سال دوم، شماره هشتم، آبان ۱۴۰۰

دانش و امید

دوماه‌نامه اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی

دوستانی دارم

دوستانی که هرگز همدیگر را ندیده‌ایم

حتی برای یک بار

اما حاضریم بمیریم با هم

برای نان مشترک...

آزادی مشترک... رویای مشترک...

ناظم حکمت







زیر نظر هیئت تحریریه

همکاران این شماره:

ناصر آغاجری، مسعود امیدی، هوشمند انوشه، خسرو باقری

بهرام پارسا، علی پورصفر (کامران)، کورش تیموری فر، داود جلیلی، شبگیر حسنی

طلیعه حسنی، قاسم حسنی، محمد سعادتمند، اسماعیل صادقی، ناهید صفایی

سیامک طاهری، حمید فرخ، مرتضی محسنی، ودود مردی، مازیار نیکجو، فرشید واحدیان

و اشعاری از:

پروین اعتصامی، ناظم حکمت، شهنام دادگستر ، محمدرضا طاهریان

سیاوش کسرایی و پابلو نرودا

پست الکترونیک: daneshvaomid@gmail.com

آدرس تلگرام: https://t.me/DaneshvaMardom

هیئت تحریریه «دانش و امید» در ویراستاری و کوتاه کردن مطالب رسیده آزاد است.

پاسخگویی به نظرات رسیده بر عهده نویسنده یا مترجم مقاله است.

برای مطالعه هر مقاله، بدون ورق زدن مجله، روی نام مقاله کلیک کنید. در پایان هر مقاله برای بازگشت به فهرست، در گوشه سمت چپ پایین صفحه روی «فهرست» کلیک کنید.

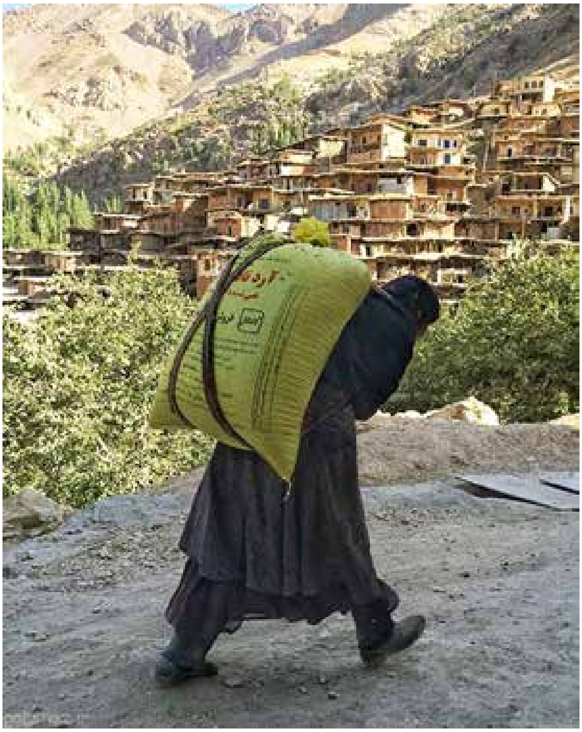
فهرست

امپریالیسم و ضدامپریالیسم در جهان

چشم‌انداز جهان

یادمان

گفتارهایی درباره ایران



درسی بزرگ از کلیله و دمنه برای امروز

نقش بانک‌ها در ویرانگری اقتصاد ایران

سابقه تاریخی خطوط مرزی ایران با آذربایجان، ارمنستان و ترکیه

تاریخچه کوتاه سندیکاهای کارگری ایران

نگاهی به سریال خانگی «خاتون» و تافته‌های بی‌تار و پود آن

عقب‌نشینی به میان توده‌ها

درسی بزرگ از کلیله و دمنه برای امروز با زبان و باور دیروز

ناصر آغاجری



در میان داستان‌های آموزندهٔ کلیله و دمنه، داستانی هست به نام کبوتر طوقی که شاید بیش از بقیهٔ داستان‌های این مجموعه مشهور شده است. شهرت این داستان به این دلیل است که زمانی در کتاب‌های درسی دوران دبستان گنجانده شده بود و بسیاری از بزرگسالانی که دورهٔ دبستان را طی کرده‌اند از این رهگذر با آن آشنا هستند. به قصه‌ای از کلیله و دمنه می‌پردازیم که زبان حال امروز ماست و ضرورتی را بیان می‌کند که امروزه در ایران، جنبش مردمی فاقد آن است. بدین جهت درون‌مایه آن را از ورای یک شکل ساده و زیبا بیرون می‌کشیم و سعی می‌کنیم تا در زندگی روزمره، درس‌هایش را بیاموزیم و تجربه‌هایش را به‌کار گیریم. درون مایه و سرشتی که ضرورت و دستورکار امروز طبقهٔ کارگر ایران است.

داستان با پرواز دسته‌ای کبوتر برای دانه روزمره‌شان آغاز می‌شود. گروه پرندگان یک رهبر یا پیر دارند به نام طوقی. آنها در مسیر پروازشان برای به دست آوردن غذا، همیشه با

> **طبق سنت‌های مراد و مریدی، مراد بسیار باهوش و کاردان را، جمع به صورت داوطلبانه پذیرفته است. مراد طی زمان، شایستگی خود را نشان داده و مردم او را به رهبری پذیرفته‌اند. این نوع از رهبری با جبر و زور به جامعه تحمیل نمی‌شود.**

چالش‌های بی‌شماری روبرو می‌شوند که رهبر و پیر آنها باید آنها را راهنمایی کند. نویسنده در این داستان با هوشمندی ما را با دو شیوه نگرش آشنا می‌کند؛ یکی اتحاد جمعی همگون ولی با باورِ مراد و مریدی و اطاعت از پیر و راهنمای جمع، و دیگری جمعی ناهمگون با اتحادی منطقی و توافق‌شده متکی بر توانایی‌ها و خرد جمعی. داستان، با نشان دادن نارسایی‌های شیوه اول، آن را نقد می‌کند، و سپس با ارائه شیوه دوم، کارآمدی آن را نشان می‌دهد.

پس ما هم به پیروی از داستان، نخست نگرش مجموعه‌ای همگون، ولی در درون مایه، فردگرا با فرهنگ مراد و مریدی را مورد بررسی و نقد قرار می‌دهیم. در این نگرش، رهبر یا پیر، به جای همه می‌اندیشد و تصمیم می‌گیرد. مریدها و بقیه مجموعه، نیندیشیدن را پذیرفته‌اند. سلول‌های خاکستری مغز آنها عقیم شده‌اند، چون فکر کردن را کار مراد می‌دانند و بر این باورند که کار آنها تنها اطاعت است. این اجتماع، نارسایی‌های فراوانی دارد؛ به این معنا که اعضا، مجموعه‌ای همگون ولی فاقد خرد جمعی هستند. وجه مشترک آنها کبوتر بودن است، کبوترهایی که گروهی پرواز می‌کنند و به جست و جوی غذا می‌پردازند. گروه کبوترها برای مقابله با حمله پرندگان شکاری، علاوه بر سرعت پرواز به حرکت دسته‌جمعی خود متکی هستند. آنها رهبری به نام طوقی دارند که تفاوت ظاهری او با بقیه جمع، طوقی یا حلقه‌ای از پرهای سیاه است که گرداگرد گردنش روئیده‌اند. طبق سنت‌های مراد و مریدی، مراد بسیار باهوش و کاردان است و جمع او را به صورت داوطلبانه پذیرفته است. پیر یا مراد طی زمان، شایستگی خود را نشان داده است و مردم او را به رهبری پذیرفته‌اند. این نوع از رهبری با جبر و زور به جامعه تحمیل نمی‌شود.

در این داستان ما با رهبریِ اجباری و استبدادی که ویژگی نگرش میترایی است، سروکار نداریم. در حقیقت نویسنده، رهبری فردی را نقد می‌کند ولی نفی نمی‌کند؛ زیرا در نگرش پیر آگاه و فرهیخته بدون چشمداشت خاصی به مردم خدمت می‌کند. از این رو مردم او را دوست دارند و داوطلبانه او را به رهبری می‌پذیرند. این نگرش یعنی انتخاب پیر، باوری است منطبق بر شرایط عینی و ذهنی زمانه معین؛ زمانه‌ای که در آن، روند پیشرفت‌های علمی و رشد نیروهای مولد و تکنولوژی هنوز به مرحله‌ای از بلوغ و توسعه نرسیده است که خرد جمعی را

فراتر از این نوع باور تصور کند. بنابراین عمل جمع و مناسبات آن بر واقعیت‌های زمانۀ خود انطباق کامل دارد.

> در رهبری جمعی از توانایی‌های فردی افراد شناخت کافی وجود دارد و شناخت شرایط و درک ضرورت اتحاد و ایجاد یک جبهه علیه دشمن مشترک، آن هم با نفی غیرمستقیم مناسبات مسلط زمانه یعنی مراد و مریدی، اهمیت درجه اول دارد.

اما نویسنده روشن‌اندیش که داستان را طراحی کرده، کاملاً به واقعیت‌های زمانه خود آگاه است. او جمع نوع اول و ویژگی‌هایش را به چالش می‌کشد تا بتواند ضعف و ناکارآیی این نوع از مناسبات را حتی در آن شرایط اجتماعی روشن کند و برتری و کارآیی شیوه دوم را به همه نشان دهد. شیوه‌ای که در آن، رهبری، جمعی است و از توانایی‌های فردی افراد شناخت کافی وجود دارد. در این شیوه، شناخت شرایط و درک ضرورت اتحاد و ایجاد یک جبهه علیه دشمن مشترک، آن هم با نفی غیرمستقیم مناسبات مسلط زمانه یعنی مراد و مریدی، دارای اهمیت درجه اول است. مجمعی ناهمگون، اما آگاه از شرایط و ارزش‌های گروهی، جمعی متکی بر مشاوره اقناعی و حقوق برابر و عمل‌گرا، این است بنیان‌های نگرش دوم.

گروه اول در پرواز خود به دنبال دانه می‌گردد. گرسنگی و نیاز به غذا مانع از آن می‌شود که گروه و حتی مراد و رهبرش به احتمال خطر بیندیشند. همگی در دامی که صیاد، دشمن مشترک همه اهالی جنگل، گسترده است، گرفتار می‌شوند. در این قسمت از داستان، مراد یا رهبر هم که می‌بایست هوشیارانه گروه را هدایت کند، مانند مریدهایش دچار اشتباه بزرگی می‌شود.

نویسنده در روند داستان به خواننده نشان می‌دهد که رهبریِ فردی نمی‌تواند جمع را از به دام افتادن حفاظت کند و واگذاری سرنوشت همه به یک فرد، حتی اگر آن فرد هوشمند و خردمند هم باشد، نگرشی نادرست است. مراد و مریدان با هم به دام می‌افتند. در این شرایط دشوار، همه نارسایی‌های گروه برملا می‌شود. این جمع به دلیل عدم انسجام اندیشه و باورهای فردمحورانه و ناتوانی در درک دقیق مشکل، قادر به یافتن راه حلی برای همه نیست. در حالی‌که آزادی فردی آنها در گروِ آزادی جمعی است، هرکدام منفردانه اقدام به نجات خود می‌کنند. غافل از آنکه، فرد هر اندازه توانا، خلاق و هوشمند باشد، در شرایط ویژه چالش‌های اجتماعی نمی‌تواند به تنهایی کاری از پیش ببرد.

طوقی که مرادی هوشمند و خردمند است، تلاش‌های کم‌ثمر فردی را می‌بیند. در موقعیت بحرانی داستان، اشاره به امکانی می‌کند که می‌تواند به آنها به صورت موقت کمک کند تا از

کار جمعی با شیوه مراد و مریدی، به شرط داشتن رهبری خردمند و با دانش، شاید بتواند در لحظات حساس مرگ و زندگی با تصمیمی درست مانع اشتباه شود؛ اما این ارمغان رهایی، موقتی است.

بند صیاد رها شوند. ولی نمی‌تواند به آزادی آنها از خودِ دام، یاری رساند. طوقی با درکی خلاقانه، جمع را به مناسبات و روش‌هایی دعوت می‌کند که برخلاف نگرش فردگرایی، درصورت عملی شدن، نتیجه‌بخش خواهد بود. پس طوقی، با تمرکز به جهت و هدفی معین و هماهنگ‌سازی عملیات جمعی، فرمان پرواز می‌دهد که آن را تنها امکان رهایی موقت می‌داند و حکم خود را این گونه اعلام می‌کند: «چنانچه هرکس تنها برای نجات خود برزمد راه به آزادی نمی‌توان برد و اسارت‌مان غیرقابل اجتناب خواهد بود. پس بیایید همراه با یکدیگر در یک سمت و یک سو پرواز کنیم تا بتوانیم دام را با خود ببریم». مریدان فرمان می‌برند. نیروهای فردی در یک جهت متمرکز می‌شوند. یعنی وحدت عملی برای دستیابی به آرمانی مشترک شکل می‌گیرد. بنابراین کبوترها با کار گروهی دام را با خود به پرواز درمی‌آورند و به طور موقت از چنگ صیاد آزاد می‌شوند. کار جمعی با سبک و شیوه مراد و مریدی، در صورتی که رهبر جمع واقعاً خردمند و با دانش باشد و در لحظات حساس مرگ و زندگی بتواند تصمیمی درست بگیرد و مرتکب اشتباه نشود؛ تنها به صورت موقت می‌تواند رهایی را به ارمغان بیاورد. این پیام داستان در این قسمت است. اما پیچیدگی کار در این است که پایِ کبوترانِ از صیاد گریخته، همچنان در بند دام گرفتار است و زندگی و بهروزی، با این پای در بند امکان‌پذیر نیست.

نویسنده دراین قسمت از داستان نگرش‌های کاست‌گرایی راکه درآن جمع خود را، «برتر» می‌داند و از ارتباط با دیگران خودداری می‌کند و ارزش‌های آنها را نفی می‌کند، درهم می‌ریزد و نشان می‌دهد زندگی اجتماعی زمانی پویاست و می‌تواند به حل مشکلات بپردازدکه فراتر از مناسبات نخبه‌گرایی پیش برود. طوقی یا همان نخبه یا پیر برای رهایی مجبور می‌شود دست به دامان نیرویی بشودکه همگون با او و جمع آنها نیست و از جنس و صنف دیگری است. آنها در شرایط دشوار اسارت، به یاری موجودی کوچک و فرودست نیازمند شده‌اندکه در سوراخ‌هایی زیرزمینی زندگی می‌کند؛ به یاری موش. طوقی که فراتر از فرهنگ زمان خود می‌اندیشد علاوه بر جمع همگون کبوتران، باگروه موش‌ها هم دوستی دارد. این دوستی با جنس و صنف دیگر، بیانگر آن است که پیر یا مراد، دوستی با جنس دیگر را هم، با ارزش و مهم می‌داند و برای آنها هم همان منزلت و شأن گروه خود را قائل است. به این ترتیب نویسنده بر شیوه کاست‌گرایی

> **اندیشه و غور در این که در این جنگل بی‌قانون که شکارچی بزرگی در کمین همگان است؛ دفاع مشترک در برابر دشمن مشترک، امری ضروری است، و به تحول آگاهی در کلاغ منجر می‌شود.**

در هند و ایران دوران ساسانی –به‌ویژه در هرم قدرت– می‌شورد و در روند داستان، بی‌پایه و بی‌بنیاد بودن آن را اثبات می‌کند.

آری! آزادی و رهایی جمع در گرو ارتباطی فراتر از نگرش‌های افراطی و خود بزرگ‌بینی‌ها است. طوقی داستان دوستی خود با موش را برای کبوترها تعریف می‌کند؛ پرندگانی که خسته و دردمند از دام پیچیده بر پای‌شان، به زحمت بند و آزادی را با هم، در پرواز جا به جا می‌کنند. طوقی آنها را بِه سوی لانه موش هدایت می‌کند و موش را به خود می‌خواند. موش از لانه بیرون می‌آید و با دیدن اسارت دوستش غمگین می‌شود و اشک می‌ریزد و می‌خواهد بندهای او را پاره کند. طوقی می‌داند که آزادی و زندگی فردی بدون جمع امکان‌پذیر نیست و به این شناخت منطقی رسیده است که آزادی فردی در گرو آزادی جمعی است. او از موش می‌خواهد اول دوستانش را آزاد کند و در آخر او را.

شاهد این ماجرا کلاغ است و او خود شکارچی موش است و در کمین. کلاغ، موش را تنها به چشم یک طعمه می‌نگرد. اما وقتی می‌بیند که همین موش کوچک با دندان‌های خود، دام را می‌جود و دوستانش را از بند رهایی می‌بخشد، به اندیشه فرو می‌رود. با نگرشی ژرف در این ماجرا، به شناختی فراتر از قوانین خود به خودی یا غریزی زندگی فردی که جز توحش نیست، دست می‌یابد؛ شاید او هم روزی به دام بیفتد و آن هنگام، دوستی با موش می‌تواند عامل رهایی باشد. **پس دوستی با موش برایش ارزشی فراتر از یک لقمه غذا می‌یابد.** کلاغ برای جلب نظر موش به دوستی و اتحاد دو غیرهمجنس، به گفت‌وگویی اقناعی با موش می‌پردازد و ثابت می‌کند که شکار او برایش بی‌ارزش است، در حالی‌که دوستی با او یک ارزش جدید و استثنایی است. اندیشه و غور در این که در این جنگل بی‌قانون که شکارچی بزرگی در کمین همگان است؛ دفاع مشترک در برابر دشمن مشترک، امری ضروری است، و به تحول آگاهی در کلاغ منجر می‌شود.

با این نگاه تازه، بنیاد یک اجتماع جدید امکان‌پذیر می‌شود. شیوه‌ای جدید که در آن جمعی از جنس‌ها و صنف‌های متفاوت متحد می‌شوند. در واقع درک ضرورت اتحاد، برای عقیم گذاشتن عملیات صیاد جنگل، بنیاد این اتحاد است. اتحاد ناهمگون‌ها، صنف‌ها و گرایش‌های متفاوت در دستور روز حیوانات آگاه قرار می‌گیرد. جبهه متحد ضد شکارچی

اتحاد ناهمگون‌ها و گرایش‌های متفاوت در دستور روز حیوانات آگاه قرار می‌گیرد. یک خزنده، یک پرنده و یک پستاندار کوچک حلقه‌های این اتحاد را تشکیل می‌دهند. محدوده حیات باید از متجاوز پاک شود.

بزرگ جنگل شکل می‌گیرد. لاک‌پشت هم به جمع می‌پیوندد و اتحاد را تکمیل می‌کند. یک خزنده، یک پرنده و یک پستاندار کوچک حلقه‌های این اتحاد را تشکیل می‌دهند. محدوده حیات باید از متجاوز پاک شود. موش دیگر از زندگی و همسایگی در مجاورت کلاغ وحشت ندارد و کلاغ که ارزش دوستی موش را درک کرده است، به چشم یک طعمه به او نگاه نمی کند. لاک پشت هم با درک ضرورت این اتحاد و دوستی به آنها پیوسته است.

آهو هنوز عضو رسمی این جمع نشده است و از وجود چنین تشکلی هم خبر ندارد، تا این که به دام شکارچی می‌افتد. کلاغ کنجکاو و با هوش، شاهدِ در دام افتادن آهوست. در ظاهر او با آهو هیچ وجه مشترکی ندارد، ولی **شناخت جدید، بی‌تفاوتی و غیر جانبدار بودن را از باور کلاغ پاک کرده است. از این رو با خود می‌اندیشد که آهو هم عضوی از طبقهٔ بزرگ ماست؛ طبقهٔ آسیب پذیرها.** این مرحله از آگاهی را می‌توان از بررسی عملکرد اجتماعی کلاغ دریافت. کلاغ به این نتیجه می‌رسد که باید برای رهایی آهو رزمید. **جمع جدید یک گروه کور و خود به خودی نیست، بلکه با آگاهی و در منطق عمل اجتماعی، با شناخت از ارزش‌هایی که لازمه یک زندگی جمعی آگاهانه است؛ به وجود آمده است.** به این جهت با این ارزش‌های اجتماعی نمی توان غیرجانبدار و یا بی‌تفاوت بود. زیرا این نگرش «غیر جانبدار» ما را در مقابل دشمن مشترک که همانا دشمن طبقاتی است، آسیب‌پذیرتر و ضعیف‌تر می‌کند.

مبارزه آغاز می‌شود. یک نظم جدید با اندیشهٔ جمعی و منافع مشترک به مبارزه با نظمی بسیار نیرومندتر منجر می‌شود. **کلاغ دم موش را به منقار می‌گیرد و او را در کنار آهویِ به دام افتاده می‌نهد تا طناب‌های بیداد را پاره کند** و در مرحلهٔ بعدی مبارزه، لاک پشتِ شکار شده هم با همین روش نجات می‌یابد. به این ترتیب همهٔ ترفندهای نیروی شکارچی بزرگ جنگل خنثی می‌شود.

با این شیوه، جمع جدید علیرغم ناهمگون بودن و تفاوت در جنس و سبک زندگی، با اندیشه مبارزه متحد، ابرقدرت جنگل را شکست می‌دهند و به امنیت اجتماعی و زندگی آگاهانه درکنار هم و رعایت حقوق یکدیگر، با آمادگی همیشگی برای کمک کردن به هم، به زندگی ادامه می‌دهند.

نویسنده از زبان حیوانات، به زیبایی ارزش اتحاد آگاهانه را که زمینه‌ساز پیروزی آسیب‌پذیرترین حیوانات جنگل بر تجاوز هوشمندانه اما تبهکارانه اهل قدرت است، بیان نموده است. نویسنده روشن‌اندیش در هزاره‌های قبل، شیوه‌ای را مطرح می‌کند که ما وقوع آن را فقط در رویاهایمان می‌جوییم.

بیایید با کمک واژه‌ها، به امروزمان بیشتر و ژرف‌تر بنگریم. واژه‌ها، انسان را به شگفتی وامی‌دارند. تنها با یک واژه ساده و همه‌گیر می‌توان به کاخ آرمان‌ها و آرزوها نزدیک شد و رنج فردی خود را فراموش کرد. کافی است آن را به کار گیریم: «اگر». تنها با همین واژهٔ «اگر» می‌شود همهٔ مرزهای واقعیت امروز را پشت سر گذاشت. می‌توان در این گذار از وضع موجود، سایه روشن‌های خیال و آرزو را تا واقعی شدن با مداد یگانگی پیش برد.

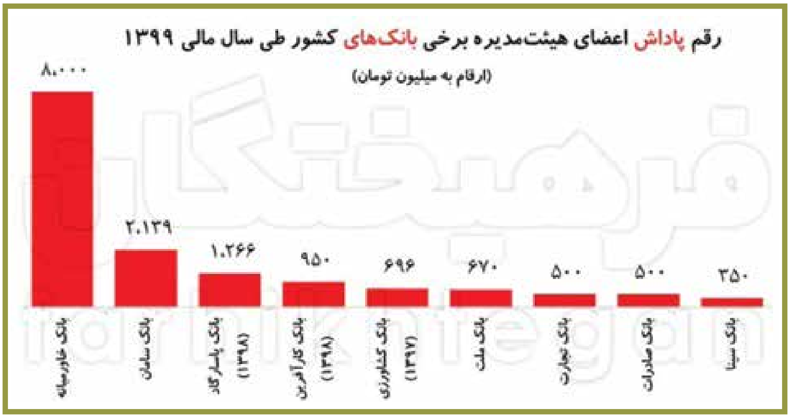
بیایید ما، نیروی کار، که توانایی‌هایمان هستی را دگرگون کرده و نیروهای ناشناختهٔ طبیعت را بازشناخته و قواعد و قوانین آن را کشف نموده است، از دنیای واقعیت‌های سرسخت و مملو از یأس امروز به دنیای خلاق و سرشار از امید فردای اتحاد برویم؛ با پای گذاشتن بر تخته پرش «اگر». «اگر» در سرزمین ما انسان‌های صادق و صمیمی که حاضرند برای اهداف انسانی منافع خود را به خطر بیندازند، با درون‌مایه تفرقه آشنا می‌شدند و در جهت خلاف آن عمل می‌نمودند، چه اتفاق زیبایی رخ می‌داد؟ تشکیل جبهه، جبهه‌ای متحد برای عدالت اجتماعی و آزادی.

بیاییم از فراز ابرهای اتحاد به زیر بنگریم. به ساختار اجتماعی فردای اتحاد، به کشتزارها، به کارخانه‌ها، به شهرک‌هایی که به جای حلبی‌آبادها ساخته خواهد شد؛ به کار و به تولید هزاران هزار کالایی بنگریم که محصول دستان ماست و همه امکاناتی که اینک فقط در دسترس اقلیتی انگل است. آنچه ما را به پیش می‌برد، کُند یا پرشتاب، دستان توانای طبقه کارگر سازنده کالاهاست. باز هم به «اگر» و امکان اتحاد پناه ببریم: اگر این دستان در هم حلقه شوند، چه خواهد شد؟

نویسنده از زبان حیوانات، به زیبایی ارزش اتحاد آگاهانه را که زمینه‌ساز پیروزی آسیب‌پذیرترین حیوانات جنگل بر تجاوز هوشمندانه اما تبهکارانه اهل قدرت است، بیان نموده است.

نقش بانک‌ها در ویرانگری اقتصاد ایران

سیامک طاهری



سرانجام دولت سیزدهم با ادای سوگند در تاریخ ۱۴ مرداد ۱۴۰۰، به‌قدرت رسید. بدینگونه با حذف اصلاح طلبان از حاکمیت جمهوری اسلامی، پاره‌ای امیدها در میان آن بخش از مردم که به آقای رئیسی رأی داده بودند برای برون رفت از وضعیت نابسامان موجود شکل گرفت. اینک جمهوری اسلامی در شرایط سرنوشت سازی قرارگرفته است. آیا دولت جدید توان انجام وعده‌های داده شده را دارد؟

وعده‌های انتخاباتی رئیس جمهور، اظهارات رئیس مجلس پس از انتخابات مبنی بر اینکه «دیگر هیچ بهانه‌ای برای عدم حل مشکلات وجود ندارد»، و همچنین گفته رهبر، که ضمن تأیید جدایی بخش‌هایی از مردم از حاکمیت، خواهان پیوند دادن مجدد آنان به حاکمیت از سوی دولتمردان جدید شده بود، همه نمایانگر سیل انتظارات مردم از دولتی است که با های‌وهوی بسیار بر سرکار آمده است. تاکنون در جمهوری اسلامی رسم بر این بوده است که نودولتیان پس از استقرار، همهٔ مشکلات را یا به گردن دولت قبلی انداخته، یا دوگانگی حاکمیت و نداشتن قدرت اجرا را دستاویز عدم انجام وعده‌های داده شده قرار داده‌اند. اما ادامهٔ این روش دیگر میسر نیست. یک‌دستی حاکمیت و اعلام آمادگی همهٔ نهادهای کشوری و حکومتی برای کمک به دولت نوپا، امکان کم نظیری در اختیار کرسی نشینان پاستور قرار داه است. دولت جدید آسان به قدرت رسیده است، ولی آیا حل انبوه مشکلات فرا رو به همین

آسانی است؟

افزون بر یکدستی حاکمیت که هدیه‌ای بزرگ برای دولتمردان است، مشخص بودن مشکلات فرا رو نیز خود امتیاز دیگری برای تازه به‌قدرت‌رسیدگان است. آن دسته از مشکلات که در میان همهٔ صاحب‌نظران کشور صرف‌نظر از دیدگاه‌های سیاسی و اقتصادی و فلسفی و مذهبی آنان مشترک است، و صرف‌نظر از بیماری همه‌گیر و مرگ‌آفرین کووید۱۹، عبارت است از: تورم افسار گسیخته، کسری مزمن بودجه، گسترش فاصلهٔ طبقاتی و فقر فراگیر، بیکاری گسترده، سقوط تولید، کمبود مسکن، نرخ ارز، گسترش اعتیاد، تجرد، خشونت در جامعه، نابودی افسارگسیختهٔ زیست بوم کشور و... .

اولین مسأله که اعضای تیم اقتصادی دولت باید روشن سازند، این است که چه نگاهی به اقتصاد دارند. آیا به همان راهی خواهند رفت که دولت‌های گوناگون پس از جنگ رفته‌اند؟ اگر چنین است پس باید منتظر همان نتایجی باشند که دولت‌های پیشین به آن رسیده‌اند، و بدانند که همان محصولی را درو خواهند کرد که دولتمردان پیشین درو کرده‌اند؛ و یک‌دستی حاکمیت تنها می تواند سرعت غرق شدن را کمی بیشتر کند.

سکانداران اقتصاد کشور کدام اولویت اقتصادی را برمی‌گزینند؟ دولت باید تعیین کند از میان انبوه رنگارنگ معضلات اقتصادی، اولویت‌ها چیست. اما آیا نمی‌توان با ارائه یک برنامه جامع، به یک‌باره به جنگ همه معضلات پیش رو رفت؟

اگرچه مشکلات کشور شناخته شده هستند، ولی برای چگونگی حل آنان نه تنها هم‌نظری وجود ندارد، بلکه در اغلب موارد راه حل‌هایی ارائه می شود که هر یک نقیض دیگری است.

اگر تصمیم بر ادامه وضع موجود باشد، آنگاه باید توجه داشت که بسیاری از راه حل‌های اقتصادی، چون شمشیر دولبه هستند و اجرای هر تصمیمی در شرایط اقتصاد سرمایه‌داری، بخصوص سرمایه‌داری افسار گسیخته (و به‌قول دکتر راغفر «غارتی») ایران نتایج متضادی ایجاد می‌کنند.

به عنوان نمونه بالا رفتن نرخ ارز باعث می شود که دور تازه‌ای از گرانی ایجاد شود. اما پایین آمدن نرخ آن باعث می‌شود روند خروج ثروت ملی از کشور به‌شکل خرید خانه، سپرده در بانک‌های

تورم افسار گسیخته، کسری مزمن بودجه، گسترش فاصلهٔ طبقاتی و فقر فراگیر، بیکاری گسترده، سقوط تولید، کمبود مسکن، نرخ ارز، گسترش اعتیاد، تجرد، خشونت در جامعه، و نابودی افسار گسیختهٔ زیست بوم کشور بخشی از معضلات امروز کشور است.

خارجی و سرمایه‌گذاری در برون مرز افزایش یابد. در مورد کسری بودجه نیز قرض از بانک مرکزی اگرچه مشکلات روز دولت را حل می‌کند، اما به افزایش نقدینگی و در نتیجه تورم افسارگسیخته می انجامد.

اولین درسی که همه دولت‌مردان و کوشندگان عرصهٔ سیاسی و اقتصادی ایران باید از فاجعه‌ای که هم اکنون در ایران در جریان است بگیرند، این است که باید با شهامت تمام از راهی که پس از جنگ، اقتصاد ایران طی کرده است به سرخط بازگردند. این‌کار البته شهامت و جسارت و ارادهٔ بی‌مانندی را می‌طلبد. هرچندکه معضلات اقتصادی کشور گسترده و چند لایه است، اما برای نشان دادن ریشه خطاهای اقتصادی-اجتماعی کشور، در اینجا بر روی یکی از این معضلات که به عبارتی ریشهٔ بسیاری از معضلات دیگر است، یعنی خصوصی سازی در عرصه بانکداری تمرکز می‌کنیم.

معضلی به نام بانک ها در ایران

فلسفه وجودی بانک‌ها اساساً بر این مبنا واقع شده‌است‌که با جمع‌آوری سرمایه‌های کوچک و دراختیار قراردادن آنها جهت راه‌اندازی وگسترش صنایع و دیگر بنگاه‌های اقتصادی، به رشد وگسترش تولید و اقتصاد کمک کنند. اما در جریان تکامل بی بند و بار سرمایه‌داری در ایران، سرمایه‌داری مالی خود به مهمترین مرکز انباشت سرمایه تبدیل شده است. در ایران، بخصوص در دوران پس از پایان جنگ و اجرای سیاست بانکداری خصوصی، این بخش از سرمایه‌داری به سرعت به بخش جذابی برای سودجویان تبدیل شد، که با مکش پول‌های مردم و سرمایه‌گذاری در بنگاه‌های اقتصادی و احتکار مسکن، چون اختاپوسی به جان اقتصاد و مردم افتاد. روزنامه قدس به درستی می‌نویسد: «یکی از شاخص‌های اصلی ارزیابی سلامت مالی کشور، میزان شفافیت نظام بانکی است، که تاکنون در نبود یک نظام شفاف مالی، عدم ارائه ترازنامه‌ها و نبود زیرساخت‌های قانونی، عملکرد این نظام از معرض دید ناظران عمومی دور نگه داشته شده بود». (۱۴۰۰/۶/۳۰)

> **در ایران پس از پایان جنگ و اجرای سیاست بانکداری خصوصی، سرمایه‌داری مالی به بخش جذابی برای سودجویان تبدیل شد، که با مکش پول‌های مردم، چون اختاپوسی به جان اقتصاد و مردم افتاد.**

برای نشان دادن بخشی از عملکرد بانک‌ها به نمونه‌های زیر توجه کنید: نامه نیوز: «در حالی‌که جمعیت شهر تهران هم اکنون حدود ۱۱ میلیون و ۵۰۰ هزار نفر است، به طور میانگین به

ازای هر ۳ هزار و ۲۳۰ نفر یک شعبه بانک مشغول فعالیت است. اما این تعداد شعبه بانک درکشور، برای اقتصادکشور یک تهدید به شمار می‌رود و در حالی سرمایه‌ها به تاسیس شعب بانک‌ها اختصاص داده می‌شودکه منتقدان این موضوع معتقد هستند این منابع مالی باید به صورت مستقیم در تولید هزینه شود و نرخ اشتغال و بهره‌وری درکشور را افزایش دهد».

آقای غلامحسین محسنی اژه‌ای دادستان کل کشور نیز در این زمینه گفته است «در برخی خیابان‌های تهران بیش از ۱۰ شعبه بانک وجود دارد، آیا این موضوع لازم است؟ نه، این تعداد شعبه بانک لازم نیست». آقای ولی الله سیف رئیس کل (سابق) بانک مرکزی نیز می‌گوید: «تعداد بانک‌ها در ایران زیاد است و لاجرم به سمتی خواهیم رفت که بانک‌ها در هم ادغام خواهند شد». (نامه نیوز)

هنوز پیش از انتخابات ریاست جمهوری بود که روزنامه جام جم از قول رئیس وقت بانک مرکزی و کاندید بعدی ریاست جمهوری یعنی آقای همتی نوشت: «بانک انصار به عنوان آخرین بانک نظامی در بانک سپه ادغام شد». این روزنامه ادامه داد: «این اولین بار نیست که بانک‌ها در ایران منحل یا ادغام می‌شوند. پیش از پیروزی انقلاب حدود ۲۶ بانک و ۱۴ موسسه و صندوق مالی و اعتباری درکشور فعالیت می‌کردند که مالکیت برخی از آنها صددرصد خارجی بود؛ اما پس از انقلاب اسلامی به منظور ارائه خدمات متمرکز و البته وضعیت نابسامان برخی از این بانک‌ها، تعدادی از آنها منحل و برخی با یکدیگر ادغام شدند. در نهایت تعداد شش بانک بزرگ و سه بانک تخصصی پس از ادغام به فعالیت خود ادامه دادند، اما این رویه تا سال ۷۵ ادامه داشت و بعد از آن در مسیر دیگری قرار گرفت. اعطای مجوز به بانک‌های خصوصی و افتتاح شعبه جدید برای بانک‌های دولتی باعث شد تا بانک‌ها به جای ارائه خدمت به مردم در یک رقابت ناسالم قرار بگیرند.

افزایش تعداد شعب و متراکم بودن آنها در برخی مناطق خاص باعث شد تا علاوه بر رقابت برای جذب منابع، پایه پولی افزایش یابدکه نتیجه آن رشد نقدینگی و تورم بوده است ... به این ترتیب پس از این تصمیم افزون بر بانک انصار، بانک‌های حکمت ایرانیان، مهر اقتصاد، قوامین، انصار و مؤسسه کوثر در بانک سپه ادغام شدند و از این پس فعالیت خود را باید زیر سایه این بانک انجام دهند. برخی شایعات درباره دلایل ادغام این بانک‌ها وجود داشت وگفته می‌شد ورشکستگی آنها دلیل چنین تصمیمی شده است» (جام جم چهارشنبه ۳ دی ۹۹). روزنامه جام جم در همانجا واز قول همان مقام شمار بانک‌های ایرانی را ٤ برابر چین اعلام می‌کند.

نوع بانک	نام بانک	تعداد شعب	شعب تهران
بانک‌های تجاری دولتی	سپه	۱۷۵۷	۲۷۰
	پست بانک	۴۰۶	۴۳
	ملی	۳۶۹۲	۳۲۸
بانک‌های تخصصی دولتی	توسعه صادرات	۳۳	۵
	صنعت و معدن	۶۴	۵
	کشاورزی	۱۹۱۴	۹۰
	مسکن	۱۲۳۲	۱۰۶
	توسعه تعاون	۵۴۲	۲۷
بانک‌های غیردولتی	اقتصاد نوین	۲۶۵	۱۰۷
	پارسیان	۲۹۳	۱۶۴
	کارآفرین	۱۰۰	۵۲
	سامان	۱۵۰	۸۰
	پاسارگاد	۳۲۸	۲۰۸
	سرمایه	۱۵۴	۶۵
	سینا	۲۶۳	۴۷
	شهر	۲۵۸	۱۴۱
	دی	۳۷	۵۱
	انصار	۶۴۵	۸۶
	تجارت	۲۱۳۴	۴۲۵
	رفاه کارگران	۱۰۸۳	۱۵۶
	صادرات	۳۳۰۰	۴۹۳
	ملت	۱۸۱۵	۲۸۹
	حکمت ایرانیان	۱۲۵	۲۴
	گردشگری	۵۰	۲۳
	ایران زمین	۳۵۱	۶۳
	قوامین	۷۷۵	۸۷
	خاورمیانه	۱۱	۸
بانک‌های قرض‌الحسنه	مهراقتصاد	۷۳۵	۸۱
	رسالت	۳۰۶	۳۶

گوشه‌ای از ویرانگری‌های سیستم بانکداری در ایران

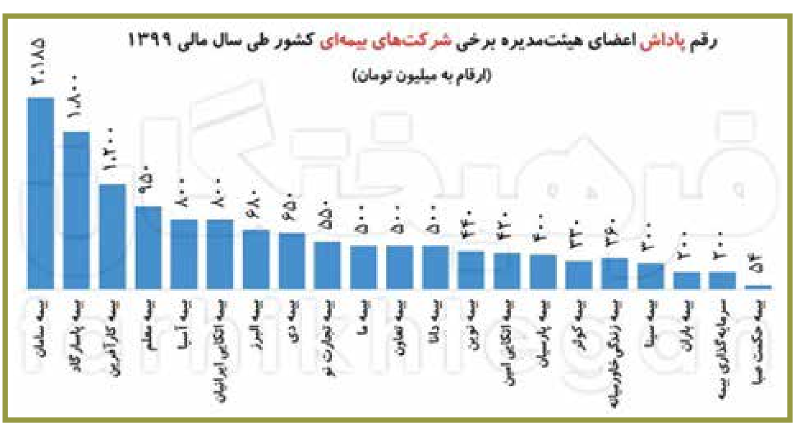
این درحالی است که بانک مرکزی با دست بسته، در خصوص افزایش بی‌رویهٔ شعب بانک‌ها، نگرانی‌هایی را ابراز می‌کند. از جمله این نگرانی‌ها باید به این نکته اشاره کرد که حاصل افزایش غیر منطقی دارایی‌های غیر درآمدزای بانک (همچون گسترش شعب و نیز احتکار خانه‌های خالی و...) حبس منابع بانک، کاهش توانمندی آن برای انجام وظایفش به عنوان واسطه‌گری مالی، افزایش هزینه‌های سربار و کاهش سودآوری است.

حسن بهرامی ارض اقدس از فعالان اقتصادی بخش خصوصی در این زمینه می‌گوید: «ما با توسعه بانک‌ها و تعداد بانک‌ها، خدمات پولی و سرمایه‌گذاری را توسعه ندادیم و این را تجربه ثابت کرده است. ما فقط حجم پول را بین شعبه‌های بانک تقسیم کردیم، ... هر چه شعبه جدید تاسیس می‌شود، کار بین بانک‌های موجود تقسیم می‌شود». این حجم از بانک در کشوری با چنین حجم کوچک از تولید نشانه یک بیماری جدی است.

برای این‌که به نقش مخرب بانک‌ها در اقتصاد ایران بپردازیم، باید به این گفته‌های آقای خاندوزی وزیر اقتصاد کابینه جدید توجه شود: «امروزه حدود ۹۷ درصد خلق پول و نقدینگی توسط بانک‌ها صورت می‌گیرد. بنابراین، سؤالی که پیش می‌آید این است که آیا این نقدینگی از طریق اعتباراتی که بانک‌ها ارائه می‌کنند معطوف به بخش تولید و کارآفرینان است یا وارد بخش غیر مولد می‌شود؟ آیا بانک‌ها از قدرت خلق پول خود برای ساختن استفاده می‌کنند؟»

(خبرگزاری دانشجو، ۹ شهریور ۱۴۰۰)

یکی دیگر از ویرانگری‌های بانکداری ایرانی احتکار خانه‌های خالی است. لابی قدرتمند بانک‌ها تاکنون مانع از اجرای قانون مالیات بر خانه‌های خالی شده است. آقای فرشاد مومنی



میزان برداشت بعضی از بانک‌ها از ذخایر بانک مرکزی، ۳۰۰۰ درصد افزایش پیدا کرده است.

می‌گوید: «سود سپرده‌ها در سال ۹۴ با حقوق ۱۱ میلیون کارگر برابر بود» (کار و کارگر ۱۴۰۰/۶/۱۸)

بیهوده نیست که هیئت مدیرهٔ یکی از بانک‌های خصولتی به خود این اجازه را می‌دهد که در یک نشست و برخاست، ۵۰۰ میلیون تومان برای خود پاداش در نظر بگیرد و نه تنها هیچ کسی هم جرأت بازخواست به خود ندهد، بلکه رئیس وقت هیئت مدیره هم از این اقدام دفاع کرده وآن را به‌دلیل سود نجومی بانک در سال منتهی به پاداش، حق آنان بداند و **بگوید** پاداش ۵۰۰ میلیونی جزو کمترین پاداش‌ها بوده است؛ این پاداش در تمام شرکت‌های بزرگ تصویب شده است. (گروه رسانه‌ای تسنیم)

بر این مبالغ، باید پاداش‌های پرداخت شده به رؤسای استانی و شهرستانی و رؤسای شعب، و حتی کارمندان ساده را نیز افزود. بر مجموعهٔ این‌ها، اختلاس‌ها و رشوه‌های پرداخت شده پیدا و پنهان اضافه گردد، تا مشخص شود که تنها کسانی که از این درآمدهای باد آورده سهمی و حقی ندارند، مردم و محرومان کشور هستند.

چنین است که آقای دکتر کریمی نیا معاون بهداشت ودرمان پدافند عامل می‌گوید: «با تغییر برخی آدم‌ها، ساختارها به هم نمی ریزند» (روزنامه جوان و ایسنا ۱۴۰۰/۶/۱۳).

آقای یاشار سلطانی پژوهشگر اقتصادی در گفتگو با انصاف نیوز معتقد است که فساد در ایران نوعی فساد سیستماتیک شده است. فساد رسمی و قانونی ابعادی به مراتب بیشتر وگسترده‌تراز فساد غیر رسمی دارد. او با اشاره به فسادهایی مثل نیست شدن ۸۰۰ هزار تا هزار هزار میلیارد تومان، و سه‌درصد افزایش برداشت بانک‌ها از بانک مرکزی، سخن از فسادهای قانونی می‌کند و می‌گوید: «میزان برداشت بعضی از بانک‌ها از ذخایر بانک مرکزی، ۳۰۰۰ درصد افزایش پیدا کرده. طبق محاسبه ما، فقط اضافه برداشت بانک‌های خصوصی از بانک مرکزی، معادل با ۷۰۰ هزار میلیارد تومان نقدینگی بوده است. این، یعنی دست در جیب بانک مرکزی کردن، این فساد است، آخرکار هم آقای سیف چند ماه مانده قبل از این که برود، قانونی گذاشت وگفت این‌ها بهره بدهند».

این یعنی خلق پول. به این ترتیب مشخص می‌شود که عامل تورم افسارگسیخته درکشور چه کسان و چه نهادهایی هستند. بیهوده نیست که آقای دکتر راغفر می‌گوید: «بخش قابل توجهی از فساد درکشور ما قانونی شده است. (ایسنا ۱۴۰۰/۵/۳۱)

با وجود این خاصه خرجی‌ها، بانک‌های ایران یکی یکی به سوی ورشکستگی می‌روند.

از سوی دیگر دولت دست در جیب تنها بانک ملی ایران کرده و آن را به سمت ورشکستگی سوق داده است.

«بورس پرس» از قول آقای احسان راکعی کارشناس بانکی با توجه به انتشار صورت‌های مالی بانک ملی و زیان ٦٦ هزار میلیارد تومانی آن و نسبت کفایت سرمایهٔ ۱۱/۱۱ درصدی به خبرگزاری مهر می‌گوید: «بانک ملی در حالی با چنین زیان انباشته‌ای مواجه است که سال گذشته سرمایه را از محل تجدید ارزیابی دارایی‌ها، بالغ بر **۳۶۵** درصد افزایش داده ولی حتی چنین افزایش سرمایه‌ای هم نتوانسته موجب بهبود نسبت‌های نظارتی این بانک شود» و «بررسی مطالبات بانک از دولت و تسهیلات اعطایی به اشخاص دولتی و غیر دولتی حاکی از آن است **۹۵** درصد مطالبات بانک از دولت غیر جاری است و بخش عمده‌ای از علت حاشیه سود منفی بانک، در عدم وصول مطالبات از دولت است و استقراض این چنینیِ دولت از بانک ملی و عدم برگشت، موجب استقراض از بانک مرکزی و تحمیل هزینه مالی زیاد به بانک در مقایسه با سال **۹۸** شده است». (بورس پرس، ۲۰۲۱/۹/۲۲)

این درحالی است که **این بانک در این مدت با کسب ۴۰/۴ هزار میلیارد تومان درآمد حاصل از تسهیلات اعطایی و پرداخت ۴۱/۳ هزار میلیارد تومان سود سپرده‌گذاری، تراز عملیاتی منفی ۹۸۳/۹ میلیارد تومانی ثبت کرده است. این رقم در برابر ثبت تراز منفی ۴/۷ هزار میلیارد تومانی در سال ۹۸ با رشد ۷۹ درصدی همراه شده است.** (روزنامه قدس ۳۰ر۶ر۱۴۰۰)

به عبارت دیگر دولت جمهوری اسلامی در کنار بزرگواری‌هایی که برای بانک‌های خصوصی انجام داده است، تنها بانک واقعا ملی ایران را به مرز ورشکستگی رسانده است!

به این ترتیب باید گفت خصوصی‌سازی بانک‌ها به گسترش بی‌ضابطهٔ بانکداری انجامید. این نوع بانکداری عامل بسیار مهمی در ایجاد تورم شد. رشد تورم به گسترش افسارگسیخته فقر منجر شد. رشد فقر و تورم به تعطیلی تولید انجامید. تعطیلی تولید، به گسترش دلالی منجر شد. گسترش دلالی به فاصله طبقاتی انجامید و... **این دور تسلسل به شکل مدام در همه دولت‌های پس از جنگ ادامه داشته است و دارد.**

به قول سعدی: «هرکه آمد بر او مزیدی کرده تا بدین غایت رسید».

دولت جمهوری اسلامی در کنار بزرگواری‌هایی که برای بانک‌های خصوصی انجام داده است، تنها بانک واقعاً ملی ایران را به مرز ورشکستگی رسانده است.

مروری بر سابقه تاریخی تغییر خطوط مرزی ایران با آذربایجان، ارمنستان و ترکیه

علی پورصفر (کامران)



در روزهای اخیر و به دنبال برخی تحرکات ناسالم که دولت‌های ترکیه و آذربایجان در مرزهای مشترک با ایران و ارمنستان انجام داده‌اند، نقشه‌هایی دربارهٔ خطوط مرزی این سه کشور در فضای مجازی دست‌به‌دست گردید که پیامدهای تغییرات یک جانبهٔ خطوط مرزی به نفع دولت ترکیه را توسط شخص رضاشاه بعد از یک‌صد سال آشکار گردانید.

منطقه‌ای که جمهوری ترکیه از طریق آن صاحب یک خط مرزی ۱۸ کیلومتری با جمهوری خودمختار نخجوان در جمهوری آذربایجان شده، دالان انتهائی شهرستان ایغدیر (ایگدیر) در منتهی‌الیه شرقِ شمالی جمهوری ترکیه است. نام این منطقه، از نام یک قبیله تُرک به نام اکدر از قبایل غز (اغوز) گرفته شده که احتمالاً در فاصله میان قرن پنجم هـ.ق. و از دوران سلاجقه تا قرون هفتم و هشتم هـ.ق. و دوران مغولان و جغتاییان در مناطقی از ایران و به‌ویژه درآذربایجان بزرگ و شرق آناتولی مستقر شده بودند. به نوشتهٔ کاشغری در دیوان لغات‌التُرک (۴۶۶ هـ.ق.) این قبیله چهاردهمین قبیله ازگروه قبایل ترکان غُز بودند. گروه‌هایی از اَعقاب

ایگدرهای ایران‌نشین هنوز هم طوایفی را در ایلات قشقائی و ایلات یموت تشکیل می‌دهند. گروه‌هایی از ترکمن‌های ایگدیر و چودور ساکن شبه جزیره مینقشلاق (شمال شرقی دریای خزر) در قرن ۱۸ میلادی، توسط قلماق‌ها به قفقاز شمالی منتقل شده بودند. اینان در قفقاز به تروچمن موسوم بودند و اعقاب‌شان با همین نام امروزه در منطقه استاوروپل بسر می‌برند. در شرق آناتولی از شمال تا جنوب نیز گروه‌هایی چند از ایغدیرها سکونت داشتند: از جمله در طرسوس و حمید و منتشا و آق‌سرا و همین شهرستانی که امروزه به نام ایغدیر موسوم است و جالب توجه این که بسیاری از اهالی این شهرستان شیعه بوده و هنوز نیز چنین است. این منطقه و به‌ویژه بخش پائینی آن دست‌کم از آغاز دولت صفویه (۹۰۷ هـ.ق.) تا جنگ‌های دوم ایران و روسیه و انعقاد قرارداد ترکمانچای (۱۲۴۳ هـ.ق.) بخشی از قلمرو چخور سعد یا مملکت ایروان – ارمنستان امروزی – محسوب می‌شد و به جز دو یا سه استثناء، از دوران شاه محمدخدابنده و نیمهٔ نخست سلطنت شاه عباس اول و در سال‌های بین سقوط صفویه تا پیروزی نادر بر عثمانیان، بخشی از کشور ایران بوده است. طبق فصل سوم معاهده ترکمانچای، ایران تمام منطقه ایروان را در دوطرف رود ارس و همهٔ نخجوان را در شمال همان رودخانه به دولت روسیه واگذار نمود. فصل چهارم عهدنامه می گوید که: «... سرحد دو مملکت از نقطه سرحد ممالک عثمانی که در خط مستقیم به قله کوه آغری کوچک اقرب است، ابتدا کرده... به قله آن کوه کشیده می‌شود و از آنجا تا به سرچشمه رودخانه مشهور به قراسوئی پائین که از سراشیب جنوبی آغری کوچک جاری‌ست، فرود آمده به متابعت مجرای این رودخانه تا به التقای آن به رودخانه ارس مقابل شرور ممتد می‌شود».

متن این ماده با صراحت آشکار کرده است که قلمرو دولت عثمانی تا انقلاب اکتبر بیرون از دالانی بود که امروزه چهار کشور ایران و ترکیه و ارمنستان و آذربایجان در آن با یکدیگر همسایه‌اند.

حال ببینیم که سرچشمه‌های تشکیل و جریان رودخانه قره‌سو چگونه است. به نوشته **فرهنگ جغرافیایی ایران** از انتشارات سازمان جغرافیایی کشور، رودخانهٔ قره‌سو از چشمه و باتلاق‌های اطراف بورآلان – در نوک گوش شمالی گربه نقشه – سرچشمه می‌گیرد و به طرف رودخانه ارس جریان دارد و مرز هر دو کشور ایران و ترکیه محسوب می‌شود. رودخانه مزبور در محاذات رودخانهٔ ارس جریان داشته در دمیر قاپو، داخل رودخانه ارس می‌گردد. این توصیف، همان وضعی را تقریر می‌کند که در ماده چهارم عهدنامه ترکمانچای بیان شده بود و حکایت از آن داشت که نقطه سرحدی ایران و عثمانی در سال ۱۲۴۳ هـ.ق. و بعد از آن تا تشکیل

دولت‌های اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی و جمهوری ترکیه، دورتر از نقطه‌ای است که امروزه به عنوان نقطهٔ سرحدی ایران و ترکیه شناخته می‌شود. پس از انقلاب اکتبر و پیدایش دولت ارمنستان، منطقه ایغدیر نیز در اختیار آن دولت قرار گرفت اما مصطفی کمال پاشا، در سال ۱۹۲۰ بخشی از قوای خود را به فرماندهی ژنرال خون‌آشام، کاظم قرابکر پاشا، برای جنگ علیه جمهوری ارمنستان به منطقه ایغدیر گسیل داشت و او با همکاری گروه‌هائی از کُردهای آرارات، مناطق قارص و اردهان و ساری‌قمیش و الکساندروپل و ایغدیر را تصرف کرد. پس از این تصرفات جمهوری ارمنستان ساقط شد و باقیمانده دولت ارمنستان برای حفظ مردم ارمنی و قلمروشان از تجاوزات و جنایات طرفداران مصطفی کمال پاشا و قوای کاظم قرابکر به شوروی متوسّل شد و از ورود ارتش سرخ به ارمنستان استقبال کرد. دولت شوروی از سال ۱۹۲۰ مذاکراتی را برای تضمین صلح و دوستی با ایران، افغانستان و عثمانی آنکارا آغاز نمود که در ژانویه و فوریه و مارس ۱۹۲۱ منتهی به انعقاد قرارداد دوستی میان شوروی با این سه کشور شد. طبق قرارداد دوستی با دولت آنکارا، همه مناطقی که در جریان پیشروی‌های قرابکر پاشا به سال ۱۹۲۰ به تصرف آنان درآمده بود، ضمیمهٔ قلمرو آن دولت شد. یکی از این مناطق، ولایت ایغدیر بود.

نخستین اعتراض به این واگذاری و بی‌اعتنایی به حقوق تاریخی کشور و دولت ایران، از جانب مرتضی قلی‌خان اقبال‌السلطنهٔ بیات ماکوئی، حاکم موروثی ماکو، صورت گرفت (یادمان باشد که او از مخالفان سرسخت انقلاب مشروطیت و دموکراسی در ایران بود و صدها نفر از مردم آذربایجان در ماکو، خوی و به‌ویژه تبریز توسط تفنگچیان او به قتل رسیده بودند). ماکوئی در فروردین ۱۳۰۲ ضمن نامه‌ای خطاب به دولت ایران اعلام داشت که یک سال پس از قرارداد ترکمانچای و هنگام نصب علائم مرزی، مأموران ایرانی تعیین خطوط سرحدی از پاسگاه مرزی بورآلان بالاتر نرفتند و مأموران دولت روسیه با سوءاستفاده از این بی‌اعتنائی، همه زمین‌های سمت راست ارس و سمت راست قَره‌سو، تا خطوط مرزی کنونی ایران و ترکیه، در همان دالان انتهائی ولایت ایغدیر را در قلمرو روسیه قرار دادند و منطقه‌ای به مساحت ۸۰۰ کیلومترمربع را خارج از قرارهای معاهده ترکمانچای به تصرفات ارضی دولت روسیه افزودند. دولت ایران نیز برای بررسی مسئله، رحمت‌الله خان معتمدالوزاره* کمیسر سرحدی ایران در ماکو را مأمور بررسی نظرات اقبال‌السلطنه کرد. خان ماکو در پاسخ به سؤالات او اسامی روستاها و تعلقات قبیله‌ای و قومی و گرایش‌های مذهبی اهالی و انواع محصولات و احشام بومیان را با دقیق‌ترین مشخصات و اشارات بیان داشت.

رضاخان پهلوی در روزهای اول صدراتش (آبان ۱۳۰۲) با تلگرافی خطاب به سرلشکر عبدالله امیرطهماسب استاندار و فرمانده لشکر آذربایجان او را مأمور پیگیری مسئلهٔ ایغدیر کرد. اما در اسفند ۱۳۰۲ با تلگراف دیگری خطاب بدو اعلام کرد که نیازی به تعقیب مسئله ایغدیر نیست زیرا روس‌ها از هنگام قرارداد ترکمانچای مالک این منطقه بوده‌اند و استرداد این قطعه از زمین به ترکیه منافاتی با عهدنامه ترکمانچای ندارد. (آیا قتل اقبال‌السلطنه که از قرار، اصراری بر استرداد این منطقه از ترکیه داشته، دو سه ماه بعد از دستور ثانوی رضاخان و تصاحب ثروت‌های کلان او، تصادفی بوده است؟) باید توجه داشت که پس از انقلاب اکتبر و به دنبال خاتمه جنگ در سال ۱۹۱۸ که ارتش عثمانی و فرماندهان پان تورکیستِ آن از منطقه متواری شده بودند– آن‌گونه که از خاطرات ملیجک ثانی غلامعلی‌خان عزیزالسلطان یا سردار محترم برمی‌آید– بخشی از منطقه ایغدیر بار دیگر به قلمرو حکومت موروثی اقبال‌السلطنه در ماکو پیوست. شاید اصرار اقبال‌السلطنه بر الحاق ایغدیر به قلمرو ایران بیشتر برای افزایش اقتدار خود بوده که تا زمان مرگش در اوایل سال ۱۳۰۲ هـ.ش. همچنان حاکم موروثی ماکو بود.

در سال ۱۳۰۷ کُردهای منطقه آرارات شورش بزرگی علیه دولت ترکیه بر پا داشتند که تا سال ۱۳۰۹ ادامه یافت و زلزله به ارکان پان‌تورکیسم انداخت، اما همکاری رضاشاه با دولت ترکیه و موافقت با ورود نظامیان آن دولت به خاک ایران وحملات‌شان به کردها از داخل خاک ایران ضربه‌ای سنگین به این شورش وارد کرد و سرانجام موجب شکست کردها شد. یکی از تکیه‌گاه‌های ارتش ترکیه در این پیروزی، برخورداری و استفاده از همین دالان برای ورود سریع و بی‌دردسر به پشت نیروهای جنگی کردها در خاک ایران بود. قیام کردهای آرارات خاموش شد و صدها خانواده از آنان به ایران پناهنده شدند. یکی از مشهورترین رهبران این قیام، احسان نوری‌پاشا بود که تا زمان مرگ در ایران سکونت داشت و متأسفانه در سال **۱۳۵۵** ضمن یک حادثه رانندگی کشته شد.

آتاتورک پس از این حوادث در گفتگو با محمدعلی فروغی، که در سال ۱۳۱۰ برای مدتی کوتاه سفیر ایران در ترکیه شده بود، اظهار داشت که حفظِ جناحینِ موضع دفاعی کشورش در رشته کوه‌های آغری، در مقابلِ روسیه، برای ترکیه ضرورت استراتژیک دارد. دامنه‌های شرقی این کوه‌ها به ایران تعلق دارد و بدون تسلط بر این دامنه‌ها تکمیل شبکه و نظام دفاعی ترکیه در آن منطقه امکان‌پذیر نیست. فروغی به او گفته بود باید این مسئله را در تهران مطرح و درباره‌اش مذاکره کنند. درسال ۱۳۱۰ دو هیئت عالیرتبه از ترکیه به ایران آمدند که یکی از آنها به ریاست توفیق روشتوی، وزیر خارجه ترکیه، مأمورِ تَحقق همین خواسته بود. از ایران

نیز محمدعلی فروغی، وزیر خارجه، مأمور گفتگو در این باره شد و سرهنگ حسن ارفع نیز به عنوان مشاور نظامی فروغی به هیئت ایرانی پیوست.

حال ببینیم که ارفع در این باره چه می گوید: «طی مذاکرات در باب اصول کلی به توافق رسیدیم ... اما با افسر هیئت ترک نتوانستیم بر سر برخی جزئیات و به‌ویژه یکی دو تپه با اهمیت به توافق برسیم... سرانجام وزیر خارجه ترکیه گفت که آنها به اعلیحضرت شاهنشاه اطمینان کامل دارند، بنابراین حکمیت او را می‌پذیرند. بگذارید سرهنگ ارفع به کاخ شاه برود و این قضیه را برای شاهنشاه توضیح بدهد. ما هر تصمیمی را که ایشان بگیرند، می‌پذیریم».

ارفع به کاخ شاه رفت، و ناباورانه از شاهنشاه شنید: «... درحال حاضر این یا آن تپه نیست که برای ما اهمیت دارد، بلکه توافق‌نامه و تثبیت مرزهاست که از همه چیز مهم‌تر است. آن هم یک‌بار و برای همیشه. تمام اختلافات سابق این دوکشور که همیشه به نفع دشمنان ما بوده باید از بین برود ... اگر ما با ترکیه همدل و متحد شویم، دیگر از هیچ کسی ترسی ندارم. شاه این را گفت و از اطاق خارج شد. ارفع می‌گوید من به وزارت خارجه برگشتم و نظر شاه را به اعضای دو هیئت اعلام کردم» (ارفع ، درزمانه پنج شاه ، ص۲۸۸ - ۲۹۰).

امیدوارم توجه دوستان گرامی به این نکته جلب شده باشد که محمدعلی فروغی، وزیر خارجه به ظاهر ایران‌خواه و هیئت همراه او پذیرفتند تا بخش مرغوبی از قلمرو ایران، با اهمیت استراتژیکی که امروز بیشتر نیز شده، برای رویاروئی نظامی احتمالی با شوروی که هیچ دشمنیِ فعال و عاجلی با ایران نداشت، به ترکیه داده شود. یعنی به کشوری که در ۵۰۰ سال گذشته تا امروز همواره و با فراز و نشیب‌هایی خصم و یا دست‌کم همسایه ناپسند و ناموافق دولت و ملت ایران بوده است. (از خصومت سلطنت و جمهوری عثمانی نسبت به هرچه ارمنی و کرد و عرب و بلغاری و یونانی است فعلاً صرف‌نظر می‌کنم).

نکته دیگر اینکه دولت ترکیه در حوزه قطور، بخشی از قلمرو ایران را از سال اول انقلاب مشروطیت تصرف کرده بود و از استرداد آن اجتناب داشت و آن‌گونه که معلوم است قسمتی از مُعَوّض آرارات کوچک که از سرِ خصومت با شوروی به ترکیه داده شده بود، در برابر لطف بی‌کران رضاشاه به آن کشور، به عنوان مُعَوّض جایی که از ایران گرفته بود، به کشور ما بازگردانید. چه معامله پرسودی!

آنچه در مرزهای ایران و ترکیه و آذربایجان و ارمنستان می‌گذرد ، خطرات مشهودی علیه منافع و مصالح ملی همهٔ ملت‌های منطقه، به‌ویژه منافع و مصالح ملی ایرانیان دارد، زیرا نیروهائی را به میدان می‌کشاند که حد اعلای مطالبات‌شان پیشبرد یک دسته

توقعات ارتجاعی پان‌تورکیستی علیه هم‌نوعان غیر ترک آنها است. چنین مطالباتی میل به فاشیسم و تسلط‌طلبی دارد و با توجه به تنوع قومی درخشان ایرانیان-ملت ایران همین امروز بالغ بر **۳۵** گروه قومی گوناگون در خود دارد، بگذریم از ده‌ها گروه قومی دیگری که در طول تاریخ در سایر اقوام ساکن ایران مستحیل شده‌اند - می‌تواند محرک برخی رفتارهای ضد ملی و ضد ایرانی و ضد بشری شود. همانانی که سال گذشته در خیابان‌های تهران و تبریز و ارومیه شعارهای نفرت‌انگیز «کرد، فارس، ارمنی؛ آذربایجان دشمنی» و یا «روس، کرد، ارمنی؛ آذربایجان دشمنی» سر داده بودند، برای اثبات این خیال‌بافی‌های زننده، حاضرند که هر عملی را برای اثباتِ این دشمنی‌های خودساخته، مرتکب شوند. حد پیشرفت اینان، امحای نفوس آدمیان است.

نکتهٔ دیگر اینکه، محدودهٔ این اختلافات در حوزه تأثیرات مستقیم دولت روسیه قرار دارد و ما چه بخواهیم و چه نخواهیم، و صرف‌نظر از ماهیت اجتماعی دولت روسیه، بنا به یک دلیل واضح و روشن- یعنی ناتوانی این دولت از تبدیل شدن به امپریالیسم و قرارگیری در صفوف دولت‌های برتر امپریالیستی- نمی‌تواند تغییرات مورد نظر پان‌تورکیست‌ها را تحمل کند. بنابراین، خطر تغییر مرزها و بسته شدن مجاری ارتباطات عمومی ایران با قسمتی از جهان به‌ویژه دوستان جهانی ما، به‌کلی منتفی است. روابط متقابل میان فعالان سیاسی‌اجتماعی و مردم چندین محور دارد که یکی از آنها کوشش‌ها و اقدامات میهن‌دوستانه و مردم‌خواهانهٔ این فعالان است و تحولاتی که امروز در شمال غرب ایران روی می‌دهند، صِیرورت چنین روابط متقابلی را قوت می‌بخشد. هرکوشش مشروع و اخلاقی برای ممانعت از پیشبرد توقعات ناسالم و ضدانسانی دولت‌هایی که حیات‌شان منوط به حذف یا تضعیف ملت‌ها و دولت‌ها و کشورهای دیگر است، باید مورد حمایت قرار گیرد.

* رحمت‌الله معتمدی، نویسنده کتاب معروف ارومیه در محربه عالم سوز.

آنچه در مرزهای ایران، ترکیه، آذربایجان و ارمنستان می گذرد ،خطرات مشهودی علیه منافع و مصالح ملی همهٔ ملت‌های منطقه، به‌ویژه منافع و مصالح ملی ایرانیان دارد، زیرا نیروهائی را با تمایلات ارتجاعی پان‌تورکیستی علیه هم‌نوعان غیر ترک آنها به میدان می کشد. چنین مطالباتی میل به فاشیسم و تسلط‌طلبی دارد و می‌تواند محرک برخی رفتارهای ضد ملی و ضد ایرانی و ضد بشری شود.

تاریخچه کوتاه سندیکاهای کارگری ایران

بخش دوم ۱۳۲۵-۱۳۳۰

خسرو باقری

تقدیم به نعمت محمدی که تمام عمر خود را در آرزوی بهروزی کارگران زیست.

شکوفایی جنبش کارگری ایران

> و می اندیشم که
> چه خواهد شد اگر
> متحد شوید!
> اگر متحد شوید
> کارگران ایران!
> سیاوش کسرایی

جنبش کارگری ایران تا سال **۱۹۴۶/۱۳۲۵** به رشد و گسترش فزاینده خود ادامه داد. «**شورای متحده مرکزی اتحادیه‌های کارگران و زحمتکشان ایران**»، در همه هشتاد شهر کشور با جمعیت بالای ده هزار نفر، شعبه داشت. این شورا ۱۸۶ اتحادیه گوناگون را با یکدیگر هماهنگ می‌کرد و ۴۰۰ هزار عضو رسمی داشت. **۷۵** در صد اعضای شورا، نیروی کار صنعتی بودند. در سال **۱۳۲۵**، شورای متحده مرکزی، اول ماه مه، روز جهانی کارگر را در بیست شهر به صورت گسترده برگزار کرد. در این تظاهرات **۵۰** هزار نفر در تهران، ۴۰ هزار نفر در اصفهان و ۸۱ هزار نفر در آبادان شرکت کردند. (آبراهامیان. ۱۳۹۴. ۱۷۸)

شورای متحده مرکزی، که اعتصاب‌های بزرگی را در اصفهان و خوزستان، رهبری کرده و به پیروزی رسانده بود، در تابستان **۱۳۲۵** در اوج قدرت بود. در همین سال **۱۳۲۵** بود که شورای متحده مرکزی به عضویت **فدراسیون جهانی سندیکاهای کارگری** درآمد. در داخل کشور نیز احزاب سیاسی معتبر، **حزب توده ایران**، **حزب ایران**، **حزب سوسیالیست ایران**، **حزب جنگل و فرقه دمکرات آذربایجان ایران**، شورای متحده مرکزی را به عنوان یگانه سازمان کارگری کشور به رسمیت شناختند. دولت وقت و **وزارت کار**- که به‌تازگی در نتیجه مبارزات گسترده کارگری به‌وجود آمده بود- به ناچار شورای متحده مرکزی را به رسمیت شناختند و حق نمایندگی در **شورای عالی کار** را به آن واگذار کردند. به این ترتیب شورای متحده مرکزی در فاصله کوتاه فعالیت خود، هم به عنوان نماینده کارگران ایران به عضویت فدراسیون جهانی سندیکاهای کارگری درآمد و هم به دژ استوار دفاع از منافع کارگران و زحمتکشان ایران بدل شد. در طی این سال‌ها، کارگران ایران در سایه آگاهی و تشکل خود توانستند لایحه‌ای را در

سال **۱۳۲۳** به دولت تحمیل کنند که بر اساس آن **۸ ساعت کار روزانه، دو هفته مرخصی سالیانه با حقوق، شش هفته مرخصی برای زنان کارگر باردار، منع کار کودکان کم‌تر از ۱۲ سال و بیمه‌های اجتماعی**، تأمین شده بود. آگاهی و تشکل کارگران در عین حال دولت را واداشت تا **قانون کار** را در **۲۸ اردیبهشت سال ۱۳۲۵** (شش روز پس از تصویب قانون کار در حکومت خودمختار فرقه دمکرات آذربایجان) تصویب کند که علاوه بر مزایای نامبرده، دولت را واداشت روز **اول ماه مه** را به عنوان روز کارگر به رسمیت بشناسد، آن را **تعطیل** اعلام کند و دستمزد کارگران را هم بپردازد. (کیهان.۱۳۵۹.ص۱۱–۱۳.دنیا)

یکی دیگر از دستاوردهای مبارزات اتحادیه‌های کارگری و شورای متحده مرکزی، انعقاد **قراردادهای دسته‌جمعی** میان سازمان‌های سندیکایی کارگران از یک طرف و کارفرمایان از طرف دیگر بود. سرمایه‌داران همیشه می‌کوشند قرارداد کار را با هر کارگری جداگانه منعقد کنند تا شرایط اسارت‌بار خود را بر او تحمیل کنند. وجود سندیکاهای کارگری شرط لازم انعقاد پیمان دسته‌جمعی است. معمولاً انعقاد چنین پیمان‌هایی در صورتی امکان دارد که سازمان‌های سندیکایی به عنوان نماینده کارگران از طرف حاکمیت **به رسمیت** شناخته شوند. گرچه قراردادهای جمعی، به خاطر مبارزات اتحادیه‌های کارگری و شورای متحده مرکزی، پیش از تصویب قانون کار، در بعضی واحدهای صنعتی به اجرا درآمده بود؛ اما تصویب قانون کار که در آن فعالیت اتحادیه‌های کارگری قانونی شمرده شده بود، این روند را تثبیت و تسریع کرد. (جودت. ۱۳۶۰. ۱۳۱)

اما امپریالیست‌ها در مقیاس جهانی و ارتجاع شاهنشاهی به نمایندگی از سرمایه‌داران و زمین‌داران بزرگ در مقیاس کشوری، به‌تدریج بر قدرت خود افزودند و کوشیدند سنگرهای از دست رفته را بازپس بگیرند. در آبان ماه **۱۳۲۵**، **جورج آلن**، **سفیر آمریکا** در ایران، شاه را تشویق کرد که علاوه بر سلطنت، گام عمده‌ای در جهت **حکومت کردن** بردارد. آمریکا و انگلستان با این توصیه به شاه و با نقض قانون اساسی ایران، مسیر گونه‌ای از حکومت را هموار کردند که طبیعتاً خصم اتحادیه‌های کارگری و دوست آمریکا و انگلستان باشد. (لاجوردی. ۱۳۶۹. ۱۲۰ و ۱۲۳)

در پاییز **۱۳۲۵ قوام‌السلطنه**، نخست‌وزیر، نقاب از چهره برگرفت و در همراهی با امپریالیست‌ها، سیاست‌های ارتجاعی را در پیش گرفت. یکی از اصلی‌ترین سنگرهایی که قوام، شاه و امپریالیست‌ها سعی در فتح آن داشتند، سنگر کارگران و اتحادیه‌های آنها، شورای متحده مرکزی بود. دشمنان طبقه کارگر از دو جبهه یورش را آغاز کردند؛ یکی سرکوب شورای

متحده مرکزی و دیگری راه انداختن **اتحادیه‌های دروغین یا زرد.**

سرکوب جنبش کارگری ایران(۱۳۲۵–۱۳۲۸)

سرکوب سال‌های **۱۳۲۵**–۱۳۲۸/۱۹۴۶–۱۹۴۹از خوزستان آغاز شد. مقامات دولتی استان، ۱۲۰ نفر از سازمان‌دهندگان اتحادیه‌های کارگری را در همان سال **۱۳۲۵**، به مناطق بد آب و هوا تبعید کردند. شرکت نفت ایران و انگلیس هم دست به کار شد. **۸۱۳** تن از رهبران اعتصاب خوزستان را اخراج کرد و هزار تن از فعالان کارگری را که پیش‌تر به جرم مبارزات کارگری بازداشت شده بودند و به ناچار در محیط کار حاضر نبودند؛ به بهانه غیبت بدون مجوز، بی‌شرمانه از کار برکنار کرد. در اصفهان، ارتش دفاتر اتحادیه‌های کارگری را اشغال کرد وکارگران مبارز را به زور به سربازی فرستاد. در فارس وکرمان، ارتجاع با سوءاستفاده از عقب نگه‌داشتن قبایل و عشایر، آنها را به جان کارگران انداخت. کارگران مبارز، به ناچار به تهران مهاجرت کردند. در استان‌های گیلان و مازندران (به‌ویژه در کارخانه حریربافی چالوس و معدن ذغال سنگ زیرآب)، مقامات دولتی ۱۴۰تن از فعالان اتحادیه‌های کارگری را دستگیر کردند و سه تن ازکارگران مبارز را در ۱۷ آذرماه **۱۳۲۵** درکمال وحشی‌گری در همان محوطه معدن زیرآب به جوخه‌های اعدام سپردند. در همین حال، **۲۵** تن از رهبران شورای متحده مرکزی درکارخانه‌های استان مازندران دستگیر شدند و دولت مرکزی اداره این کارخانه‌ها را به فرمانداری نظامی سپرد. (آبراهامیان. ۱۳۸۹. ۴۵۱) در تهران هم قوام، یورش به اتحادیه کارگران راه‌آهن را با برکناری رئیس محبوب راه‌آهن ایران، **مهندس احمد مصدق فرزند دکتر محمد مصدق،** وگماردن **خسرو هدایت**، یکی از رهبران حزب دمکرات قوام آغازکرد. باید توجه داشت که راه‌آهن ایران با **۳۵** هزارکارگر بعد از شرکت نفت ایران و انگلیس، بیشترین کارگر وکارمند را در استخدام خود داشت. در نخستین اقدام، هدایت در آبان ماه **۱۳۲۵**، به اعتصاب باربران راه‌آهن حمله و عده‌ای را زخمی کرد و حداقل یک نفر را به قتل رساند. (لاجوردی. ۱۳۶۹. ۱۳۱)

از سوی دیگر، پلیس و ارتش با تمام نیرو می‌کوشیدند پیوند اتحادیه‌های کارگری و شورای متحده مرکزی را با کارگران و زحمتکشان قطع کنند. به همین دلیل، **حزب دمکرات قوام** با راه انداختن **«اتحادیه سندیکای کارگران ایران (اسکی)»** به ریاست **مهدی شریف امامی** و بعد **خسرو هدایت** در شهریور **۱۳۲۵**، وزارت کار با سرهم بندی **اتحادیه راستین** به ریاست **حبیب نفیسی و اتحادیه مرکزی کارگران و کشاورزان ایران (امکا)**، به ریاست **علی‌اصغر نورالدین**

آشتیانی می‌کوشیدند با فریب کارگران، آنها را به عضویت این اتحادیه‌های دولت ساخته درآورند و از این طریق ضمن کنترل جریان‌های کارگری، شورای متحده مرکزی را تضعیف و نابود کنند. با همه کوشش‌های دربار و دولت، این اتحادیه‌های زرد چنان رسوا بودند که حتی **ویلیام هندلی**، وابسته کارگری سفارت آمریکا هم آنها را چنین توصیف می‌کند: «کارگران شاغل در کارخانه‌های دولتی موظف بودند که به عنوان یکی از شرایط حفظ شغل خویش، به اتحادیه مزبور بپیوندند.» ناظر دیگری هم گفته است که برای عضوگیری، اسکی از روش‌های متداول رشوه دادن و اجبار استفاده می‌کرد. (لاجوردی، ۱۳۶۹، ۴۱۱)

در تهران شورای متحده مرکزی، در اعتراض به فشارهایی که در شهرستان‌ها علیه کارگران اعمال می‌شد و در افشای دخالت دولت در ایجاد سندیکاهای زرد، از کارگران خواست دست به اعتصاب بزنند. **۵۰** هزار کارگر در تهران دست از کار کشیدند و به اعتصاب پیوستند. اما حکومت هم بیکار ننشست. **۱۵۰** نفر از رهبران اعتصاب را دستگیر و با کمک ارتش و پلیس، کارگران اعتصابی را پراکنده ساخت و به جای آنها، کارگران بیکار را به کار گماشت و به آنها دستمزد اضافی هم پرداخت کرد.

در سال ۱۳۲۳، کارگران توانستند لایحه‌ای را به دولت تحمیل کنند که بر اساس آن ۸ ساعت کار روزانه، دو هفته مرخصی سالیانه با حقوق، شش هفته مرخصی برای زنان کارگر باردار، منع کار کودکان کم‌تر از ۱۲ سال و بیمه‌های اجتماعی، تأمین شده بود.

سرکوب‌های گسترده و خشن از یک سو و اتحادیه‌سازی از سوی دیگر، به دوره درخشانی از فعالیت‌های شورای متحده مرکزی پایان داد. شورا پس از چهار سال فعالیت پرشور و گسترده، وارد یک دوره چهارساله نشیب شد. **پرواند آبراهامیان** سه دلیل برای این نشیب جنبش کارگری و شورای متحده مرکزی برمی شمارد: ۱. سرکوب جنبش کارگری در تمام این چهار سال، بی‌وقفه و با حدت و شدت ادامه یافت. در آذر ماه **۱۳۲۵**، پس از سرکوب **نهضت‌های ملی آذربایجان و کردستان**، مقام‌های نظامی، رهبران جنبش کارگری و شورای متحده مرکزی، از **جمله رضا روستا** را با دسیسه و به اتهام تشویق جنبش جدایی‌خواهی در آذربایجان و کردستان دستگیر کردند. قوام‌السلطنه در دی ماه **۱۳۲۵**، با ادعای این که شورای متحده مرکزی بیش از آنکه خواسته‌های صنفی کارگران را پیگیری کند، هدف‌های سیاسی معینی را دنبال می‌کرده است، اموال و دارایی‌های شورای متحده مرکزی را توقیف و سرانجام در **۱۵** بهمن ماه **۱۳۲۷**، حکومت به بهانه ترور شاه که هیچ ارتباطی با شورای متحده مرکزی، نداشت، شورا را غیرقانونی اعلام کرد. ۲. اتحادیه‌های

ساخته و پرداخته حکومت، به‌ویژه اتحادیه سندیکای کارگران ایران (اسکی)، برای تضعیف و نابودی شورای متحده مرکزی دست به کار شدند. ۳. بر خلاف چهار سال گذشته، سیر تحولات اقتصادی، زمینه‌های سیاسی برای فعالیت در میان کارگران را محدودتر کرد. از سویی شاخص هزینه زندگی که از ۴۷۲ در سال ۱۳۲۱ به ۱۰۳۰ در سال ۱۳۲۳ رسیده بود، در سال **۱۳۲۵** به ۷۸۰ و در سال ۱۳۲۶ به ۸۳۲ کاهش یافت. بنابراین تورم حادی وجود نداشت که کارگران غیرسیاسی را به مبارزات صنفی سوق دهد. از سوی دیگر با پایان جنگ جهانی دوم و کاهش تولید نفت، تقاضا برای نیروی کار به شدت پایین آمد و کارگران شاغل با مشاهده هزاران کارگر بیکار پشت در کارخانه‌ها، به‌ندرت به اعتصاب دست می‌زدند. شمار اعتصاب‌های کارگری که در سال ۱۳۲۰ تنها سه مورد و در سال **۱۳۲۵** به ۱۸۳ مورد رسیده بود، روند کاهشی شدید به خود گرفت و در سال ۱۳۲۶ به هشت، در سال ۱۳۲۷ به پنج و در سال ۱۳۲۸ به چهار مورد کاهش یافت. (آبراهامیان. ۱۳۸۹. ۴۵۲)

با سرکوب خشن و بی‌رحمانه و سپس غیرقانونی کردن حزب طبقه کارگر و شورای متحده مرکزی در **۱۵** و ۱۶ بهمن ۱۳۲۷، و دستگیری شمار زیادی از رهبران آنها، امپریالیسم و ارتجاع سلطنتی، توانستند از رشد عظیم و پیوسته جنبش سندیکایی و اتحادیه‌ای ایران جلوگیری کنند و مانع شوند که در جریان تکوین و تدارک **جنبش ملی شدن نفت**، طبقه کارگر ایران بتواند، نقشی را که بالقوه توانایی انجام آن را داشت، بالفعل به عهده بگیرد. (کیهان.۱۳۶۰. ۲۱۹)

اوج گیری دوباره جنبش کارگری ایران

با این وجود، طبقه کارگر ایران هم از پای ننشست و به‌تدریج با تشدید مبارزات اعتصابی، در مناطق نفت‌خیز جنوب و دیگر نقاط کشور، یورش سال‌های **۱۳۲۵**–۱۳۲۸ را خنثی کرد. شورای متحده مرکزی، **فعالیت غیر علنی** خود را آغاز و در **۹** فروردین ۱۹۵۱/۱۳۳۰، نخستین شماره **ظفر را** به عنوان ارگان مخفی شورا منتشر کرد. این روند را کاهش نسبی محدودیت‌های سیاسی، به‌ویژه در دوران نخست وزیری دکتر محمد مصدق، فروپاشی سندیکاهای برساخته حکومت، از جمله اتحادیه سندیکای کارگران ایران (اسکی) و اوج گرفتن دوباره تورم، تسریع کرد.

این مبارزات، با **اعتصاب کارگران کارخانه نساجی شاهی (قائمشهر) در ۳۱ فروردین سال ۱۹۵۰/۱۳۲۹**، آغاز شد. حکومت که خود را قدرتمند می‌پنداشت، نسبت به این اعتصاب، واکنش شدیدی از خود نشان داد و ارتش و پلیس را برای سرکوب اعتصاب کارگران

وارد عمل کرد. اما کارگران مقاومت کم‌نظیری از خود نشان دادند، و به مقابله با ارتش و پلیس دست زدند. نظامیان، **پنج تن از کارگران مبارز** را کشتند و **۵۳ کارگر** دیگر را زخمی کردند. در ۱۱ اردیبهشت همین سال نظامیان بار دیگر به تظاهرات اول ماه مه کارگران نساجی شاهی حمله کردند و عده‌ای از کارگران را به شهادت رساندند. (چهل سال. ۱۳۶۰. ۳۵۰) در بهمن ماه ۱۳۲۹، شورای متحده مرکزی، اعتصاب‌هایی را در بین کارگران سیلو و راه آهن و در ۱۰ اسفند ۱۳۲۹ در بین کارگران کارخانه صنایع پشم اصفهان رهبری کرد. (آبراهامیان. ۱۳۸۹. ۴۵۳)

اما اوج این اعتصاب‌ها، در ۲۹ اسفند ۱۳۲۹ اتفاق افتاد، هنگامی که شرکت نفت ایران و انگلیس به بهانه کاهش اجاره خانه و قیمت مواد غذایی، کاهش قریب‌الوقوع دستمزد، حق مأموریت و کمک هزینه مسکن را اعلام کرد. با اعلام این خبر، بحران آغاز شد. روز بعد، ۸ هزار کارگر بندر معشور در اعتراض به این «هدیه سال نو» دست به اعتصاب زدند. سه روز بعد کارگران خطوط لوله، تعمیرگاه‌های ماشین در مسجدسلیمان و حوزه‌های نفتی آغاجری و نفت سفید نیز به اعتصابیون پیوستند. در اواسط فروردین ۱۳۳۰ اکثریت ۴۵ هزار کارگر شرکت نفت در اعتصاب بودند. دولت حکومت نظامی اعلام کرد و انگلیس ناوگان جنگی خود را در خلیج فارس به حالت آماده باش درآورد. با ادامه اعتصاب و نگرانی روزافزون حکومت مرکزی، شرکت نفت ایران و انگلیس، در ۲۱ فروردین ۱۳۳۰، همه کاهش‌های مورد نظرش را لغو کرد و از همه کارکنانش خواست به سرکار خویش برگردند. ولی این توافق طولی نکشید، زیرا یک روز پس از بازگشت به کار، شرکت اعلام کرد که حاضر نیست دستمزد سه هفته غیبت کارگران را بپردازد. کارگران عضو شورای متحده مرکزی به سرعت واکنش نشان دادند و در ۲۴ فروردین ۱۳۳۰ اعتصاب سراسری در خوزستان آغاز شد. کارگران بازپرداخت دستمزد سه هفته اعتصاب و از همه مهم‌تر، **ملی شدن صنعت نفت** را خواستار شدند. بیش از ۴۵ هزار کارگر و کارمند شرکت نفت، و هزاران نفر از رانندگان کامیون، کارگران و کارکنان راه‌آهن، رفتگران، مغازه‌داران، صنعت‌گران بازار و دانش‌آموزان دبیرستانی و در مجموع بیش از ۶۵ هزار نفر به اعتصاب پیوستند. کارگران قراردادی عرب زبان هم، به همراهی با اعتصاب پرداختند. اعتصاب سراسری کارگران کاملاً مسالمت‌آمیز بود و خواسته‌های صنفی را دنبال می‌کرد. اما حکومت ایران که بیشتر حامی شرکت نفت ایران و انگلیس بود تا منافع مردم و کارگران ایران، به کارگران یورش برد و کوشید با دستگیری رهبران اعتصاب، جنبش کارگری را سرکوب کند. در اثر تیراندازی نیروهای ارتش و پلیس، بیش از چهل نفر کشته و زخمی و ۷۰۰ نفر از کارگران هم بازداشت شدند. (آبراهامیان. ۱۳۸۹. ۴۵۴) این اعتصاب روز ۴ اردیبهشت با موفقیت پایان

یافت. نکته پر اهمیت این که اول اردیبهشت ۱۳۳۰ دانشجویان دانشگاه تهران و دانش‌آموزان دبیرستان‌های پایتخت و در ۴ اردیبهشت ۱۳۳۰ دانش‌آموزان دبیرستان‌های رشت در حمایت از کارگران آبادان دست به تظاهرات زدند. در این تظاهرات عده‌ای زخمی و عده‌ای دیگر بازداشت شدند. (چهل سال. ۱۳۶۰. ۳۵۱)

با رهبری شورای متحده مرکزی، اتحادیه‌های کارگری شهرهای دیگر ایران هم در حمایت از کارگران خوزستان دست به اعتصاب زدند. در اصفهان اعتصاب در نه کارخانه نساجی شهر آغاز شد. کارگران اصفهان هم در حمایت از هم‌زنجیران خوزستانی خود، از خواست‌های صنفی فراتر رفتند و **خواستار ملی شدن صنعت نفت** و ایجاد واحدهای صنعتی برای کاهش بیکاری شدند. این اعتصاب به زودی به دیگر کارخانه‌های شهر و واحدهای کارگاهی شهری گسترش یافت. اطلاعات هفتگی در ۳۰ فروردین ۱۳۳۰ گزارش داد که بیش از ۳۰ هزار کارگر واحدهای صنعتی و کارگاهی اصفهان در این اعتصاب شرکت دارند. اطلاعات هفتگی تأکید کرد که این اعتصاب بزرگ‌ترین و تأثیرگذارترین اعتصاب تاریخ اصفهان است. ارتش و پلیس برای پیشگیری از ارتقای اعتصاب عمومی به قیام سراسری، در اطراف کارخانه‌های نساجی و محله‌های کارگری شهر، مسلسل، تانک و خودروهای زرهی مستقر کردند. در اقدامی متقابل ۱۰ هزار کارگر از واحدهای صنعتی خود خارج شدند و به سوی میدان مرکزی شهر راه‌پیمایی کردند. با یورش پلیس و ارتش ده‌ها کارگر زخمی و حداقل یک کارگر جان باخت. (آبراهامیان. ۱۳۸۹. ۴۵۵)

آبراهامیان تأکید می‌کند که بر بستر اعتصاب ها و مبارزات کارگری، بویژه اعتصاب فروردین و اردیبهشت ۱۳۳۰، بود که جنبش ملی شدن نفت ایران اوج گرفت و منافع غارتگران امپریالیسم انگلستان را در ایران و جهان مورد تهدید قرار داد.

نقش تعیین کننده جنبش کارگری در مبارزات ملی شدن نفت ایران

آبراهامیان تأکید می‌کند که بر بستر این **اعتصاب‌ها و مبارزات کارگری** بود که **جنبش ملی شدن نفت ایران** اوج گرفت و منافع غارتگران امپریالیسم انگلستان را در ایران و جهان مورد تهدید قرار داد. دکتر مصدق با پشتوانه این جنبش عظیم کارگری در روز پنجم اردیبهشت ۱۳۳۰– درست یک روز پس از پایان اعتصاب – طرح تفضیلی خود را برای ملی کردن نفت تقدیم مجلس کرد. با استعفای **علاء**، در هشتم اردیبهشت ۱۳۳۰، دکتر مصدق

نخست‌وزیری را به این شرط پذیرفت که طرح نه ماده‌ای او فوراً تصویب و به قانون تبدیل شود. او تأکید کرد که اولین وظیفه‌اش اجرای کامل و بدون معطلی این طرح خواهد بود. مجلس با اکثریت آرا طرح او را تصویب کرد. دو روز بعد مجلس سنا هم به اتفاق آرا، رأی مجلس را تأیید نمود. شاه هم قانون ملی شدن نفت را در روز اول ماه مه – با آگاهی کامل از اهمیت نمادین این روز– امضا کرد. در ۲۹ خرداد ۱۳۳۰، پرچم شرکت نفت ایران و انگلیس از مراکز نفتی پایین آورده شد و پرچم ملی ایران به اهتزاز درآمد. ملی شدن نفت برای ایران، همانند استقلال ملی برای بسیاری از مستعمره‌های پیشین در آفریقا، آسیا، آمریکای لاتین و منطقه کارائیب بود. (آبراهامیان. ۱۳۹۳. ۱۰۷-۱۱۳)

به این ترتیب طبقه کارگر ایران که با مبارزات صنفی و سیاسی خود نقش تعیین‌کننده‌ای را در تصویب قانون ملی شدن نفت ایفا کرده بود، برای اجرای این قانون همراه سایر مردم ایران در سال‌های ۱۳۳۰-۱۳۳۲/۱۹۵۱-۱۹۵۳ در مبارزات ضد استعماری شرکت کرد. وظیفه دشوار تلفیق خواسته‌های طبقاتی و مبارزات سیاسی و ضد استعماری طبقه کارگر و زحمتکشان در همراهی با سرمایه‌داری ملی و سازمان سیاسی آن، یعنی جبهه ملی ایران را شورای متحده مرکزی کارگران و زحمتکشان، جنبش ملی مبارزه با استعمار و حزب طبقه کارگر به عهده گرفتند.

و سرانجام یاد باد خاطره تابناک **کارگران جان باخته گمنام** سال‌های ۱۳۲۵-۱۳۳۰ و **احمد وصالی**، آذر ماه ۱۳۲۵ در اعتصاب معدن ذغال سنگ زیرآب؛ **حسین مقیمی**، ۱۳۲۵، در اعتصاب کارخانه نساجی شاهی (قائمشهر)؛ **اکبر شهابی**، آذر ماه ۱۳۲۵، در اعتصاب معدن ذغال سنگ زیرآب؛ **محمد گلچینی**، ۱۳۲۵، در اعتصاب کارخانه حریربافی چالوس؛ **تقی رضایی**، ۱۳۲۵، در اعتصاب معدن ذغال سنگ زیرآب؛ **رمضان کاوه**، ۱۳۲۶، در اعتصاب نفت آبادان؛ **علی نادری**، ۱۳۲۷، زیر شکنجه؛ **احمد مشکوه منیر**، ۱۳۲۹، بر اثر حمله پلیس؛ **نوروزعلی غنچه**، ۱۳۳۰؛ **محمدعلی کارگر**، ۲۶ فروردین ۱۳۳۰.

سرچشمه‌ها:

۱. آبراهامیان. یرواند. **مردم در سیاست ایران**. ترجمه بهرنگ رجبی. چاپ اول. ۱۳۹۴. نشر چشمه. تهران.

۲. کیهان. مهدی. ۱۳۵۹. **جنبش سندیکایی در ایران**. ۱۳۸۶. چاوشان نوزایی کبیر. به نقل از مجله دنیا. ۱۳۵۹

۳. جودت. حسین. **چهل سال در سنگر مبارزه**. نشر توده. ۱۳۶۰. تهران

۴. لاجوردی. حبیب. **اتحادیه‌های کارگری و خودکامگی در ایران**. ترجمه ضیا صدقی. چاپ اول. ۱۳۶۹. نشر نو. تهران.

۵. آبراهامیان. یرواند. **ایران بین دو انقلاب**. ترجمه احمد گل محمدی و محمد ابراهیم فتاحی. چاپ شانزدهم. ۱۳۸۹. نشر نو. تهران.

۶. کیهان. مهدی. **دوران شکوفایی جنبش سندیکایی در ایران**. اسناد و دیدگاه‌ها. ۱۳۶۰ نشر توده. تهران

۷. آبراهامیان. یرواند. **کودتا**. ترجمه ناصر زرافشان. چاپ اول. ۱۳۹۳. موسسه انتشارات نگاه. تهران

در نبرد میان حیا و معرفت با جعل و جهل، سرانجام حقیقت پیروز میدان است

نگاهی به سریال خانگی «خاتون» و تافته‌های بی‌تار و پود آن

علی پورصفر (کامران)



چرایی این نوشتار

از دوسه ماه پیش تعدادی از تابلوهای بزرگ تبلیغاتی شهر تهران خبر از ساخت و انتشار سریالی خانگی از تاریخ ایران در مقطع شهریور ۱۳۲۰ و سال‌های بعد از آن می‌داد که از قرار معلوم حکایت نوینی از گیلان و ایران در همان سال‌ها درخود دارد و می‌خواهد بخشی از غفلت‌ها و تقصیرات سازمان‌های خبری و هنری را در این باره جبران کند. مشاهده دوسه نوبت از این سریال برای بسیاری از مردم گیلان و همچنین برای اغلب مورخان، هرگونه امیدواری را از آن‌گونه که تصور می‌رفت، به یأس تبدیل کرد و هر تصوری از بابت صمیمیت دست‌اندرکاران تولید آن به باد هوا رفت. زیرا **تنها چیزی که در این سریال کمتر دیده شد، حقیقت‌جوئی بود و کوشش صمیمانه برای شناخت حقایق اجتماعی و سیاسی و بنیادهای مبارزه‌جوئی مردم گیلان در همان ماه‌ها و سال‌های اول بعد از سرنگونی رضاشاه.** مواد و مصالح این سریال را نه واقعیات و حقایق، بلکه هزاران گزارش بی‌پایه و مضحک مأموران شهربانی و ژاندارمری رضاشاهی وکارکنان قنبرخان و اسماعیل‌خان چاردهی و محمدعلی‌خان داوودزاده، مباشران احمد قوام‌السلطنه و اشرف‌الملوک فخرالدوله و مباشران مالکان بزرگ گیلانی نظیر حسینعلی سالارمشکوه (از خاندان حکومت‌گر منجم‌باشی لنگرودی) و نصرت‌الله صوفی سیاوش (مالک بزرگ املش وآلمانوفیل معروف که مدتی را زندانی متفقین بود) و مختارخان

سیاهکل‌رودی، مالک بزرگ دهستان سیاهکل‌رود (نامش در ترانه رعنا آمده است) و کارگزاران اشراف شهری چونان سرتیپ‌پور و سمیعی و صفاری و امینی و.. . تشکیل می‌دهد (این اسامی را نام بردم تا معترضان آینده، مخدومان این سریال را بشناسند). این سریال بنا به طبیعت اندیشگی سازندگانش فاقد توانائی نگریستن به حقیقت جامعه و قابلیت‌های آن است از همین رو تصاویری از مردم گیلان نمایش می‌دهد که جز در بدترین موقعیت‌های به‌شدت خطرناک و حاد صورت‌پذیر نیست و البته حتی چنین موقعیت‌هائی به‌شدت موقت و گذرا بوده و مظلومان پس از انقضای حدت به همان مسیری بازمی‌گردند که حکم بقای زندگی است یعنی مجرای ایستادگی.

مبارزه، ضروری بقا و دوام هر موجود زنده است و جامعه بشری به مثابه موجودی زنده، مشمول چنین قاعده‌ای است. چنین قابلیت‌هائی متناسب با اوضاع و احوال عینی و ذهنی بروز می‌کند. گاه در فراز است و گاه در نشیب، اما در هر حال جریانی دائمی دارد و همواره معمول است. با این قیاس، گیلان سرفراز و شادی‌بخش ما، همچون شاخه‌ای از جامعه بشری و همچون نهادی در تشکیل ملت ایران، بدین‌گونه تا به امروزه رسیده و تا بخواهید محبوب همه ایرانیانی است که بخشی از فراغت حقه خود را درآن می‌یابند و محبوب همه ایرانیانی است که بخشی از مبارزه خود را برای تضمین نسبی سعادت و آسودگی خاطر نوع بشر از مجاری تجارب خاص گیلان و گیلکان می‌گذرانند. گیلکان از جمله آموزگاران همه ایرانیان به‌ویژه در ۵۰۰ سال اخیر بوده‌اند. نمایش این معنی و قابلیت، محتاج جستجوی بسیار نیست و مراجعه‌ای ساده به برخی کتاب‌ها و مراجع تاریخی و جغرافیای تاریخی از صدر اسلام تا امروز و نگاه به یک دسته رویدادهای بزرگ و تکان‌دهنده گیلان، این واقعیت بدیهی را آشکار می‌دارد.

الف: گیلکان از صدر اسلام تا دوران مغولان

همه می‌دانند که نوار شمالی ایران و به‌ویژه گیلان هیچگاه به طور مستقیم و با غلبه نظامی به تصرف اعراب درنیامد و انتشار اسلام و خلافت اسلامی در این قلمرو بیشتر ناشی از روندهای داخلی گیلان و موافقت‌شان با این یا آن مذهب اسلامی بوده است. آل بویه گیلانی تا قرون ۴ و ۵ هق چنان قدرتی یافتند که امیرالامرایان خلافت عباسی شدند و خلافت عباسی را تا آستانه زوال کشانیدند. درهمین دوران مؤلف جغرافیای حدود العالم (۳۷۳ هق) ازگیلان همچون ناحیتی آبادان و با نعمت و توانگر یاد می‌کند که زراعت‌شان را زنان انجام می‌دهند و مردانش همگی جنگی و لشکری‌اند (ص۱۴۹-۱۵۰). اگر دولت ممالیک بحری مصر و شام در

فاصله سال‌های ۶۹۹ تا ۷۰۲، پیشروی‌های غازان خان را در شام به شکست کشانید، گیلانیان نیز تهاجم اولجایتو به سرزمین‌شان را در سال ۷۰۶ هق چنان پاسخی دادند که بازگشت مغولان به سلطانیه بیشتر به فرار شباهت یافت. بی‌علت نیست که حافظ ابرو در ذیل جامع‌التواریخ رشیدی هشدار می‌دهد:... قضیه ایشان را سرسری نمی‌توان گرفت. دوازده شهر است و در هر یکی امیری مستقل نشسته و سپاهی فراوان در فرمان (ص ۷۰).

ب: دوران صفوی

این دوران از جهت کثرت قیام‌ها و شورش‌های ضد دولتی و رشادتی که گیلکان ابراز می‌داشتند، حقیقتاً موجب سربلندی هرکسی است که از ظلم و بیدادگری بیزار است. جدا از یکی دو مورد شورش گیلانیان که تمایل به کاهش پیوندهای عمومی با سایر ایرانیان داشته، قیام‌ها و شورش‌های دیگر گیلانیان در اساس حاوی تعلقات اجتماعی متعالی بوده است. قیام‌ها و شورش‌های پی‌در پی و مکرر طوایف بزرگ چپک و اژدر علیه دولت شاه عباس چنان بود که شاه صفوی مصمم به تبعید خونین همگی آنان از گیلان بیه‌پس به حدود لرستان شد. جنایاتی که شاه صفوی و مأمورانش علیه این مردم و برخی رهبران‌شان نظیر کرم اسوار مرتکب شدند، ازکثیف‌ترین رفتارهای یک حکومت با اتباع خود به‌شمار می‌آمد. سنگین‌ترین شورش گیلکان علیه دولت صفوی، قیام عادلشاه و پیروان او علیه شاه صفی در سال ۱۰۳۸ هق است که سرانجام پس از چند ماه به‌طرزی خونین و بسیار شدید و با انواع جنایات علیه همه مردم و به‌ویژه کسانی که مظنون به موافقت با قیام عادلشاه بودند، سرکوب شد و چه جان‌های بی‌گناهی که بر باد نرفت.

ج: دوران قاجاریه تا انقلاب مشروطیت و تشکیل سلطنت پهلوی

گیلان از قرن ۱۱ هق یکی از کانون‌های توسعه مبادلات تجاری میان ایران و اروپا از روسیه تا آلمان بود و شهر رشت در ایام نوغان به صورت یک شهر بین‌المللی درمی‌آمد. این موقعیت در نیمه دوم قرن ۱۲ هـ. ق تقویت شد و در سال‌های حکومت امیر هدایت‌الله خان گیلانی مشهور به اترخان به بالاترین حدود خود رسید. در گیلان مراتبی از مدنیت جدید شکل گرفت که مرکب از بنیادهای‌های بومی و تجارب روسی و اروپائی است. از میان عناصر بومی تشکیل مدنیت جدید، تقسیم کار میان زنان و مردان بومی، اهمیتی به‌سزا داشت. این عنصر از یک‌سو، مروج مدنیت جدید در حواشی دور و نزدیک گیلان شد و به همین ترتیب نیز محرک کج‌بینی‌ها و کج‌تابی‌های قشریت فرهنگ‌ستیز قرار گرفت. گیلان در انقلاب مشروطیت مطابق تحولی که

پشت سر گذاشته بود، یکی از چند رکن تعمیق انقلاب شد، به‌ویژه با مبارزات دهقانی خود، سطح ترقی‌خواهی اجتماعی انقلاب مشروطیت را ارتقا بخشید و چند سال بعد برای حفظ استقلال ایران و تضمین بقای ملیت ایرانی و اجرای بی‌کم وکاست قانون اساسی مشروطیت، نهضت جنگل را به مردم ایران هدیه داد.

جعل و دروغ وصله نچسبی به گیلان و گیلانی

چنین مردمی را نمی‌توان تحقیرکرد و هر عملی از این گونه، موجب رسوائی همانان خواهد شد. بگذارید کسانی که تاریخ را بازیچه منفعت‌طلبی‌ها و قربانی نادانی‌های خود می‌کنند، از انتشار آثارشان لذت ببرند چرا که لذت وطن‌دوستی و دانائی را نمی‌شناسند و چون در برابر دادگاه تاریخ قرار می‌گیرند جز سرافکندگی نصیب‌شان نمی‌شود. گیلان با مردم و تاریخش شناخته می‌شود و در طول یک‌صد سال گذشته، چه بسیار کسانی که ضمن برخورداری از ضمانت‌های قدرت، در تحریف و تحقیر این تاریخ و مردمش کوشیدند اما سرانجام جز رسوائی بهره‌ای نیافتند. سریال «خاتون» نیز چنین سرانجامی دارد. به قول نظامی گنجوی:

نهنگ آن به که با دریا ستیزد / کز آب خرد ماهی خرد خیزد

ادبیات تبلیغی دولتی ایران از فردای ورود ارتش سرخ جز این وظیفه‌ای نداشت که آن را همچون بلای مجسم و اشغالگری مغول صفت ترسیم کند. این ادبیات تا می‌توانست از جعل کامل و هرجا که چنین جعلیاتی میسر نبود، از ترکیب راست و دروغ روزانه صدها خبر و حادثه علیه دولت شوروی و ارتش سرخ منتشر می‌کرد. در این روند فاسد، سهم بزهکاری‌های نظامیان انگلیسی و آمریکائی چنان ناچیز می‌نمود که گوئی از هرگونه تبهکاری مبرا هستند. حال آنکه هرزگی‌های سربازان آمریکائی و انگلیسی –در مرحله بعد از بنیادهای اجتماعی - بزرگ‌ترین عامل انتشار فحشا در شهرهای بزرگی نظیر تهران بوده است. بی تردید تعدادی از نظامیان ارتش سرخ نیز مرتکب برخی اعمال پلید نظیر تجاوز یا تکدی و یا قاچاق برخی کالاها می‌شدند اما اعمال اینان به واسطه تربیت اجتماعی و نظارت دقیق سیاسی و نظامی چنان نازل و ناچیز بود که در قیاس با همگنان آمریکائی و انگلیسی خود،

ادبیات تبلیغی دولتی ایران از فردای ورود ارتش سرخ تا توانست از جعل و ترکیب راست و دروغ روزانه صدها خبر و حادثه علیه دولت شوروی و ارتش سرخ منتشر کرد. در این روند فاسد، سهم بزهکاری‌های نظامیان انگلیسی و آمریکائی چنان ناچیز می‌نمود که گوئی از هرگونه تبهکاری مبرا هستند.

حتی دیده نمی‌شد وهمین میزان اندک نیز چنان کیفری داشت که می‌توانست هرکسی را از چنین رفتارهائی منصرف کند. با این همه ادارات شهربانی و ژاندارمری و سازمان‌های تابعه وزارت کشور، هرچه راکه درباره رفتارهای ارتش سرخ و دولتیان شوروی می‌شنیدند یا دوست داشتندکه بشنوند، به دولت ایران اعلام می‌داشتند و از این طریق پرونده‌هائی مشتمل برهزاران هزارگزارش و خبرجعلی یا اغراق شده فراهم آمدکه امروزه مایه تاریخ پردازی‌های دروغین همه رویاپرستان شده است. دراین میان کسانی هم بودند که علیرغم تعلقات سیاسی و طبقاتی و بیگانگی‌شان از ارتش سرخ و دولت شوروی، آنچه را که جاری بود و خود به چشم شان می‌دیدند و یا از مراجع و اشخاص موثق می‌شنیدند، حقایق زمانه را بدون دخل و تصرف ارادی درآنها ثبت و ضبط می‌کردند و همین ثبت و ضبط هاست که به تدریج معلوم داشته،گزارش‌های مزدبگیران دولتی و اتباع ملاکان و سرمایه‌داران و کهنه‌پرستان و یا ترس‌خوردگان و غرض‌ورزان، تا چه اندازه بیگانه از واقعیت بوده است

نخست از سر ریدر ویلیام بولارد سفیر کبیر وقت بریتانیا در ایران و عامل اخراج رضاشاه می‌گویم: گزارش مورخ ۲۳ سپتامبر۱۹۴۱ برابر با اول مهر۱۳۲۰ به وزارت خارجه بریتانیا: با تاسف به اطلاع شما می‌رسانم که شب گذشته چند تن از سربازان انگلیسی وارد محل نمایندگی آلمان شدند و تعدادی از تابلوها را شکستند... من از نخست‌وزیر ایران وکاردار سفارت سوئد معذرت‌خواهی کرده‌ام. این حادثه در مجموع بیشتر از این نظر مورد تأسف است که چون سربازان شوروی به دستور افسر فرمانده شان به هیچ وجه اجازه ورود به شهر را ندارند، ایرانی‌ها آنها را منضبط‌ترتلقی می‌کنند.

امان از وقتی که سربازان آمریکایی مست می‌کردند. پلیس خودشان هم از عهده برنمی‌آمد... پول مثل ریگ بیابان خرج می‌کردند... خیلی قاچاق می‌کنند. کیسه کیسه قند و شکر. عدل عدل پارچه، چقدر کمپوت، مربا، شیرینی، سیگار، ترشی، شیرینی‌های اعلی. چقدر قاچاقچی‌های ایرانی صاحب مال و منال از این راه شده‌اند.

دو سال بعد عین‌السلطنه سالور درباره هرزگی‌ها و تجارت غیرقانونی سربازان آمریکائی نوشت:... امان از وقتی که مست می‌کردند. پلیس خودشان هم از عهده برنمی‌آمد... پول مثل ریگ بیابان خرج می‌کردند... خیلی قاچاق می‌کنند. کیسه کیسه قند و شکر. عدل عدل پارچه، چقدرکمپوت، مربا، شیرینی، سیگار، ترشی، شیرینی‌های اعلی. چقدر قاچاقچی‌های ایرانی صاحب مال و منال از این راه شده‌اند. ارزان گرفته به اعلی درجه گران می‌فروشند. بهمن یک پالتو بارانی قاچاق را ۲۳۰ تومان خرید.(۱-۳ دی۲۲۳۱)

تفاوت رفتار دولت شوروی و بریتانیا

تفاوت اساسی میان رفتارهای دولت شوروی و بریتانیا و تمایل دولت شوروی به تضمین مناسبات عادلانه با ایرانیان در منطقه اشغالی خود از همان روزهای نخست، مشهود و آشکار بود و بولارد نیز متوجه آن شده اما تعبیر استعماری خود را درباره آن به‌کار می‌گرفت. او در گزارش خود به وزارت امور خارجه بریتانیا نوشت: به سفیر شوروی پیشنهاد کردم کمیسیونی متشکل از نمایندگان شوروی و بریتانیا و ایران تشکیل شود که در جهت رسیدگی به کلیه مسائل غیرنظامی ناشی از اشغال، اختیار داشته باشد... سفیر شوروی در اصل موافق است، ولی آشکارا از دست به‌کار شدن، می‌ترسد. روس‌ها غنی‌ترین بخش مملکت را اشغال کرده‌اند. شاید دولت شوروی با گوشه چشمی به ضمیمه کردن بی‌دردسر شمال ایران به روسیه در زمان آینده، به عمد به آن توجه نشان می‌دهد. (۲۴ سپتامبر۱۹۴۱ / دوم مهر۱۳۲۰)

این عبارت تصریح می‌کند که دولت شوروی نسبت به اوضاع منطقه اشغالی خود حساس بوده و از آشفتگی و بحران و کمبود و رویاروئی و درگیری اجتناب دارد. چرا؟ شاید انگیزه ناسالمی داشته و می‌خواسته که در آینده، شمال ایران را بی‌درد سر به روسیه ضمیمه نماید. چنین تعبیری در ارزیابی تنها به این معنی است که آسودگی خاطر مردم شمال ایران نسبت مناطق تحت تصرف بریتانیا و آمریکا بیشتر از آن است که انکار شود و آنچه را که متعاقب اخبار مربوطه ابراز داشته جز یک احساس خشم و ترس از عقب‌افتادگی نسبت به شوروی در اذهان ایرانیان نبود و اتفاقاً همین هذیان‌های ناشی از خشم و حقارت، بسیار بیشتر از آنچه که خود انگلیسی‌ها جعل کرده بودند، به دست مأموران و اتباع رضاشاهی (یعنی تربیت‌شدگان دوره رضاشاه) و ملاکان و قشریون ضدایرانی ساخته و پرداخته شد و در زمره اسناد به اصطلاح تاریخی درآمده است و نویسنده «خاتون» چه بسیار از آنها بهره برده است.

عین‌السلطنه سالور نیز دو سال بعد با تأکید بیشتر درباره سربازان آمریکائی تکرار کرد:... روس‌ها برخلاف اول ورودشان که بعضی دخالت‌ها و تحریکات به رعایا وکسبه تلقین می‌کردند، ساکت شده هیچ تحریک انقلاب یا حرف عدم مالکیت نمی‌کنند و نمی‌زنند. فقط نمی‌گذارند از منطقه خودشان خوردنی به هر اسم باشد به تهران یا شهرهای دیگر حمل کنند. با مردم هم خیلی با مدارا رفتار می‌کنند. هرکس را دیدم از سلوک آنها، از رفتار آنها راضی بود و تمجید می‌کرد. به‌کلی مخالف بی‌عصمتی و دزدی هستند که به مجرد اطلاع تیرباران است. حتی آن مافوق حق دارد خودش مجازات بدهد. (۷ دی۱۳۲۲)

واقعیت مناسبات بالنسبه سالم و عادلانه ارتش سرخ و دولت شوروی با مردم مناطق

اشغالی چنان تأثیراتی داشت که حتی ۵ سال بعد از خروج ارتش سرخ از ایران، همچنان مورد پذیرش و تائید بزرگانی همچون مرحوم دکتر محمد مصدق بود. او در مذاکرات جلسه ۶۱ مجلس شورای ملی، دوره شانزدهم، سخنانی درباره مسئله نفت، پس از اشاره به واکنش ترس‌آلود بی‌مورد رعایایش از ورود نیروهای ارتش سرخ به منطقه آبیک و حوالی روستای احمدآباد در شهریور ۱۳۲۰، که اعتراض خود مصدق را برانگیخت و خطابش به رعایا که اگر هم بلشویک‌ها بیایند با شما که رعیت هستید کاری ندارند و شاید فقط با من مالک کاری داشته باشند که آن هم احتمال نمی‌رود و ادامه می‌دهد که یک روز: ... کامیونی آمد درِ منزل ما... یکی از آدم‌های من آمد گفت آقا بلشویک آمده... رفت در را بازکرد... داخل شدند... گفتم آنها را پذیرائی کنند... گفتند مقداری یونجه می‌خواهیم... گفتم یک خروار یونجه در کامیون ریختند... بعد مقداری پول روی میز گذاشتند و گفتند پول یونجه را خواهش می‌کنیم بردارید. گفتم شما مهمان من هستید. من این یونجه را از صمیم قلب تقدیم می‌کنم. از من اصرار و از آنها انکار. بالاخره قبول کردند و یونجه را مجانی بردند. این مطلب که به گوش زارعین آن ملک رسید، چون تبلیغات بسیار زیادی در تمام دوره دیکتاتوری از کمونیسم شده بود و آنها ترسیده بودند و تصور می‌کردند که اگر کمونیست بیاید، آدم می‌خورد، آدم می‌کشد، معامله نمی‌کند. ولی وقتی آنها پول یونجه را دادند، زارعین من آمدند گفتند آقا خوب بود به این‌ها می‌گفتید بیایند با ما معامله کنند. اشخاصی که به این خوبی پول می‌دهند چرا با ما طرف حساب نشوند؟ این رفتار دولت شوروی بود که همه آقایان خبر دارید. در موقع جنگ بین‌المللی رفتار نظامیان شوروی از سایر ملل در این مملکت بهتر بود. (پنج‌شنبه ۳۰ شهریور ۱۳۲۹)

> **مصدق: تبلیغات بسیار زیاد در تمام دوره دیکتاتوری علیه کمونیسم مردم را ترسانده بود که اگر کمونیست بیاید، آدم می‌خورد، آدم می‌کشد، معامله نمی‌کند. ولی وقتی آنها پول یونجه را دادند، زارعین من آمدند گفتند آقا خوب بود به این‌ها می‌گفتید بیایند با ما معامله کنند.**

از جمله حوادثی که در سریال خاتون نشان داده می‌شود، اعدام یکی از امرای ارتش است به نام آریا (تنها افسر ایرانی که نام او هم مخرج با آن است، سرهنگ دوم فضل‌الله آرتا همسر نامناسب پروین اعتصامی و رئیس شهربانی گیلان در سال ۱۳۱۴ می‌باشد. آیا ممکن است نویسنده خاتون از این تشابه لفظ و صوت، چنین جعلی به دست داده باشد؟) در تمام پنج سالی که ارتش سرخ در گیلان حضور داشته هیچ کس از ایرانیان بنا به دلایل حقوقی ناشی از فقدان کاپیتولاسیون و شرایط آتش‌بس و صلح در دادگاه‌های نظامی ارتش سرخ محاکمه نشدند. چنین

رفتاری به‌ویژه پس از انعقاد پیمان اتحاد میان ایران و شوروی و بریتانیا – ۶ بهمن ۱۳۲۰ – در اساس نامیسر بود. البته همدستان مخفی ستاد ارتش به‌ویژه در دوران ریاست سرلشکر حسن ارفع و اتباع سیدضیاءالدین طباطبائی تا آنجاکه توانستند هزاران درخت مرغوب جنگل‌های ایران و جهان را صرف لاطائلاتی حاوی چنین اخباری کردند و بسیاری را در همان سال‌ها به دست ارتش سرخ و یا مأموران امنیتی شوروی در ایران کشتند. نظیر گزارش‌هائی که با نام «من از چنگال استالین فرار کردم» در مجله تهران مصور که از ۱۶ مرداد تا ۱۶ بهمن ۱۳۳۲ منتشر می‌شد. نویسنده این هذیانات، علی‌الظاهر مرد مجهول‌الهویه‌ای به نام شامیل جوانشیر بود اما بی‌تردید چنین مطالبی را فقط کریم روشنیان از همکاران مشهور تهران مصور می‌توانست قلمی کند. نویسنده این سریال نیز گویا علیرغم جوانی خود اطلاعاتی از کریم روشنیان داشته و مطابق سیرت او به جعل تاریخ در هنر پرداخته است. او به احتمال زیاد می‌خواسته نوعی هم‌تباری و تناسب میان اعمال ارتش روسیه تزاری و ارتش سرخ شوروی ایجاد کرده و هر دو را از یک گونه بشناساند. اگر نکراسف کنسول جنایتکار روسیه تزاری (من برای اولین بار نام نکراسف را ۶۰ سال پیش، از جد مادری‌ام مرحوم حاج اسماعیل مزین عابدینی شنیده بودم) می‌توانست با تشکیل مضحکه‌ای به نام دادگاه، هفت نفر از آزادی‌خواهان گیلانی را – چهار نفر در رشت و سه نفر در بندر انزلی – با همدستی برخی ایرانیان تابع دولت روسیه تزاری و چند نفر از قفقازیان مقیم رشت و انزلی و با منشیگری رضا شریعت‌زاده رفیع و با قرائت حکم اعدام آن آزادی‌خواهان در پای چوبه دار توسط همو – همان قائم مقام‌الملک رفیع، یار گرمابه وگلستان رضاخان و سپس رضاشاه – در ۱۳ صفر ۱۳۳۰ اعدام‌شان کند، چرا فرماندهان ارتش سرخ چنین نکنند. به این ترتیب بار گناهان دولت شوروی افزایش یافته و میهن‌دوستی نویسنده وکارگردان و حامیانش نیز تکمیل می‌شود. نویسنده سریال خاتون که قافیه اشعارش تنگ آمده بود، آن را با اخبار مظالم روسیه تزاری هم‌ساز کرد تا از این طریق، دستیابی به سود و سرمایه بیشتر و جلب محبت برخی صاحبان قدرت، تسهیل شود. جالب توجه اینکه حتی جهانگیر سرتیپ‌پور که از هرکاهی، کوهی علیه روس‌ها و به‌ویژه بلشویک‌ها می‌ساخته، کمترین اشاره‌ای به این داستان مضحک ندارد.

نویسنده این داستان که امیدوارم خداوند او را به سطح نویسنده و هنرمند ارتقاء دهد، چنان صحنه‌های پرت و مهملی را خلق کرده که فقط می‌توان در بخشی از فیلم فارسی‌های زمان شاه و برخی فیلم‌های اولیه مخملباف مشاهده کرد. نظیر استقرار چند مبارز مسلح ضد شوروی در فضائی فاقد هرگونه ترسیمات نظامی و به دور از هرگونه کارسازی‌های جنگی در

سنگربندی‌های مقوائی که تنها مناسب بازی‌های جنگی کودکان مجهز به اسلحه چوبی است. این صحنه‌ها بیش از هر چیز دیگری خوشایند کسانی است که گویا همچنان رنجور عقده ناشی از تلاشی سریع و حیرت‌انگیز ارتش رضاشاهی و فرمانده کل آن یعنی خود رضاشاه هستند. تعبیه چنین صحنه‌هائی دراین گونه سریال‌ها تنها به معنی انکار واقعیت زننده‌ای است که رضاشاه بر ایران تحمیل کرده بود: مردم‌کشی و میهن‌ستیزی.

چنین جعلیاتی برای این به کار می‌آید که انوار خیره‌کننده انفجار شادمانی مردم ایران را از سقوط رضاشاه ناچیز نشان دهد. بی‌تردید کسانی در ایران از سقوط رضاشاه هراسیدند، نظیر کارپردازان املاک اختصاصی که نایب‌السلطنه تجاوزات و تعدیات رضاشاه به توده‌های مردم کشور و به ویژه اهالی آن ۵۰ هزارکیلومترمربع املاکی بودندکه عملاً بردگان رضاشاه به حساب می‌آمدند. دارندگان سهمیه‌های غیر قانونی ارزتجاری. اعضای بورژوازی کمپرادور و فئودال‌های ریز و درشت ایران. افسران قاچاقچی کالا و ارز (در این باره. نک: مستوفی، شرح زندگانی من، ص۲۰۱۸-۲۰۱۹)، فرماندهان خرد وکلان مجری اوامر دیکتاتور در ژاندارمری و به‌ویژه پلیس از سرتیپ درگاهی تا سرپاس مختاری. شکنجه‌گرانی چون عباس بختیاری (شش انگشتی)و جعفرقلی جوانشیر و نصرالله اسفندیاری تا پزشک احمدی و صدها نابکار دیگر. اما روشنائی پس از سقوط رضاشاه چنان خیره‌کننده بودکه بسیاری از اینان جز فرار و پناه بردن به اعماق تاریکی‌ها چاره دیگری نداشتند.

صحنه‌سازی‌های خاتون، نورافشانی کاذب ظلمات و تاریک‌سازی روشنائی‌هاست. نکته تأسف‌بار این که میهن‌دوستی خاتونی از جانب کسانی به ما آموخته می‌شود که فرزندان‌شان را برای تبدیل وطن، در کانادا می‌زایند!

بله، صحنه‌سازی‌های خاتون، نورافشانی کاذب ظلمات و تاریک‌سازی روشنائی‌هاست. نکته تأسف‌بار این که میهن‌دوستی خاتونی از جانب کسانی به ما آموخته می‌شود که فرزندان‌شان را برای تبدیل وطن، درکانادا می‌زایند و از آن پلیدتر اینکه ضمن ایراد تهمت‌ها و نسبت‌های زننده به اندیشگی کسانی همچون مهندس احمد عاشورپور، یکی از صحنه‌های بی‌مایه و بی‌پایه سریال را به ترانه زیبائی از آن مرحوم می‌آراید که قریب ۲۰ سال بعد ازسقوط رضاشاه و حضور ارتش سرخ درگیلان ساخته شده بود. زهی حیا و معرفت.

عقب‌نشینی به میان توده‌ها

قاسم حسنی



آمار کودکان کار همچنان فراتر از مرز ۲۰۰ میلیون نفر است.

در سال ۱۹۱۹، سازمان جهانی کار در اولین نشست خود پس از تأسیس، تبادل نظر دربارهٔ مسئلهٔ کار کودکان را در اولویت برنامه‌های خود قرار داده و طی آن، مقاوله‌نامهٔ شماره ۵ را با موضوع «تعیین حداقل ۱۲ سال سن برای کودکان» در بخش صنعت تصویب، و کشورهای امضاءکننده را ملزم به رعایت آن کرد. این اقدام، اولین گام بین‌المللی برای مهار کار کودک و شروع یک تلاش دغدغه‌مند بین‌المللی برای توقف این پدیدهٔ پرآسیب از طریق قانونگذاری بود.

اکنون قریب صدویک سال از آن زمان می‌گذرد و طی این سالیان، مقاوله‌نامه‌ها و توصیه‌نامه‌های متعددی به‌منظور ایجاد محدودیت برای بهره‌کشی از کودکان صادر، و به امضای کشورهای عضو رسیده است. کشورهای امضاکننده هم به تبع شرایط زیستی، اقلیمی و سیاست‌های اقتصادی خود، قوانینی را به منظور زمینه‌سازی برای تحقق اهداف این مصوبات، در چهارچوب قوانین داخلی خود تصویب و به دستگاه‌های اجرایی ابلاغ کرده‌اند؛ ولی متأسفانه ما همچنان شاهد ترک‌تازی و ادامهٔ حیات این پدیدهٔ ویرانگر علیه کودکان هستیم.

بی‌شک کوشندگان مقاوله‌نامهٔ شماره ۵، با دنیایی از امید تلاش خود را آغاز کردند و شاید هرگز فکر نمی‌کردند صد سال بعد هم بشر باید شاهد بردگی و بهره‌کشی از کودکان در جای جای جهان، آن‌هم با بدترین اشکال آن باشد.

اساسی‌ترین پرسش‌ها در مقابل این بی‌اثری آن است که از خود بپرسیم به‌راستی مشکل کجاست؟ آیا پدران و مادران کودکان نگران وضعیت و سلامت کودک خود نیستند که آنها را به کار وامی‌دارند و یا ریشهٔ مشکل جای دیگری‌ست؟

چرا بیش از صد سال تلاش قانون‌گذاری در عرصهٔ بین‌المللی و عرصهٔ داخلی کشورها موفق به مهار این پدیده و جلوگیری از یغمای زندگی کودکان نشده است؟

چرا علیرغم همهٔ پیشرفت‌های بشر و فرصت‌هایی که برای خلق ثروت برای وی به‌وجود آمده، همچنان بخش عظیمی از بشریت در محرومیت و فقر مطلق به سر می‌برند تا آنجا که حتی از دسترسی به حداقل‌های زندگی نیز محروم‌اند و آمار کودکان کار همچنان فراتر از مرز ۲۰۰ میلیون نفر است؟ آیا تصویب این قوانین به‌خودی خود قادر به پایان بخشیدن به این وضعیت نبوده است؟

واقعیت این است که خیر! قوانین حمایتی تصویب‌شده، با همهٔ گستردگی خود نتوانسته‌اند به شیوه‌ای موثر، نجات‌بخش کودکان از چرخهٔ کار باشند؛ چراکه تصویب قوانین حمایتی، تنها بخشی از یک مسیر طولانی‌ست و نتیجه بخشی این قوانین علاوه بر استحکام و صراحت بیان، نیازمند فراهم‌نمودن بسترهای اجرایی مناسب برای اجرای آن و نیز پیش‌بینی ضمانت‌های اجرایی اثرگذار برای بازدارندگی قانون‌شکنان است و چنانچه بسترها و پیش‌نیازهای مناسب برای اجرای مؤثر قانون فراهم نگردد، نه خود قانون و نه حتی سخت‌گیرانه‌ترین ضمانت‌های اجرایی نیز قادر به فراهم‌نمودن شرایط نتیجه‌بخش و اثرگذاری مطلوب و بلندمدت برای آن نیستند.

> **اولین وظیفهٔ پیشاهنگان و پیشگامانِ برابری‌خواهی، تعمق و آشنایی با مفاهیم علمی عدالت اجتماعی و سپس پیوند این مفاهیم با ادبیات کوچه و بازار است.**

ضمن اینکه کار کودکان، حاصل خلأ قانونی و یا بی‌توجهی به قانون نیست. کار کودکان بیش از هر چیز حاصل جبر ناگزیر و فقر مطلقی‌ست که بر زندگی کودک و خانوادهٔ او سایه انداخته است. به همین خاطر نجات کودکان از چرخهٔ کار در بلندمدت بدون تغییر شرایط خانواده آنان و رهایی‌شان از تنگنایی که به آن گرفتار آمده‌اند، امری تقریباً محال است. علاوه بر آن، باید به این مسئله هم توجه داشته باشیم که برون‌رفت خانواده‌ها از چنگال فقر و آسیب نیز در گرو تغییر شرایط کلی جامعه و استقرار برنامه‌های اجتماعی عدالت محور و جامعه‌گرا به جای رویکردهایی نابرابر لیبرالیستی و فردگراست.

عدالت اجتماعی، عنصر قوام‌بخش جوامع است و جوامع بدون توجه به اصل برابری و عدم

تبعیض، هرگز نمی‌توانند برای همیشه جوامعی پویا، پرنشاط و پایدار باقی بمانند. از این رو یکی از اساسی‌ترین وظایف همهٔ دغدغه‌مندان بشری، عصیان در برابر تبعیض و نابرابری، و تلاش برای جایگزین کردن روش‌های جامعه‌محور به جای رویکردهای فردی و گروه‌محور است. خلاء سازوکار عدالت‌گرا در جامعه، فقط به همین جا محدود نمی‌شود که عده‌ای دارا هستند و عده‌ای نادار. وجود تبعیض و نابرابری، استحکام و بنیان‌های قوام جوامع را تهدید می‌کند و سبب به یغما رفتن ظرفیت‌های انسانی و قربانی شدن استعدادهای بشری می‌گردد.

تلاش برای استقرار عدالت اجتماعی در جوامع، اصلی‌ترین وظیفه‌ای‌ست که پیش روی کنش‌گران و مصلحین اجتماعی قرار دارد؛ چراکه بدون تلاش برای استقرار عدالت اجتماعی، نه تنها پایان بخشیدن به کارکودکان امری غیرممکن است، بلکه حتی تلاش‌هایی نظیر حفاظت از محیط زیست، توجه کامل به معلولین و سالخوردگان و غیره نیز امری محال است. فصل مشترک حل مشکلات برای همهٔ گروه‌های اجتماعی، تلاش برای استقرار رویکردهای عدالت‌محور اجتماعی است و آنچه در این مسیر باید در نظر گرفته شود آن‌است که استقرار عدالت اجتماعی موضوعی نیست که افراد یا گروه‌ها به‌تنهایی بتوانند آن‌را برای همیشه در جوامع تحقق بخشند (حتی اگر بتوانند برای مدت زمانی کوتاه موفق به تحقق آن گردند). برابری‌خواهی و سوق دادن جوامع به سمت عدالت اجتماعی پایدار، قبل از آنکه یک رویداد باشد، یک فرایند است. فرایندی که طی آن همگان باید بر ضرورت دستیابی به آن توافق‌نظر پیدا کرده و برای تحقق آن بکوشند. در این میان، نقش پیشاهنگان و پیشروان جامعه، نقش روشنگری‌ست که طی آن به زبان خود توده‌ها به آنان نشان داده شود که ریشهٔ مشترک رنج‌هایشان کجاست.

اولین وظیفهٔ پیشاهنگان و پیشگامانِ برابری خواهی، تعمق و آشنایی با مفاهیم علمی عدالت اجتماعی و سپس پیوند این مفاهیم با ادبیات کوچه و بازار است.

پیشگامان برابری‌خواهی، برای اینکه بتوانند با مردمان کوچه و بازار ارتباط برقرار کرده و عدالت‌خواهی علمی را تبدیل به زبانی مشترک با آنان کنند، لازم است قبل از هر چیز، فروتنی پیشه کرده و با پای‌بندی به آنچه که آموخته‌اند، به میان مردم رفته و با رعایت احترام و به‌رسمیت شناختن مختصات فکری و فرهنگی آنان، دربارهٔ رنج مشترک و ریشه‌های بنیادین مشکلاتشان یعنی فقر و نابرابری و روش‌های برون رفت از آن با آنان سخن بگویند.

علاوه بر آن لازم است همواره به این مسئله توجه داشت که اتاق فکر نظام سلطه، برای چیرگی بر جنبش‌های خودجوش و مستقلِ برابری‌خواهی در جهان، طی دهه‌ها، ازطریق مطالعات مردم‌شناسانهٔ وسیع، با دامن زدن به رویکردهای بنیادگرایانه و افراطی، تلاش کرده تا جنبش‌های

افراطی بی‌بنیاد و تراریختهٔ اعتقادی- فکری را در سراسر جهان، به‌ویژه در منطقهٔ خاورمیانه سازماندهی کرده و از دیگر سو، هوش‌مندانه تلاش کرده تا با فریب و تحریف، هرگونه گفتمان برابری‌خواهی و واکنش در برابر بی‌عدالتی و ستم را کاذب، محقر، و بی‌اثر بنمایاند و میان باورهای کنشگرانِ برابری، و اعتقادات پاک و بی‌شائبهٔ توده‌ها، فاصله ایجاد کند تا از این طریق بتواند مزورانه بر ثروت و منابع ملل جهان دست یابد.

از این رو، برکنشگران این عرصه است که هوشمندانه نقاب تزویر از چهرهٔ اتاق فکر نظام سلطهٔ حاکم بر جهان کنار زده، با فروتنی به میان تهیدستان عقب‌نشینی کرده، فاصله‌های غیر واقعی ایجاد شده میان خود و آنان را از میان برداشته و همگام با آنان، از طریق اعتلای همبستگی و آگاهی جمعی، در مسیر هرچه انسانی‌ترکردن جامعه بکوشند.

جان هالووی در سوژهٔ انقلابی می‌گوید: «تغییر جهان بدون تسخیر قدرت»! به زعم نگارنده، این نکته می‌تواند لزوماً به معنای پرهیز مسیح‌گونه از دسترسی به قدرت سیاسی نباشد، اما آنچه که در فهوای این کلام نهفته است آن است که جامعه‌گرایان و تلاش‌گرانِ برابری‌خواه، حتی در شرایطی که فاقد قدرت سیاسی هستند نیز، نباید از پای بنشینند. آنان باید با ترویج مفاهیم انسانی و برابری‌خواهانه، ادبیاتی را بر جامعه حاکم کنند که هیچ تصمیم‌گیرنده‌ای را از آن گریزی نباشد.

> **نظام سلطه، هوش‌مندانه تلاش کرده تا با فریب و تحریف، هر گونه گفتمان برابری‌خواهی و واکنش در برابر بی‌عدالتی و ستم را کاذب، محقر، و بی‌اثر بنمایاند.**

رویکرد حرکت در میان توده‌ها، نه تنها هزینهٔ ناشی از یکه و تنها میان میدان رفتن را برای پیشگامان و مصلحین اجتماعی کم می‌کند، بلکه به دلیل جوهرهٔ نهفته در خود که موجب بلوغ فکری و رشد و بالندگی همگانی در جامعه می‌شود، سبب می‌گردد نتایج حاصله از آن ماناتر و پایدارتر باشد. تا آنجاکه می‌گویند «برداشتن یک قدم توسط صد نفر، بسیار با ارزش‌تر از برداشتن صد قدم توسط یک نفر» است.

از این رو می‌توان اذعان داشت که اندیشیدن دربارهٔ حرکت در میان توده‌ها، نه تنها به عنوان تاکتیک، بلکه به عنوان استراتژی، ضرورت انکارناپذیر است. امید می‌رود از این طریق، و در پرتو تلاش مشترک و مبتنی بر همبستگی وکنش آگاهانه، و نیز بر پایهٔ احترام به آیین و ارزش‌ها و باورهای کهن توده‌های مردم، جامعه به سمتی حرکت نماید که در پرتو آن هیچ‌کودکی در خلأ حامیِ از دست دادهٔ خود، از حقوق انسانی خویش محروم نمانده و ناگزیر راهی بازار کار نشود.

هنر و ادبیات

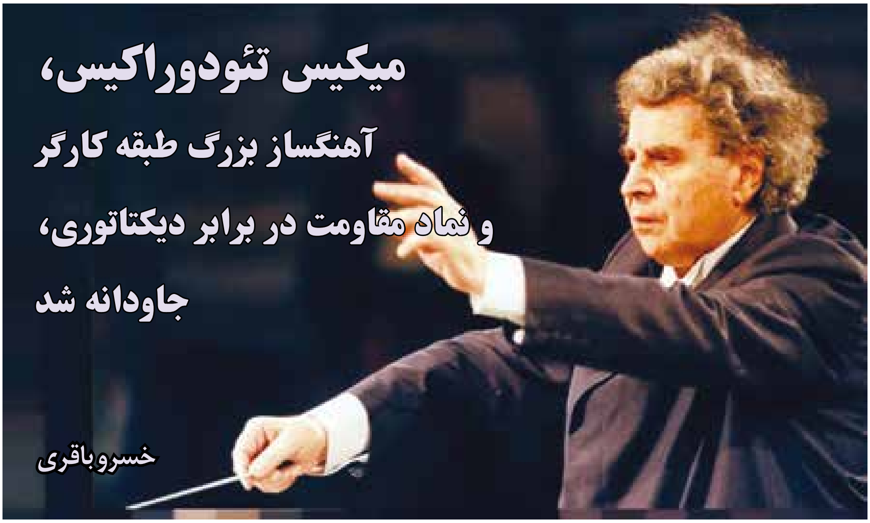


«پناه‌جویان»، اثر پاریتوش سن، هنرمند برجسته بنگال هند (۱۸ اکتبر ۱۹۱۸ – ۲۲ اکتبر ۲۰۰۸)

میکیس تئودوراکیس جاودانه شد

دوران آغازین زندگی یک آهنگساز

شعرهایی از سیاوش کسرایی، شهنام دادگستر، پابلو نرودا و محمدرضا طاهریان



سلام آتشین اهل ایران
گروه کارگرها، خیل دهقان
نثار راه و تقدیم شما باد
اَیا زحمتکشان ملک یونان.
محمدعلی افراشته

دوم سپتامبر ۱۴۰۰/۲۰۲۱، طبقه کارگر و زحمتکشان جهان، آهنگساز بزرگ و مبارز برجسته علیه امپریالیسم، سرمایه‌داری و دیکتاتوری و مدافع پیگیر صلح، عدالت اجتماعی، حقوق و آزادی‌های دمکراتیک، حفاظت از محیط زیست و دوستی خلق‌های جهان، به‌ویژه خلق‌های زحمتکش ترکیه و یونان را از دست دادند. تئودوراکیس به خاطر خدمات خود به زحمتکشان و کارگران یونان و جهان، به جمع ستارگان راهنمای کهکشان طبقه کارگر و زحمتکشان جهان پیوست و جاودانه شد. همه مبارزان ایرانی که در دهه ۱۹۷۰/۱۳۵۰ به نبرد علیه دیکتاتوری شاه و حاکمیت تمام عیار امپریالیسم، به‌ویژه امپریالیسم آمریکا بر حیات سیاسی، نظامی و اقتصادی میهن خود برخاسته بودند؛ از موسیقی‌های انقلابی تئودوراکیس، الهام می‌گرفتند. موسیقی‌های او در جان و روان مبارزینی که هنوز زنده‌اند، جاری است و هرگز از خاطر آنها زدوده نخواهد شد.

تئودوراکیس در ۲۹ ژوئیه ۱۳۰۴/۱۹۲۵ در خیوس یونان به دنیا آمد و کودکی خود را در شهرهای گوناگون گذراند. از همان کودکی به موسیقی ملی و فولکلور یونان عشق می‌ورزید و در آموختن آن می‌کوشید. هفده ساله بود که نخستین کنسرت خود را در دبیرستان اجرا کرد. با آغاز جنگ جهانی دوم (۱۹۳۹–۱۹۴۵/۱۳۱۸–۱۳۲۴)، ایتالیا و آلمان به یونان حمله و آن را تسخیر کردند. مردم یونان و در رأس آنها مبارزان حزب کمونیست یونان، جبهه مقاومت را

تشکیل دادند. تئودوراکیس ۱۸ ساله بود که به جبهه مقاومت علیه فاشیسم پیوست و پس از مدت کوتاهی به عضویت حزب کمونیست یونان درآمد. پیروزی بر فاشیسم آلمان و ایتالیا، شرایط را برای تشکیل دولت ملی و دمکراتیک فراهم آورد. کمونیست‌ها که در جریان جنگ محبوب توده‌های مردم شده بودند، در دولت جدید نفوذ فوق‌العاده‌ای به دست آوردند. اما بیش از ۵۰ هزار نظامی امپریالیسم انگلستان و آمریکا که پیروزی چپ‌ها و نیروهای ملی را برنمی‌تابیدند، وارد یونان شدند و با کمک نیروهای ارتجاعی یونان، به تهاجم وحشیانه علیه آنها پرداختند. تئودوراکیس که به جبهه رهایی‌بخش ملی یونان پیوسته بود، در جریان مقاومت علیه ارتش‌های انگلستان، دستگیر و شکنجه شد و جانیان او را دوبار زنده به گور کردند. سرانجام به ایکاریا و ماکرینوس تبعید شد. با تهاجم وحشیانه و دخالت جنایت‌بار انگلستان و آمریکا و کشتار ۱۰۰ تا ۱۵۰ هزار میهن‌دوست و چپ، سرانجام ارتجاع یونان بر نیروهای مترقی غالب شد و میهن میکیس تئودوراکیس بار دیگر در چنگال دو همزاد، دیکتاتوری و امپریالیسم، اسیر شد.

تئودوراکیس از سال ۱۹۴۳ تا ۱۳۲۲/۱۹۵۰–۱۳۲۹ در کنسرواتوار آتن تحصیل کرد و فارغ‌التحصیل شد. در سال ۱۳۳۳/۱۹۵۴ همراه همسر خود به پاریس رفت و در زمینه تحلیل و تفسیر موسیقی به تحصیل پرداخت. در سال ۱۳۳۶/۱۹۵۷، فستیوال موسیقی مسکو، جایزه نخست خود را به او اعطا کرد. با پیروزی دولت ملی پاپاندرو و ترک برداشتن فضای دیکتاتوری، تئودوراکیس در سال ۱۳۳۹/۱۹۶۰ به یونان بازگشت و با اجرای کنسرت‌های گوناگون، شأن و جایگاه موسیقی یونان را ارتقا بخشید. تئودوراکیس در مراسمی که حزب کمونیست یونان به افتخار سال‌ها آهنگسازی او برای طبقه کارگر و زحمتکشان برگزار کرد؛ گفت: «من ارزنده‌ترین و زیباترین سال‌های زندگی‌ام را در این حزب گذرانده‌ام.»

نظامیان یونان در ۲۱ آوریل ۱۳۴۶/۱۹۶۷، با کودتای نظامی، یونان را در چنگ خود گرفتند و حکومت سرهنگان یونان را بر کشور حاکم کردند. سرهنگ‌ها موسیقی میکیس تئودوراکیس را ممنوع و خود او را ممنوع‌الخروج کردند. تئودوراکیس به مبارزه مخفی روی آورد، با این وجود دستگیر و زندانی و سرانجام با همسر و دو دخترش به جزیره زاتونا تبعید شد. اما جهان آزادی‌خواه از پای ننشست و سرانجام سرهنگان را وادار کردند تا او را آزاد کند. تئودوراکیس در سال ۱۳۴۹/۱۹۷۰ به پاریس رفت، اما آهنگساز طبقه کارگر از مقاومت دست نکشید و با اجرای هزاران کنسرت انقلابی، دیکتاتورهای جلاد را به مبارزه طلبید. او در طی این دوران با شخصیت‌های انقلابی و آزادی‌خواه جهان، فیدل کاسترو، سالوادور آلنده، پابلو

> **یانیس ریتسوس شاعر برجسته یونان می‌گوید: «تئودوراکیس موسیقی را بر سر سفره مردم، در کنار آب و نان قرار داد.»**

نرودا، جمال عبدالناصر و یاسر عرفات، و سوسیال دمکرات‌های سرشناسی چون فرانسوا میتران، اولاف پالمه و ویلی برانت دیدار کرد. سرانجام پس از سرنگونی دولت سرهنگان یونان، در سال **۱۳۵۳/۱۹۷۴** به یونان بازگشت. زحمتکشان یونان او را دو بار به نمایندگی مجلس یونان (**۱۹۸۱** و **۱۳۶۰/۱۹۸۵** و **۱۳۶۴**) برگزیدند.

میکیس تئودوراکیس در طول زندگی درخشان و پرثمر خود، ده‌ها موسیقی فیلم و تئاتر، سمفونی، اپرا و موسیقی مجلسی آفرید. از شاهکارهای او می‌توان از موسیقی فیلم «زوربای یونانی» (**۱۳۴۳/۱۹۶۴**) به کارگردانی مایکل کاکویانیس، بر اساس رمانی از نیکوس کازانتراکیس، موسیقی فیلم «زد» (**۱۳۴۸/۱۹۶۹**) به کارگردانی گوستا گاوراس؛ موسیقی فیلم «حکومت نظامی» (**۱۳۵۱/۱۹۷۲**) آن هم به کارگردانی گوستاو گاوراس؛ موسیقی فیلم «سرپیکو» (**۱۳۵۲/۱۹۷۳**) به کارگردانی سیدنی لومت یاد کرد. او همواره می‌گفت: «بن مایه هر آنچه آفریده‌ام را از مردم گرفته‌ام و بعد از آفرینشگری هنری، به هم آنان بازمی‌گردانم.» یانیس ریتسوس شاعر برجسته یونان می‌گوید: «تئودوراکیس موسیقی را بر سر سفره مردم، در کنار آب و نان قرار داد.» تئودوراکیس به پاس خدمات درخشان خود به طبقه کارگر و زحمتکشان جهان، در سال **۱۹۸۳**، به دریافت جایزه صلح لنین نایل آمد.

میکیس تئودوراکیس، به عنوان آهنگساز و سیاستمدار، همواره علیه اقدامات امپریالیسم و صهیونیسم دست به اعتراض می‌زد. او اسرائیل را به خاطر اشغال غزه درکرانه غربی محکوم و دولت یونان را به خاطر حمایت از بنیامین نتانیاهو، نخست‌وزیر وقت اسرائیل به شدت نکوهش می‌کرد. او خود را مبارزی ضد صهیونیست می‌نامید. تئودوراکیس، بمباران یوگسلاوی توسط ناتو را محکوم و در سال **۱۳۷۸/۱۹۹۹** کنسرتی را در حمایت از مردم یوگسلاوی برگزار کرد. او طی سخنرانی خود در **۳۱** ماه می**۱۳۹۰/۲۰۱۱**، دولت یونان را به خاطر دریافت وام از صندوق بین‌المللی پول مورد شدیدترین اعتراض‌ها قرار داد. میکیس تئودوراکیس، در تمام عمر درخشان خود لحظه‌ای از مبارزه نه تنها علیه فاشیست‌های آلمان و ایتالیا و امپریالیست‌های آمریکا و بریتانیا دست نکشید، بلکه به مبارزه خود علیه نوفاشیست‌ها و نولیبرال‌ها و نظام وحشی سرمایه‌داری ادامه داد. در سال **۱۳۸۴/۲۰۰۵** شورای اتحادیه اروپا فاشیست‌های آلمان را که مسئول قتل عام بیش از پنجاه میلیون انسان در جنگ جهانی دوم بودند؛ با کمونیست‌ها که همراه میهن‌دوستان جهان، این دیو فاشیسم

را از پای درآورده بودند، یکسان قلمداد کرد و با بی‌شرمی از شورا خواست که در نشست آتی خود (۲۴-۲۷ ژانویه۲۰۰۶/۱۳۸۵) قطعنامه‌ای صادر کند، چرا که «آگاهی مردم از جنایت‌های کمونیست‌ها در رژیم‌های اقتدارگرا، بسیار اندک است!» و «احزاب کمونیست در برخی از کشورها هنوز به طور قانونی فعالیت می‌کنند، بدون اینکه، حتی در بعضی موارد، ازگذشته خود ابراز ندامت و پشیمانی کرده باشند!»

میکیس تئودوراکیس، دراعتراض به بیانیه شورای اتحایه اروپا در۲۲ دسامبر همین سال مقاله کوتاهی نوشت و با قاطعیت اعلام کرد: «شورای اروپا می‌خواهد تاریخ را وارونه جلوه دهد. این شورا با همسان دانستن قربانی و جلاد، قهرمان با خائن وکمونیست‌ها با نازی‌ها، تاریخ خلق‌های جهان را تحریف می‌کند. این شورا، پیگیرترین دشمنان فاشیسم و نازیسم، یعنی کمونیست‌ها را جنایتکار و هم‌تراز فاشیست‌های آلمانی اعلام و این پرسش شرم‌آور را مطرح می‌کندکه چرا جامعه جهانی، تنها به محکوم‌کردن نازی‌ها بسنده و از مبارزه علیه کمونیست‌ها خودداری کرده است. به بیان دیگر، شورای اروپا زمینه پیگرد و مجازات چپ‌های اروپایی را که به زعم آنها هنوز توبه و ابراز ندامت نکرده‌اند، فراهم می‌آورد... اگر شورای اروپا در همین مسیر حرکت کند، چندان بعید نیست که به‌زودی احزاب کمونیست اروپا را غیرقانونی اعلام کند و زمینه‌های لازم را برای احیا و به قدرت رسیدن بقایای هیتلر و هیلمر فراهم آورد. مردم فراموش نکرده‌اندکه فاشیست‌ها- از جمله فاشیست‌های آلمانی- اقدامات جنایتکارانه خود را با غیرقانونی کردن احزاب طبقه کارگر و به بند کشیدن این مبارزان پیگیر آغازکردند. اما همه می‌دانندکه آنها سرانجام در دریای خون بیست‌وپنج میلیون از میهن‌دوستان و اعضای حزب کمونیست اتحاد شوروی و دیگر مبارزان اروپایی از جمله کمونیست‌های یونانی، که در جبهه مقدم مبارزه علیه فاشیسم می‌جنگیدند؛ غرق شدند.

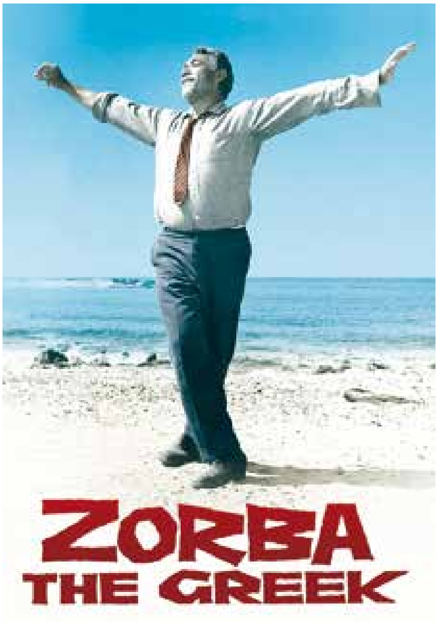
اما عالیجنابان شورای اروپا، نخستین کسانی نیستندکه در آرزوی احیای فاشیسم و روش‌های سرکوبگرانه آنها، آه می‌کشند. پیش از آنها برادربزرگ‌شان، یعنی امپریالیسم آمریکا قرار داردکه با تجاوز به عراق وکاربرد شیوه‌های فاشیست‌های هیتلری، از آن‌کشورکهنسال، ویرانه‌ای ساخته و هزاران تن از مردم بی‌گناه آن را به خاک و خون کشانده یا به قتل رسانده است. و صد البته شورای اروپا هم در برابر این همه جنایت و آن چه در زندان‌های گوانتانامو می‌گذرد سکوت مرگ اختیارکرده است. با این وصف آیا نباید در صداقت این عالیجنابان در دفاع از حقوق بشر تردید کرد؟ به‌ویژه که امروز شاهدیم همین آقایان و بانوان به هواپیماهای سازمان سیا مجوز داده‌اند که زندانیانی را که از نظر آنان از هیچ حقی برخوردار نیستند؛ به

زندان‌های خاص، آن هم در اروپا انتقال دهند.

باری در دادگاه تاریخ، که روزی رأی محکومیت امپریالیسم آمریکا را به خاطر ارتکاب جنایت‌های بی‌شمار از ویتنام تا عراق و کشورهای آمریکای جنوبی صادر خواهد کرد، عالیجنابان شورای اروپا اگر نه به خاطر همدستی با آمریکا، دست‌کم به خاطر سکوت مرگبار، محکوم خواهند شد.

امروز به یاد رفقای خود که برای شکست فاشیسم هیتلری و برافراشتن پرچم آزادی در کشتارگاه‌های گشتاپو، تیرباران شدند، تنها می‌توانم این جمله را خطاب به شما بگویم: عالیجنابان! شرمتان باد!»

میکیس تئودوراکیس چهار سال پیش هم (۲۸ سپتامبر ۱۳۹۶/۲۰۱۷) در گفتگویی با روزنامه تانی، در اعتراض به تبلیغات ضدکمونیستی و ضد استالینی، با صراحت و شجاعت در مقام پاسخ‌گویی برآمد و گفت: «درباره استالین، مارشال و فرمانده کل ارتش سرخ، و پیروزی‌های او در مسکو، استالینگراد، لنینگراد و برلین چه دارید که بگویید؟ اگر ارتش سرخ اتحاد شوروی و استالین نبودند، ما امروز در چه شرایطی بسر می‌بردیم؟ کدام ارتش و کدام رهبر نگذاشت که هیتلر جهان را به اردوگاه آدم‌سوزی آشوویتس تبدیل کند؟ آیا می‌توانید یونانی پر از اردوگاه‌های مرگ را مجسم کنید؟ طبیعی است که هواداران قدیم و جدید فاشیسم، با استالین سر جنگ داشته باشند. من می‌فهمم که چرا آنها به کمونیست‌ها و استالین حمله می‌کنند، زیرا آنها بودند که پیشوای محبوب‌شان، آدلف هیتلر را با نیروهای فاشیستش نابود کردند. اما چرا شما امروز باز هم همان یاوه‌ها را تکرار می‌کنید؟ شما کمونیست‌ها را توسط باندهای شبه‌نظامی و ضدکمونیست سورلاس و ورتاکوس مثل پشه می‌کشتید. در دادگاه‌های نظامی ۱۶ هزار دختر و پسر جوان کمونیست یونانی را به اعدام محکوم کردید و کشتید. شما در کشتارگاه‌های پلیس امنیت ماکرینوس ۱۰۰ هزار زن و مرد کمونیست را شکنجه دادید و به جان آوردید. بنابراین



پرسش اساسی این جاست که ما که هستیم؟ قربانی یا جنایتکار؟ آیا ما برای آزادی یونان و مردم آن نجنگیدیم؟ آیا خونتای نظامی از میان ما پدید آمد؟ فکر می‌کنم اگر کمی تأمل کنید، شاید دلیل خشم مرا درک کنید. برای من و هزاران تن چون من، فعالیت و مبارزه زیر پرچم سرخ سوسیالیسم، مقدس‌ترین دوره زندگی ما بوده است. ما تنها یک هدف و آرمان داشتیم: استقلال و بهروزی توده‌های زحمتکش.»

میکیس تئودوراکیس، آهنگساز قهرمان طبقه کارگر یونان و جهان، در پنجم اکتبر ۲۰۲۰، در نامه‌ای خطاب به دیمتریس کوتسامباس، دبیر اول حزب کمونیست یونان، نوشت: «من دشوارترین، پرشورترین و درخشان‌ترین سال‌های زندگی خود را، زیر درفش پر افتخار این حزب، سپری کرده‌ام و اکنون هم می‌خواهم به عنوان یک کمونیست جهان را ترک کنم.»

سرچشمه‌ها

۱. بیانیه حزب کمونیست یونان به مناسبت درگذشت میکیس تئودوراکیس، سپتامبر ۲۰۲۱/ شهریور ۱۴۰۰.

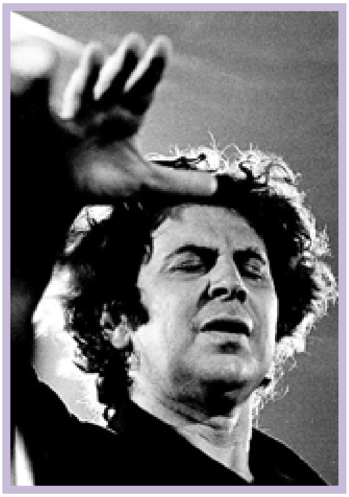
۲. مواضع ارتجاعی اتحادیه اروپا و واکنش میکیس تئودوراکیس، ترجمه خسرو باقری، دانش و مردم، سال هفتم، شماره ۱ و ۲.

۳. فیسبوک احمدرضا ظریف.

۴. فیسبوک مسعود امیدی.



صحنه‌ای از فیلم «حکومت نظامی» اثر گوستاو گاوراس با موسیقی متن از تئودوراکیس



دوران آغازین زندگی یک آهنگساز

گفتگوی مجله پیام یونسکو با میکیس تئودوراکیس

برگردان: بهرام پارسا

همه کسانی که ملودی‌های بسیار زیبای فیلم «زوربای یونانی» یا موسیقی متن دو فیلم «زد» و «حکومت نظامی»، آفریده‌های آهنگساز شهیر یونانی، میکیس تئودوراکیس، را شنیده‌اند، همواره آنها را به خاطر خواهند داشت. او این آهنگ‌ها را برای ساز بازوکی تنظیم کرده بود. تئودوراکیس جان و روح مردم یونان را در آثار خود متجلی کرده است. در عین حال او به عنوان عضو پارلمان یونان لحظه‌ای از مبارزه برای برقراری آزادی و عدالت اجتماعی دست نکشیده است. تئودوراکیس این مبارزه را از دوران جوانی به هنگام جنگ جهانی دوم در جبهه مقاومت آغاز کرد و به خاطر آن، چندین بار زندان و تبعید را به جان خرید. در این گفتگو، او به تشریح شرایطی می‌پردازد که امکان داد تا استعداد موسیقیایی و تعهد سیاسی خود را در آزمون زندگی بسنجد.

میکیس عزیز، کمی از کودکی خود با ما سخن بگویید.

بله، حتما. من در ۲۹ ژوئیه ۱۹۲۵ / ۱۳۰۴ در جزیره خیوس، دهکده آبا واجدادی مادرم، در آسیای صغیر، جایی که اکنون ترکیه نامیده می‌شود، به دنیا آمدم. پدرم از اهالی کرت بود. داوطلبانه در جنگ اول بالکان شرکت کرده و زخمی شده بود. بعد به خدمت دولت درآمد. وقتی ارتش یونان، اسمرنا را اشغال کرد، پدرم را به شهرستان کوچک بورلا فرستادند و همان جا بود که با مادرم آشنا شد. مادرم از خانواده بسیار فقیری بود. پدرش زمستان‌ها کشاورزی

می‌کرد و تابستان‌ها ماهیگیری. برادرش که تحصیلات عالیه کرده بود، بعدها به عنوان مدیر، در وزارت امور اقتصادی کار می‌کرد. در واقع ما به یک خانواده متوسط کارمندان دولت تعلق داشتیم که روح نظم و انضباط را در بچه‌ها القا می‌کرد. من پس از به قدرت رسیدن کمال آتاتورک و شکست یونان از ترکیه، متولد شدم. آن شکست یک مصیبت واقعی برای ملت ما بود. با جدا شدن آیونیا، یونان روح و جان خود را از دست داد. یونان و ترکیه در طول تاریخ طولانی خود بارها با هم جنگیده‌اند. اولین جنگ استقلال یونان علیه دولت عثمانی، در سال ۱۸۲۱ /۱۲۰۰آغاز شد، اما کرت تا سال ۱۹۱۲ /۱۲۹۱ تحت تسلط ترک‌ها باقی ماند. بسیاری از خویشان پدری و مادری‌ام قربانی این رویارویی‌ها شدند. آنها فداکاری‌های زیادی کردند. پدرم می‌گفت: «در این سال‌ها، از تن هر دو خانواده ما رود خون جاری بود». بله، من در فضایی آکنده از داستان‌های میهنی و سرودهای شورانگیز انقلابی به نام ریزیتکا، بزرگ شدم که تأثیر بسیار عمیقی در زندگی‌ام باقی گذاشتند.

از خاطرات شیرین دوران کودکی چیزی دارید که بگوئید؟

بله، ما یک خانه روستایی داشتیم و با عموها، عمه‌ها، خاله‌ها و دایی‌ها که در اطراف‌مان زندگی می‌کردند، خانواده بزرگی را تشکیل می‌دادیم. این خانه منشاء الهام یک نقاش ساده و بی‌آلایش هم شده بود که تئوفیلوس صدایش می‌کردند. زندگی در این خانه، در میان درختان زیتون و پرتقال، گل‌ها و چشم‌انداز دریا، حس شگفت‌انگیزی داشت. قایقی را به خاطر می‌آورم که حداقل دوبار در هفته به جزیره ما می‌آمد. اثر آن قایق سفید بر پهنه‌ی آبی دریا روی من، مثل اثر یک زخم یا یک لحظه شادی واقعی، برای همیشه باقی مانده است. فکر می‌کنم تلاش کرده‌ام تا در تمام ساخته‌هایم آن تأثیر زیبا را بار دیگر خلق کنم و آن تصاویر حک شده در حافظه‌ام را، همانند رؤیاهای دوران کودکی دوباره بازیابم.

همچنین شب‌هایی را به خاطر می‌آورم که با پدرم روی زمین دراز می‌کشیدیم و به ستاره‌ها خیره می‌شدیم. او اطلاعات زیادی درباره ستاره‌ها داشت. درباره آنها برایم توضیح می‌داد و از من می‌خواست تا آنها را دنبال کنم. او درباره نام ستاره‌ها و سرگذشت آنها چیزهای زیادی تعریف می‌کرد.

از دیگر خاطرات دوران کودکی که هرگز از دل و جانم پاک نمی‌شود، خاطراتی است که در ارتباط با عمویم دارم. او درست قبل از آن که به عنوان کنسول به اسکندریه برود، برای

ازدواج به دهکده‌مان بازگشت. او گرامافونی برایم هدیه آورد، با صفحه‌هایی از آهنگ‌های کلاسیک یونانی، آهنگ‌های محبوب مردم و جازکه آن زمان در اوج بود. آن وقت‌ها من چهار ساله بودم و داشتم موسیقی را کشف می‌کردم. عصرها، جوان‌ها و بچه‌ها گرد هم می‌آمدیم، من گرامافون را روشن می‌کردم و جوانان چارلزتون و فاکس تروت می‌رقصیدند. در سراسر زندگی، یاد آن لحظات به زندگی‌ام معنا بخشیده‌اند، معنایی عمیق. علاوه بر آن عمویم مجموعه‌ای از آوازهای اپرا را به من هدیه داده بود که باعث شدند مدت‌ها از اپرا بترسم. فکر می‌کنم احتمالاً برای کودکی در سن من شنیدن صدای زن‌ها و مردهای خواننده در اپرا ایجاد ترس و دلهره می‌کرده است. واقعاً چند دهه‌گذشت تا توانستم بر آن وضعیت غلبه‌کنم و یک کار اپرایی انجام دهم. مطمئناً، آهنگ‌هایی که از گرامافون در دوران کودکی شنیدم به رشد و گسترش بینش موسیقی‌ام در سال‌های بعد، کمک زیادی کرد.

میکیس چه جور بچه‌ای بودید؟

می‌دانید، افکار دیوانه‌واری داشتم. می‌خواستم مثل پرنده‌ها پروازکنم. از درختی بالا می‌رفتم و از آنجا به پائین می‌پریدم و بیش‌تر وقت‌ها زخمی می‌شدم. دوباره آن کار را از سر می‌گرفتم زیرا اطمینان داشتم که می‌توانم مانند پرندگان پروازکنم. یک روز می‌خواستم از بالای یک دیوار سه متری، روی سنگفرش بپرم. فکر می‌کردم می‌توانم از آنجا تا روی سنگفرش پروازکنم. درست در همین موقع، نمی‌دانم ازکجا، پدربزرگم پیدایش شد و سعی کرد مرا بگیرد تا صدمه‌ای نبینم. روی او افتادم و با هم به زمین خوردیم. کمر من و ساق پای پیرمرد شکست. وضعیت من خطرناک بود و همه نگرانم بودند. اما هیچ کس در فکر پدربزرگم نبود. این وضعیت برای او ناگوار بود، بنابراین قهر کرد و از خوردن غذا دست کشید. این عمل و تأثیرات ناشی از شکستگی پایش، بالاخره سلامتی او را از بین بردند. پدربزرگ پس از مدت کوتاهی فوت شد. برای اولین بار بود که مرگ انسانی را می‌دیدم و تا حالا هم درک نکرده‌ام که مرگ چیست؟

اجازه بدهید بیاییم در دنیای موسیقی، چطور شد که موسیقی به سراغ شما آمد؟

در فاصله سال‌های بین ۱۹۲۸ تا ۱۹۳۰ / ۱۳۰۷ تا ۱۳۰۹ وضعیت بسیار دشواری در

... رهبر ارکستر مرا به شدت تحت تأثیر قرار می‌داد. یک بار از مادرم پرسیدم: «مامان این مرد دارد چه کار می‌کند؟» مادرم باشگفتی رو به من کرد و گفت: «پسرم او دارد رنج می‌کشد.» نمی‌دانم، اما برای من هم موسیقی همیشه با رنج توأم بوده است.

یونان پدید آمد. دولتی از پس دولت دیگر سقوط می‌کرد. روشن است که در این اوضاع، کارکنان دولت وضعیت مطلوبی نداشتند. پدرم اهل کرت بود و آزادی‌خواه و از ونیزلوس حمایت می‌کرد. او نه تنها معبود پدرم، بلکه دوست واقعی او هم بود. وقتی ونیزلوس به نخست‌وزیری رسید، پدرم را به عنوان نماینده دولت به اپیروس فرستاد. اپیروس منطقه‌ای فقیرنشین و عقب‌افتاده بود که بچه‌هایش سر و وضع کثیفی داشتند و پابرهنه راه می‌رفتند. آنجا، من تنها بچه‌ای بودم که یک جفت کفش داشتم و آنقدر از این دارایی خود شرمنده بودم که غالبا آنها را به پا نمی‌کردم. پس از آنکه ونیزلوس از کار برکنار شد، پدرم را با پایین‌ترین درجه اداری و با حداقل درآمد به کفالینا منتقل کردند. وضعیت بسیار سختی برایمان پیش آمده بود.

جو فرهنگی کفالینا با اپیروس کاملاً فرق داشت. این جزیره را هرگز عثمانی‌ها اشغال نکرده بودند و تأثیر فرهنگ ونیزی‌ها و بعدها بریتانیایی‌ها را حتی در روش صحبت کردن مردم هم می‌شد حس کرد. موسیقی‌ای که در جزیره نواخته می‌شد بیشتر به سبک غربی بود. در اینجا بود که برای اولین بار اجرای ارکستر فیلارمونیک را دیدم. برنامه ارکستر در میدان اصلی جزیره اجرا می‌شد و من هر وقت به آنجا می‌رفتم، با احساسی از احترام و ستایش، افسون شده بر جای خود میخکوب می‌شدم. رهبر ارکستر مرا به شدت تحت تأثیر قرار می‌داد. یک بار از مادرم پرسیدم: «مامان این مرد دارد چه کار می‌کند؟» مادرم باشگفتی رو به من کرد و گفت: «پسرم او دارد رنج می‌کشد.» نمی دانم، اما برای من هم موسیقی همیشه با رنج توام بوده است.

هنوز در مدرسه ابتدایی تحصیل می‌کردم که یک روز سراسقف کفالینا برای بازدید، به کلاس ما آمد و از من و سایر بچه‌ها خواست تا سرود ملی را بخوانیم تا او بتواند بهترین صداها را تشخیص دهد. بیست نفر برای اجرای سرود مذهبی در کلیسای کوچک جزیره در جمعه مقدس انتخاب شدند. ملودی‌ها بسیار قدیمی و زیبا بودند. دو تا از آنها به صورت مودال و یکی از آنها به صورت تونال بود. من به گروه همسرایان کلیسا پیوستم زیرا دلم می‌خواست همیشه به آن ملودی‌ها گوش بدهم. ده سال پیش برای ساختن سمفونی سوم خود، برای یادآوری آن دوران که هرگز فراموش نمی کنم، از آن سه ملودی سرود مذهبی بهره بردم.

پس از کفالینا ما را به پاتراس فرستادند که گرچه شهرستان زیبایی نبود، اما نسبتاً ثروتمند بود. آنجا بود که چندتایی کتاب خریدم و نت‌های موسیقی را شناختم. پدرم توضیح داد که موسیقی چگونه نوشته می‌شود و به این ترتیب اولین درس موسیقی را به من آموخت. در مدرسه، گروه کر خیلی خوبی داشتیم که رهبرش معلم ما بود. او ویلون هم می‌نواخت. هر روز صبح ما قطعه‌ای را از هایدن در شکرگزاری به درگاه خداوند می‌خواندیم. در آن قطعه، یک تک‌خوانی بود که احتمالاً آن را خوب اجرا می‌کردم چون معلم ما چند بار از مردم خواست تا به مدرسه بیایند و به آن قطعه گوش کنند. یک روز ویلون خوبی را به من نشان داد که از او خریدم. پس از آن برای یادگرفتن موسیقی به فرهنگستان موسیقی در پاتراس رفتم. اما معلم ویلون آنجا، هر وقت نتی را خارج یا فالش می‌زدم، کتکم می‌زد. من هم آنجا را رها کردم و خودم شروع کردم به مطالعه. بله تقریبا دوازده ساله بودم که از روی شعرهای کلاسیک کتاب‌های درسی‌ام اولین قطعه آوازی خودم را نوشتم. ملودی‌های آن بسیار زیبا هستند، شاید زیباترین ملودی‌هایی باشند که من نوشته‌ام . تقریباً هفتاد ملودی از آن دوران را گرد آورده‌ام که می‌خواهم منتشر کنم و چون وقتی که آنها را می‌نوشتم کودک دبستانی بودم؛ آنها را به کودکان دبستانی هدیه می‌کنم.

ما پاتراس را به سوی شهرستانی فقیرتر در نواحی دور جنوبی ترک کردیم. تابستان بود و بعد از ظهرها همه در اطراف میدان مرکزی شهر پرسه می‌زدند. چون لاغر و دراز بودم و دیدن هیکل لندوک من برایشان عجیب و غریب بود، مسخره‌ام می‌کردند، خوب، من هم خودم را در خانه زندانی وکم کم در موسیقی پیشرفت قابل توجهی کردم. در خانه روبروی ما دختر خیلی زیبایی بود با چشمان سبز که من عاشقانه دوستش داشتم. در تمام مدتی که توی اتاقم تنها بودم، او را نگاه می‌کردم در حالی که او نمی‌توانست مرا ببیند. آنجا بود که قطعات آوازی بسیاری را با ویلون ساختم و آنها را به مادرم که صدای دلنشینی داشت یاد دادم. شب، پس از شام، وقتی پدرم از ما می‌پرسید که روز را چه طوری گذراندیم، من و مامانم آن قطعه‌ها را اجرا می‌کردیم. آن وقت پدرم شروع می‌کرد به خواندن. بعد برادرم هم به ما می‌پیوست. به این ترتیب ما یک کوارتت خانوادگی اجرا می‌کردیم . وقتی که می‌خواندم، گروه را با ویلون یا گیتار، همراهی می‌کردم. بعد از آن بود که پدرم، دوستانش را، در رتبه‌های بالا و پایین اداری، به خانه دعوت می‌کرد تا بیایند و به موسیقی ما گوش دهند. در واقع صاحب شغلی شده بودم، زیرا هر روز عصر می‌بایست خودم را برای اجرای کنسرتی در حضور میهمانان آماده می‌کردم.

سال بعد، باز هم شهرمان را عوض کردیم. من بیشتر توی خودم بودم و فکر می‌کردم

و بیش‌تر و بیش‌تر کتاب می‌خواندم. پدرم کتابخانه‌ای با بیش از ۱۶۰۰ کتاب داشت که ما هر جا که می‌رفتیم، آنها را با خود می‌بردیم.

بعدها در تریپولیس بود که آموختن پیانو و هارمونی را شروع کردم. ما توانایی خرید پیانو را نداشتیم و کلاً سه تا پیانو بیشتر در شهر نبود. صبح‌های یکشنبه که مردم در مراسم عشا ربانی شرکت می‌کردند من اجازه داشتم در منزل یک ثروتمند آمریکایی، درس‌های پیانویم را تمرین کنم. اما وقتی آن آمریکایی، از تریپولیس رفت، مجبور شدم تمریناتم را متوقف کنم. اولین بار بود که در زندگی‌ام از ثروتمندان متنفر می‌شدم. آنها می‌توانستند پیانو بخرند و از آن استفاده نکنند، اما من که واقعاً به یک پیانو نیاز داشتم، امکان خرید آن را نداشتم. باور کنید من اگر مارکسیست شدم به خاطر آن پیانو بود، زیرا در چشم من، این محرومیت، نمادی از بی عدالتی اجتماعی بود. بالاخره ارگی اجاره کردم که خیلی به دردم خورد. این شکست‌ها و ناکامی‌ها به من آموخت که برای نوشتن موسیقی به جای استفاده از ساز، از حافظه خودم استفاده کنم و همین آگاهی بود که بعدها خیلی به من کمک کرد تا در زندان یا تبعید بتوانم بدون استفاده از ساز، آهنگ‌های خودم را بنویسم.

اولین بار بود که در زندگی‌ام از ثروتمندان متنفر می‌شدم. آنها می‌توانستند پیانو بخرند و از آن استفاده نکنند، اما من که واقعاً به یک پیانو نیاز داشتم، امکان خرید آن را نداشتم. باور کنید من اگر مارکسیست شدم به خاطر آن پیانو بود، زیرا در چشم من، این محرومیت، نمادی از بی عدالتی اجتماعی بود.

کجا و کی بود که تصمیم گرفتید زندگی خود را به تمامی به موسیقی اختصاص بدهید؟

در تریپولیس، واقع در پلوپونسوس. آنجا منطقه بسیار فقیری بود و زندگی مردم در سختی زیادی می‌گذشت. بسیاری از مردم آنجا به ایالات متحده آمریکا مهاجرت می‌کردند، یا به دنبال بخت خود راهی آتن می‌شدند. با آنکه درس ریاضی‌ام خوب بود و درس‌های تجریدی را هم خیلی دوست داشتم اما تصمیم گرفتم موسیقیدان بشوم. پدر و مادر و معلم ریاضی‌ام دل‌شان می‌خواست که من معماری بخوانم، اما من موسیقی و آهنگسازی را دنبال کردم. درست همین وقت‌ها بود که با دختری آشنا شدم که پیانو داشت و آثار بتهوون و شومان را خوب می‌نواخت. از این زمان بود که من هم، نوشتن قطعاتی برای پیانو را آغاز کردم. ما در

این شکست‌ها و ناکامی‌ها به من آموخت که برای نوشتن موسیقی به جای استفاده از ساز، از حافظه خودم استفاده کنم و همین آگاهی بود که بعدها خیلی به من کمک کرد تا در زندان یا تبعید بتوانم بدون استفاده از ساز، آهنگ‌های خودم را بنویسم.

محافل افراد متنفذ شهر کنسرت می‌دادیم. در همین موقع، شعر و فلسفه توجه ما را به خود جلب کرد. آثار فیلسوفان کلاسیک، ارسطو، افلاطون و هومر را به یونانی امروزی ترجمه کردیم. در عین حال در شهر ما سینمایی هم بود که همیشه فیلم‌های آلمانی نشان می‌داد. این سینما گاهی به جای تبلیغات نظامی، فیلم‌های موزیکال باشکوهی را هم نمایش می‌داد. ما مشتاقانه آنها را تماشا می‌کردیم. یادم می‌آید که یک بار، آنجا فیلمی دیدم که موسیقی پایانی آن سمفونی شماره ۹ بتهوون بود. این سمفونی مرا به هم ریخت و به شدت تحت تأثیر قرار داد. آنچنان تحت تأثیر قرار گرفته بودم که واقعاً مریض شدم و تب کردم. بالاخره یک روز به پدر و مادر و معلم ریاضی‌ام گفتم که آنچه مرا شیفته و دیوانه می‌کند، موسیقی است.

در سال ۱۳۲۱/۱۹۴۲، پدرم برای دیدار و گفتگو با مدیر کنسرواتور آتن به آن شهر رفت. پس از توضیح‌های پدرم، مدیر کنسرواتور از پدرم خواست که من به ملاقاتش بروم. به منزلش رفتم. با من صحبت کرد و به اجرای قطعه‌ای که با پیانو نواختم، گوش داد. در نتیجه، بورسی را به من تخصیص داد و قرار شد در ۱۹۴۳/ ۱۳۲۲ وارد کنسرواتور شوم. اما زودتر از آن سال، حادثه دیگری در زندگی من پیش آمد. با پیوستن به جنبش مقاومت و کشف مارکسیسم مرحله بسیار مهمی در زندگی من آغاز شد.

دوران جنگ بود. ما عمیقاً مذهبی بودیم و با شور تمام خدا را می‌پرستیدیم. وقتی با زشتی‌های جهان آن روز و آن خشونت هولناک اطراف‌مان مواجه می‌شدیم، فقط یک تکیه‌گاه داشتیم: عشق به مسیح، نیکوکاری مسیحی و احساس مذهبی. فقط تکیه به این‌ها بود که ما را تسکین می‌داد. راستش در آن شرایط، زمزمه انجیل، خودش شکلی از مقاومت بود. اما کافی نبود. بایستی کاری می‌کردیم. باید دست به عمل متقابل می‌زدیم. در ۲۵ مارس ۱۳۲۱/۱۹۴۲، تظاهراتی را علیه اشغالگران ایتالیایی در تریپولیس سازمان دادیم. جبهه رهایی‌بخش ملی که مرکز آن در آتن بود و از اندیشه‌های کمونیستی الهام می‌گرفت، افرادی را برای یاری ما گسیل داشت. در جریان تظاهرات، سربازان ایتالیایی ما را محاصره کردند، زد و خورد آغاز شد و من یک افسر ایتالیایی را مضروب کردم. در جریان تظاهرات دیگری، زخمی و بازداشت شدم. ما را به سربازخانه‌ای بردند و تحت شکنجه قرار دادند تا شاید اسم رهبران خود را فاش کنیم،



اما من مقاومت کردم. پس از آن بود که مرا به زندان انداختند و در آنجا بود که با اولین مبارزان مقاومت، که کمونیست بودند، آشنا شدم. آن موقع من عضو جنبش جوانان ملی‌گرا بودم که متاکساس آن را پایه‌گذاری کرده بود. ما از کمونیست‌ها متنفر بودیم. رهبران ما مرتب اهداف پنهانی و شوم کمونیست‌ها و نقشه‌های آنها را تبلیغ می‌کردند، اما وقتی من با آنها آشنا شدم و فهمیدم که آنها اولین نیروی مقاومت در مقابل اشغالگران بودند، به فکر فرو رفتم. وقتی از زندان خلاص شدم، به جبهه مقاومت پیوستم. مسئولیت اولین حوزه مقاومت دبیرستان به من محول شد. کارهای سختی در پیش بود، باید عقایدمان را برای اعضای حوزه توضیح می‌دادم و از آرمان‌های مقاومت دفاع می‌کردم . باید مارکسیسم را مطالعه می‌کردم و از ایدئولوژی مارکسیستی که می‌خواستم با کمک آن به جنگ دشمنان بروم، آگاه می‌شدم.

آیا این موضوع یک تغییر ناگهانی در مشی زندگی شما نبود، میکیس؟ در آن موقع، تنها موضوع مورد علاقه شما موسیقی بود، اما در همان حال، شما به یک عضو مقاومت سیاسی مبدل می‌شدید؟

نه، تغییر اصلاً ناگهانی نبود، دوست من. من حقیقتاً به موسیقی عشق می‌ورزیدم، اما در همان حال، آتش احساسات میهن‌دوستانه در من شعله می‌کشید. در طی دوران اشغال کشور، ملت شدیداً رنج می‌برد. کشور بین سه دولت آلمان، ایتالیا و بلغارستان تقسیم شده بود. شکنجه و عذاب ادامه داشت و جمعیت کشور بر اثر قحطی رو به کاهش بود. ارتش آلمان، آتن را، چهار ماه تمام محاصره کرد و در نتیجه ۳۰۰ هزار نفر از گرسنگی مردند. خانواده من همیشه میهن‌دوست بودند، پس طبیعی بود که به جنبش مقاومت بپیوندم.

در آن دوره، من کنسرتی دادم که افسران ایتالیایی هم در آن شرکت داشتند. آنها از دیدن جوان موسیقیدان و آهنگسازی مثل من خوشحال بودند. چون تریپولیس شهر کوچکی بود و همه همدیگر را می‌شناختند. پس از کنسرت، در میان قدرتمندان اشغالگر شهرتی به دست آوردم. رئیس پادگان ایتالیایی‌ها، کلنل هولناکی بود که اعمال وحشیانه او، ترس از مرگ را

در جان ما ریخته بود. یک روز عصر، وقتی که مردم دور میدان اصلی شهر پرسه می‌زدند، ناگهان کلنل به طرف من آمد. شانه‌های مرا گرفت و شروع کرد به زمزمه کردن ملودی کنسرت من. مردم ما را نگاه می‌کردند. اما ناگهان همه چیز تغییر کرد. او مرا به طرف بیمارستانی که برای سربازان ایتالیایی تدارک دیده شده بود، هل داد و در آنجا سربازان به بازرسی بدنی من پرداختند. چیزی نیافتند. اما کلنل دستور داد، فردا صبح خودم را به اشغالگران معرفی کنم. وقتی وارد شدم، برخاست. سلام نظامی داد و گفت: «من به میهن‌دوستان احترام می‌گذارم، اما از کمونیست‌ها متنفرم.» بعد گفت که فردا، ارتش ایتالیا شهر را به ارتش آلمان تحویل می‌دهد و آنها از آنجا می‌روند. او ادامه داد که ارتش آلمان نام بیست تن از اعضای جنبش مقاومت را از او خواسته است تا بعداً تیرباران‌شان کند. بنابراین برای آنکه جان مرا حفظ کند، مجبور است مرا بازداشت کند و به آتن بفرستد. این گونه شد که من از آنجا راهی آتن شدم. چند روز بعد، کلنل در جنگ، کشته شد.

در سال ۱۹۴۴ / ۱۳۲۳ گشتاپو مرا بازداشت کرد. وقتی آلمانی‌ها ارتش خود را از یونان بیرون کشیدند، جبهه میهن‌دوستان کمونیست فضای مناسبی برای ابراز عقاید خود پیدا کرد. در همین حال بریتانیایی‌ها وارد یونان شدند که به تشکیل دولت ملی به رهبری پاپاندرو منجر شد. اما بریتانیایی‌ها، زودتر از آنچه تصور می‌شد، مبارزه با کمونیست‌ها را آغاز کردند.

پاپاندرو که در فاصله‌ی دو جنگ در بازداشت به سر می‌برد، بالاخره استعفا داد. ما تظاهراتی را علیه انگلیسی‌ها در آتن سازمان دادیم. پلیس در این تظاهرات ۷۰ نفر را در میدان مشروطیت به قتل رساند. پس از آن پارتیزان‌ها نبرد خود را علیه ارتش انگلیس که مجهز به سلاح‌های سنگین و کشتی‌های جنگی بود، آغاز کردند. حزب کمونیست مایل نبود کادرهای درجه اول خود را در خط اول نبرد با انگلیس درگیر سازد، بنابراین آنها را از آتن بیرون کشید. در عوض ما نیروهای ذخیره، یعنی دانشجویان و سربازانی که دوره آموزش‌شان به پایان رسیده بود؛ به مبارزه فرا خوانده شدیم. اگر چه ما سی‌وسه روز مقاومت کردیم، اما بالاخره ارتش انگلیس کشور را اشغال کرد.

حزب که هنوز خیلی قدرتمند بود، به سازماندهی تظاهرات تا دو سال دیگر هم ادامه داد اما بالاخره جنگ داخلی آغاز شد. ارتش تازه‌نفسی مرکب از ۷۰ هزار نظامی که ۱۵ هزار نفر آن را زنان تشکیل می‌دادند، بسیج شد. افراد این ارتش به خوبی آموزش دیده و از حمایت اروپای غربی هم برخوردار بودند. چنین قدرتی، ملیون کشور را به هیجان آورد و آنان تصمیم گرفتند کنترل سرتاسر یونان را به دست گیرند. اما آمریکایی‌ها با ناوگان جنگی کاملاً مسلح خود وارد

خاک یونان شدند و ارتش حکومتی را با پیشرفته‌ترین تجهیزات و لوازم جنگی بازسازی کردند. پیگرد پارتیزان‌ها آغاز شد و شمار زیادی از آنان بازداشت شدند. دهقانان مبارز را به جزایر دوردست تبعید کردند و از آنجایی که یوگسلاوی مرزهای خود را به روی پارتیزان‌های فراری بسته بود؛ آنها در آلبانی، چکسلواکی، بلغارستان، رومانی و حتی در اتحاد شوروی پناه گرفتند. پس از جنگ، برای اولین‌بار در سال ۱۹۴۷ /۱۳۲۶ بار دیگر دستگیر شدم، اما با تغییر دولت و اعلام عفو عمومی آزاد شدم. به آتن برگشتم اما فوراً مخفی شدم. دوباره بازداشت شدم و این بار همراه سایر زندانیان سیاسی به جزیره ایکاریا، واقع در ماکرینوس تبعید شدم. ما را به یک واحد نظامی تحویل دادند و در آنجا مرا آنقدر شکنجه کردند که کار به بیمارستان کشید. بعد مرا به ماکرینوس بازگرداندند. وقتی جنگ داخلی تمام شد، من مثل شبحی بودم که بر روی عصای خود حرکت می‌کرد.

خیلی دلم می‌خواهد بدانم که شما، در تمام این دوران سخت، به آهنگسازی ادامه می‌دادید؟

بله واقعاً. فکر می‌کنم درست در این شرایط بسیار سخت بود که من مهمترین آثارم را نوشتم. در این دوره، همچنین آثار آهنگسازان بزرگ کلاسیک را بازنویسی و از آغاز تا پایان مطالعه کردم. این گونه بود که سمفونی نهم بتهوون را مورد تجزیه و تحلیل قرار دادم. فکر نمی‌کنم هیچ آهنگسازی تاکنون، اثری تا این اندازه همه سویه آفریده باشد. جلادها آثار مرا در ماکرینوس توقیف کردند، اما من همه آنها را در حافظه‌ام نگه داشتم و بعدها توانستم، دوباره آنها را بنویسم. در سال ۱۹۴۹ /۱۳۲۸ به زادگاه پدرم کرت بازگشتم. تجربه‌ی بسیار دردناکی بود. عموزاده‌ها و خاله‌زاده‌هایم که در ارتش حکومتی خدمت می‌کردند، آنجا بودند. همه مثل من مجروح شده بودند و بعضی از آنها دست یا پایشان را از دست داده بودند. اگر چه از هم جدا مانده و در پایان همه چیز را از کف داده بودیم؛ اما ما به یک خانواده تعلق داشتیم. این درسی بود که من هرگز فراموش نمی‌کنم . با چنین حسی که در تمام وجودم رخنه کرده بود، دوران آغازین زندگی من پایان یافت.

جلادها آثار مرا در ماکرینوس توقیف کردند، اما من همه آنها را در حافظه‌ام نگه داشتم و بعدها توانستم، دوباره آنها را بنویسم.

شعر یونانی

سیاوش کسرایی، تقدیم به میکیس تئودوراکیس

قلب من زندان است
نقب در نقب فروبسته به هم
غنچه‌ای ساخته از آهن سرخ
قلب من قفل بزرگی است ز خون

داغگاهی است دلم
غیرت، آنجا مجروح
بی‌گناهی مصلوب
و شجاعت در آن سیلی‌خور
قتلگاهی است شقایق‌ها را

زخم‌ها را ورم آورده دلم
پای تا سر همه قلبم، قلبم
می‌تپم، می‌تابم، می‌توفم
ای گلابی کبود!
ای حباب تاریک!
چه هواها که به سر داری در این خفقان!

نه کلیدی جادو
تا در قلعه فریاد بدان بگشایم
نه چراغی پیدا
که من این گود سیه چال به کس بنمایم
نهر خون جاری از آن‌ست و جز بستر خون
راه بر قلبم نیست
قلب من قاره مدفونی‌ست
آرزوها اندر آن شبحی آدمگون
عشق بی‌عطر، گدا
خشم بی‌دندان، پیچان در خویش
کینه، بی‌حربه، سر در کف، گم
بیم در اوج عقابی است عبوس
آه، قلبم چه هراسِستانی‌ست

پشت دیوار دلم
آسمانی‌ست چو نیلوفر سبز
بال پرواز در آن همهمه‌ساز
آفتابش خندان
کهکشانش شط روشن در شب
ای جدار عبث! ای یاوه حصار
من چه نزدیک و چه دورم از نور

همه شب بر می‌آید از این شب
صوت غمگین محبوسی از حجره تنگ:
آه ای آزادی
وطنم قلب من است
قلب من زندانی است.

صدای شاعر

https://soundcloud.com/sher-khani-ha/mj6hyccmd1ys

قلم را از من نگیرید!

شهنام دادگستر

«آه!
چه سنگی بر سینه‌ام نشسته!
چه زنجیری بر پایم بسته!
برای رهایی
برای نفس کشیدن و دویدن
جز برداشتن قلم گزیرم نیست
و شاید گریزی هم
اما گریزی شیرین و گزیری راستین.

من باید بگویم و بسرایم
آنچه را می‌بینم و می‌اندیشم
خواه به چشم بیاید و خوانده شود
خواه در دفتر من نادیده بماند.

گویی ابری هستم
که یارای نباریدن ندارد
تند یا آرام
بر باغ یا کویر، باید ببارد؛
خواه در زمین فرو رود
خواه چون جویباری
راه دریا را پیش بگیرد.

چه کابوس‌وار می‌گذشت
روزها و شب‌هایم
اگر قلم در دستانم نمی‌بود
و چون اسبی رام و رهوار
دشت دفترم را شخم نمی‌زد
و دانه‌های شعرم را
چون بذری دیرمان و زایا نمی‌کاشت.

من ناگزیر و خرسند
پیوسته می‌نویسم
خواه دانه‌های شعرم را
باد ناشنوا و نابینا
بیهوده در هرجا بپراکند؛
خواه آفتاب و باران
آنها را برویانند
برای زیباتر کردن باغ هستی.

من هنوز و همیشه
باید بسرایم و بنویسم
از خودم، از شما، از دیگران
آن ناگفته‌هایی را
که نازاده دفن می‌کردیم،
آن نغمه‌های نانوشته را
که به آب هراس،
در نای خود می‌شستیم.

قلم را از من نگیرید
من باید سروده‌هایم را بنویسم.»

فهرست

شهادت

پابلو نرودا

من شهادت می‌دهم!
من آن جا بودم.
آن جا بودم
رنج بردم
و آن‌چه را که شاهد بودم،
در خاطر زنده نگه خواهم داشت.

اگر کسی نباشد
که به یاد داشته باشد،
من هستم که شهادت بدهم.
حتی اگر که دیگر
چشمی هم بر روی زمین نباشد
من هم‌چنان خواهم دید،
و نبشته برجای خواهد ماند،
این جا
آن خون.
شعله آن عشق
هم‌چنان این جا خواهد سوخت.
هیچ فراموشی در کار نخواهد بود:
سروران من!
و از لای دهان له شده‌ام
آن دهان‌ها، سرود خواهند خواند
هم چنان!

کیفر

محمدرضا طاهریان

سزایت این!
سزایت این که طوق لعنت جاوید بر گردن
گرفته صخره اندوه بر شانه،
از این غربت به آن غربت،
سوی آن قله های دور،
از آنجا تا به چاهی در ته ظلمت،
روان باشی.

و دیگر بار تا قله
و دیگر بار تا ژرفا
همیشه تا ابد بر جلجتای خون
در آن سردابه‌های بی‌نشان باشی.

تو بودی تو...
ربودی راز باران را
و خواندی با کویر تشنه:
باغ لاله ها زیباست!

و دریا دم‌به‌دم از چشمه شعر تو می‌نوشد
که این‌سان مست و دیوانه
بر این خارای محنت، سینه می کوبد...

بنفشه، می شکوفد در صدای تو
گناهت این!
گناهت این!

ابطال‌پذیری؛ دربانِ باشگاهِ علم

نقدی بر معیار ابطال‌پذیریِ کارل پوپر

شبگیر حسنی



از افتخارات سِر رایموند پوپر، طراح معیار ابطال‌پذیری، همین بس که در سایهٔ دستگاه پروپاگاندای سرمایه‌داری، به پاس خدماتش از طرف الیزابت دوم، ملکه بریتانیا در ۱۹۶۵ لقب «سِر» و در ۱۹۸۲ لقب «مصاحب افتخاری» وی را دریافت کرد. پوپر به عضویت بسیاری از انجمن‌ها و نهادهای «علمی» جهانِ سرمایه‌داری همچون انجمن سلطنتی و فرهنگستان انگلیس، فرهنگستان علم و هنر آمریکا، انجمن فرانسه، فرهنگستان سلطنتی بلژیک، آکادمی علم و هنر و فرهنگ اروپا پذیرفته شد.

درآمد

پس از پایان جنگِ دوم جهانی و هم‌زمان با افزایش اعتبار اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی به عنوان درهم‌شکنندهٔ ماشین نظامی هیتلری، رُشد جنبش‌هایِ رهایی‌بخش ملی در مستعمرات و کشورهای موسوم به پیرامونی را شاهد بودیم. افزون بر این، مبارزاتِ کارگری در کشورهای توسعه‌یافتهٔ سرمایه‌داری، به عنوان یکی از سه نیروی انقلابی جهان، سرمایه‌داران را در قالب دولت‌های کینزی، وادار به دادن امتیازاتی به طبقهٔ کارگر نمود. رشد شتابان اتحاد جماهیرشوروی و دستاوردهای نمایان اردوگاه سوسیالیستی، چشم‌انداز نوینی را از یک بَدیلِ مترقی برای مناسبات کهنهٔ سرمایه‌داری، در پیشِ چشمِ خلق‌ها قرار می‌داد. طبیعتاً اردوگاه مقابل نیز نمی‌توانست در برابر این تغییرات سکوت کند: جنگ سرد، واکنشی از سوی نیروهای مرتجعِ جهانی به سرکردگی امپریالیسم آمریکا علیه نیروهای مترقی جهان بود. مبارزهٔ طبقاتی در وجوه سه‌گانهٔ مبارزات سیاسی، اقتصادی و ایدئولوژیک تشدید می‌شد.

در این میان مبارزهٔ ایدئولوژیک اهمیتی اساسی یافت؛ زیرا تَفوّق ایدئولوژیک می‌توانست بسیاری از نیروهای اجتماعی را علیه خصم طبقاتی بسیج کند. در چنین شرایطی زرّادخانهٔ امپریالیسم می‌کوشید تا با هزینه‌های گزاف، ایده‌های اساسی و دیدگاه‌های تئوریک طرف مقابل را به چالش بکشد و بی‌اعتبار کند و با این هدف انبوهی از تئوری‌ها و تحلیل‌ها و نظریه‌پردازی‌ها تولید و به عنوان سلاحی ایدئولوژیک به‌کار گرفته شدند.

در حوزهٔ فلسفهٔ علم، دیدگاه‌های **سِر رایموند پوپر** اهمیتی نمایان یافت و وی با طرح معیار ابطال‌پذیری و در سایهٔ دستگاه پروپاگاندای سرمایه‌داری به یکی از متنفّذترین نظریه‌پردازان این حوزه بدل شد تا حدی‌که الیزابت دوم، ملکه بریتانیا در **۱۹۶۵** به پاس خدماتش به وی لقب «سِر» اعطاء کرد و در **۱۹۸۲** او را به لقب «مصاحب افتخاری» خویش مُلقّب ساخت. همچنین پوپر به عضویت بسیاری از انجمن‌ها و نهادهای «علمی» جهانِ سرمایه‌داری همچون انجمن سلطنتی و فرهنگستان انگلیس، فرهنگستان علم و هنر آمریکا، انجمن فرانسه، فرهنگستان سلطنتی بلژیک، آکادمی علم و هنر و فرهنگ اروپا پذیرفته شد.

دستگاه تئوریک پوپر در حوزهٔ فلسفهٔ علم بر پایهٔ ضابطهٔ «ابطال‌پذیری» بنا شده است. این دستگاهِ تئوریک از سوی پوپر و همفکرانش علیه «فلسفهٔ علمی» و ایدئولوژی انقلابی طبقهٔ کارگر به کار گرفته شد. کوچک اَبدالان ایرانی وی نیز در به کارگیری این سلاح در برابر دشمنانِ طبقاتی‌شان، به مرده‌ریگ وی مُتشبّث می‌شوند: نه تنها ترجمهٔ کتاب **منطق اکتشاف علمی** به اشارت **عبدالکریم سروش** انجام گرفت (پیش‌گفتار مترجم فارسی، پوپر: ۱۳۸۸: ۸) بلکه خود

وی نیزکتابی با نام **علم چیست، فلسفه چیست؟** بر پایهٔ دیدگاه‌های پوپر تنظیم و منتشرکرد.

آرای پوپر را می‌توان در دو ساحتِ گوناگون اما کاملاً مرتبط نقد و بررسی کرد: نخست، در حوزهٔ فلسفهٔ علوم و دیگری پیرامون جامعه‌شناسی؛ حلقهٔ اتصال این دو سپهر، مفهوم ابطال‌پذیری است. ما در این مقاله به «ابطال‌پذیری» خواهیم پرداخت و در نوشتاری جداگانه دیدگاه‌ها و انتقادات پوپر نسبت به مارکسیسم راکه عمدتاً در دوکتاب **جامعهٔ باز و دشمنان آن** و نیز **فقر مکتب تاریخ‌گرایی** تقریر شده، برخواهیم رسید.

در نگارش این مقاله تلاش شده تا حد امکان از به‌کاربردن زبان فنی و نمادهای منطق ریاضی اجتناب شود. همچنین از پرداختن به استدلال‌های پوپر در خصوص تئوری احتمالات پرهیز شد. این مسئله سه علت عمده داشت: اول برای پیشگیری از طولانی‌تر شدن این مطلب، دوم از آنجایی که شرح برخی اظهارنظرها و استدلال‌های پوپر در زمینهٔ تئوری احتمالات، می‌توانست به دشوارفهم شدنِ بی‌دلیل متن بینجامد و سوم آن که عمدهٔ مطالبی که پوپر دربارهٔ حسابِ احتمالات طرح می‌کند، برای رد تقریرِ مبتنی بر حسابِ احتمالات از مسئلهٔ استقراست که توسط برخی پوزیتیویست‌های منطقی نظیر **رُدولف کارناپ**، ریاضی‌دان و منطق‌دان آلمانی، بیان شده است و نپرداختن به این مسئله، آسیبی به خطوط کلی انتقاداتِ وارد بر ابطال‌گرایی پوپر، از دیدگاهی که در این مقاله به آن پرداخته‌شده، وارد نخواهد کرد؛ کمااین‌که بسیاری از متونِ عمومیِ که موضوع فلسفهٔ علم را بررسی کرده‌اند، از ورود به این حوزه احتراز نموده‌اند و البته دیگرانی - حتی بعضی از تأییدکنندگان پوپر- نظیر **جوزف آگاسی**، کارشناسِ ارشد فیزیک و دارای دکترای علوم در حوزهٔ منطق و روش علمی، ادله و مدل استفاده شده از سوی پوپر در زمینهٔ حساب احتمالات را زائد و خسته‌کننده توصیف کرده‌اند (شنکر و دیگران، ۱۳۹۲: ۳۵۶).

علوم تجربی، استقراء و قیاس

پراتیک انسانی چیزی نیست جز بررسی، شناخت و تغییر جامعه و جهانِ پیرامون و طبیعتاً در این میان، شناخت و سنجش شیوه‌ها و ابزارهایِ این کنش‌گری و نتایج حاصل ازکاربستِ آنها، اهمیتی اساسی دارد. با آغاز عصر نُوزایی (رنسانس) درک انسان از خود و ارتباطش با جهانِ پیرامون، دستخوش تحولی بنیادین شد. پیشرفت‌های انسان در علوم طبیعی و صنعت، نویدبخش دورانی متفاوت بودند. اندک‌اندک رَسته‌های مختلف دانش انسانی متمایزتر شدند و حدود و ثُغوری تازه یافتند. به‌کارگیری واژهٔ «علم» به معنای علوم طبیعی (science)

و در تقابل با «متافیزیک»، چندان جدید نیست و واژهٔ «دانشمند» (scientist) نخستین‌بار در ۱۸۴۰ میلاد، توسط **ویول** در کتاب **فلسفهٔ علوم استقرایی** به کار گرفته شد (برنال، ۱۳۸۰: ۲۹-۳۰). در عصر جدید، شیوه‌های کسب معرفت و معیارهای ارزیابی و سنجشِ یافته‌ها، از نو سامان یافتند؛ مرز میان علوم تجربی و سایر دانش‌های بشری، برپایهٔ مولفه‌هایی نظیرِ روش‌ها، ابزارها، موضوع، چگونگی ارتباط سوژه با اُبژه و... مشخص شد.

اکتشافات و پیشرفت‌ها در عرصه‌های علوم گوناگون، نمی‌توانستند با اصرار بر به‌کارگیری شیوه‌های متافیزیکی پیشین، تداوم یابند؛ نو جایگزین کهنه می‌شد و شیوه‌های جدید در یک فرآیند دیالکتیکی، اسلوب‌های پیشین را کنار می‌زدند و طبیعتاً در تداوم این فرآیند، باید با نفیِ دیالکتیکی آن روش‌ها، خود نیز دگرگون می‌شدند. اما از همان آغاز نیز دربارهٔ «روش علم» اختلاف نظر وجود داشت: یکی از کلیدی‌ترین موضوعات در علوم موسوم به طبیعی، چگونگی استخراج احکام تازه از داده‌های موجود بود؛ اگر پیش‌تر، شیوهٔ اَستنتاج قیاسی –یا حرکت از کل به جزء– مورد قبول اندیشمندان بود، اکنون دانشمندان بر پایهٔ مشاهده و تجربه، با جمع‌بندی مشاهدات جزئی، نسبت به صدور احکام کلی اقدام می‌کردند: **فرانسیس بیکن** بر گردآوری داده‌ها، انجام آزمایش‌های گسترده و کنترل شده و نتیجه‌گیری از انبوه شواهد تأکید داشت (روش استقرایی) و در مقابل **رنه دکارت** معتقد بود که «با صراحت فکر می‌توان هرچه را که عقلاً قابل شناخت است کشف کرد و اصولاً تجربه تنها دستیار تفکرِ قیاسی است (برنال، ۱۳۸۰: ۳۱۹ –۳۲۰). پیش از ادامه بحث لازم است تا شرح مختصری دربارهٔ دو شیوهٔ استدلالِ قیاسی و استقرایی بدهیم.

در حقیقت استدلال ابزاری است که برای اقناع عقلانی به کار می‌رود. هر استدلال مجموعه‌ای از ادعاهایی است که باید یکی از آنها به واسطهٔ ادعاهای دیگر تأیید شود (کانوی و مانسون، ۱۳۹۱: ۱۹). اگرچه برخی، هر قِسم استدلال غیر قیاسی را استدلال استقرایی دانسته‌اند، اما در این نوشتار تنها به استدلال‌های قیاسی (deductive reasoning) و استقرایی (inductive reasoning) خواهیم پرداخت و از بررسی سایر انواع استدلال‌های غیرقیاسی نظیر استدلال‌های علّی (causal arguments) یا استدلال‌های تمثیلی (argument by analogy) و نظایر آنها، صرف‌نظر خواهیم کرد.

قیاس، شکلی از استنباط مستقیم است که در آن، نتیجه، از دست‌کم، دو قضیهٔ مفروضِ موسوم به مقدمهٔ کُبری و مقدمهٔ صُغری، مستفاد می‌شود. ساختار کلی استدلالِ قیاسیِ معتبر، به شکل زیر است:

هر الفی، ب است. (مقدمهٔ کُبری)

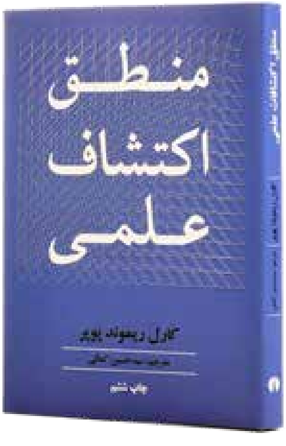
ج، الف است. (مقدمهٔ صُغری)

بنابراین، ج، ب است. (نتیجه)

مثال زیر، یک نمونهٔ مشهور از استدلال قیاسی است:

تمام انسان‌ها فانی‌اند (مقدمهٔ کبری)؛ افلاتون انسان است (مقدمهٔ صغری)؛ پس افلاتون فانی است.

ویژگی اساسی استدلال‌های قیاسی، «معتبر» بودن آنهاست؛ در حقیقت در صورت درستی مقدماتِ یک استدلال قیاسی، نتیجه نیز قطعا صحیح خواهد بود. به بیان دیگر، در یک استدلال قیاسی با ساختارِ پیش‌گفته، امکان ندارد که از مقدماتِ صادق، نتیجهٔ کاذب برآید و این نکته، تمایز اساسی میان شیوهٔ استدلال قیاسی با روش استقرایی است که اندکی بعد به آن خواهیم پرداخت. اما نقصی که در استدلال قیاسی وجود دارد آن است که اصولاً نتایج آن در مقدمات مستتر هستند و یا به عبارت دیگر یک استدلال قیاسیِ معتبر، چیزی فراتر از مقدماتش به ما نمی‌گوید: در مثالِ فانی بودن افلاتون، با دانستن فانی بودن همهٔ انسان‌ها و همچنین اطلاع از انسان بودن افلاتون، عملاً فانی بودن وی در نزد ما معلوم است و حتی به زعم برخی از پوزیتیویست‌ها، این استدلال‌ها از نوعِ «همان‌گویی» هستند. البته باید تصدیق نمود که در استدلال‌های پیچیده‌تر، به رغم آن که نَتایجِ حاصل از مقدمات، از ابتدا در مقدمه‌ها مُضمرند، اما دستیابی به آنها به سهولت انجام نمی‌پذیرد: به عنوان نمونه، **قضیهٔ بطلمیوس** بیان می‌کند که در هر چهارضلعیِ محاطی، حاصل‌ضرب اندازه‌های دو قطر، با مجموع حاصل‌ضرب اندازه‌های اضلاعِ مقابل، برابر است. واضح است که اثبات این قضیه را می‌توان با طی مراحلی به پنج اصل ِهندسهٔ اقلیدسی فروکاست، اما استنتاج چنین نتیجه‌ای از آن مقدمات، به سهولتِ قضیهٔ فانی بودنِ **افلاتون**، امکان‌پذیر نیست.



مهم‌ترین انتقاد علم مدرن به رویکرد پیشین آن بود که در دیدگاه ارسطویی نقش بسیار اندکی برای تجربیات حسی در نظر گرفته می‌شد. حال آن که، پیشرفت‌ها و دستاوردهای علوم جدید، اساسا بر پایه مشاهدهٔ شواهد و گردآوری داده‌ها میّسر شده بود. علم جدید نه فقط مدیون دانشمندانی نظیر **کپرنیک** و **گالیله** بود، بلکه لازم بود تا کسانی به مُحاجه

با روشِ کهن تفکرِ قیاسی برخیزند و شیوه‌ای نو را که در پیشبرد این علوم جدید نقش داشت، مُدوّن نمایند: اگر کتاب **ارغنونِ** ارسطو، از شاخص‌ترین تألیفات در حوزۀ منطق و استدلال قیاسی بود، فرانسیس بیکن نیز با نگارش **ارغنونِ نو** روشی نوین را با سبکی نظام‌مند به عنوان جایگزینی برای استنتاج قیاسی، عرضه نمود. علاوه بر این، او به طرزی مشابه ارسطو، که بخشی از اثرش را به **مغالطات** یا خطاها در استدلال اختصاص داده بود، به اموری هم که می‌توانند موجب انحراف یا خطا در یک استدلال استقرایی شوند توجه کرد؛ وی این موانع را «بُت‌های ذهن» نامید و یکی از مهم‌ترین آنها را «بُت نمایش‌خانه» دانست. مقصود بیکن از «بت‌های نمایش‌خانه» نظام‌های فلسفی هستند، که روش‌های نادرستی – مانند روش ارسطویی– را برای کسب معرفت پدید می‌آورند (لیدیمین، ۱۳۹۰: ۴۱).

روشی که بیکن برای کسب آگاهی، صورت‌بندی می‌کند، به صورت اجمالی، بدین شرح است: ابتدا با مشاهداتی که از تأثیرات منفیِ «بت‌های ذهن» آزادند، می‌آغازیم؛ داده‌هایی را از نمونه‌های طبیعی رخداد مورد مطالعه گردآوری می‌کنیم؛ سپس داده‌هایی را که از طریق انجام آزمایشات مکرر و با تغییر در پارامترهای گوناگون به دست آمده در جدولی درج می‌کنیم؛ سپس داده‌های طبیعی را با نتایج حاصل از آزمایشات مقایسه می‌کنیم؛ اولین جدولی که تنظیم می‌شود جدولِ «ذات و حضور» است؛ به عنوان نمونه، اگر موضوع مورد مطالعۀ ما «حرارت» است، باید فهرستی از تمامی اشیایی تهیه کرد که حرارت، یکی از ویژگی‌های آنهاست (آتش، خورشید نیم‌روز، اشیایی که به شدت اصطکاک یافته‌اند، آب جوشان و ...). جدول دیگر، جدول مربوط به «انحراف و غیبت» است و شامل اشیایی است که شبیه پدیدۀ مورد مطالعه اما فاقد حرارت هستند (مثلاً آب سرد و ...). سپس جدول درجات تنظیم می‌شود که شامل طبقه‌بندی کمّی اشیاء یا پدیده‌هایی است که دارای خاصیت حرارت هستند و بر اساس میزان حرارت دسته‌بندی و منظم شده‌اند. پس از ترسیم این جداول، به دنبال عامل یا عوامل مشترک در تمامی مصادیق پدیدۀ مورد بحث می‌گردیم که در صورت غیبتش، پدیدۀ مورد بحث –در این‌جا حرارت– نیز مفقود گردد و علاوه بر این، مقدار آن پدیده –حرارت– متناسب با تغییرات آن کاهش یا افزایش یابد.

در حقیقت روشی را که بیکن ارائه می‌کند بر دو پایۀ مشاهده و استقراء استوار است؛ گردآوری نتایج حاصل از مشاهداتِ بدونِ پیش‌داوری (چه مشاهدات طبیعی و چه آزمایشگاهی) و ثبت آنها، مقایسه و نتیجه‌گیری و نهایتاً تعمیم نتایجِ حاصل، به سایر مصادیقِ پدیدۀ مورد مطالعه.

این شیوهٔ استدلالی را که از بررسی و مشاهدهٔ تعدادی محدود از مصادیق یک پدیده، به تعمیمی دربارهٔ تمامی مصادیقِ آن منجر می‌شود، استقراء ناقص[1] یا به اختصار استقراء می‌خوانیم. در استقراء، برخلاف قیاس، مقدمات از نتیجه به صورت قطعی پشتیبانی نمی‌کنند. در حقیقت، مشاهدهٔ هزاران نمونهٔ موید یک ادعا، نمی‌تواند ما را از درستی مطلق آن مطمئن سازد؛ اگر خورشید در طی میلیون‌ها سال هر روز طلوع کرده است، نمی‌توان به این نتیجهٔ قطعی رسید که فردا نیز چنین خواهد کرد.

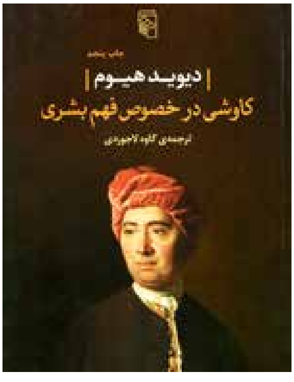
دیوید هیوم و مسئلهٔ استقراء

دیوید هیوم، فیلسوف اسکاتلندی، به عنوان یک تجربه‌گرا، دانش انسانی را ناشی از تجربه می‌دانست اما درک می‌کرد که شیوهٔ کسب معرفتِ مبتنی بر استقراء، به هیچ‌روی مشابه استدلال قیاسی نیست. وی در اثر مشهور خود **کاوشی در خصوص فهم بشری**، موضوعات مورد کاوش بشر را به دو دسته تقسیم کرد: «روابط بین ایده‌ها» و «امور واقع». محتوای گزاره‌های نوع اول، به مفاهیم و تصورات ما محدود است. وی دانش‌هایی نظیر حساب، جبر و هندسه را نمونه‌هایی از نوع اول برمی‌شمارَد و معتقد است که در این حوزه‌های دانش، انسان از طریق تفکر قادر خواهد بود تا به معرفتی قطعی و واضح دست بیابد: « ... گزاره‌هایی از این نوع، با صرف کنش اندیشه کشف شدنی‌اند؛ بدون وابستگی به این که چه چیزی درکجای عالم موجود است. حتی اگر هرگز دایره‌ای یا مثلثی در طبیعت نمی‌بود، حقایقی که اقلیدس برای‌شان برهان اقامه کرده است، تا ابد قطعیت و وضوح‌شان را حفظ می‌کردند[2]» (هیوم، ۱۳۹۵: ۳۳). این طبقه از گزاره‌ها از طریق استدلال قیاسی قابل اثبات هستند زیرا نفی آنها مستلزم یک تناقض منطقی خواهد بود.

اما در خصوص آن‌چه که وی آنها را «امور واقع» می‌نامد، موضوع به شکل دیگری است: گزاره‌هایی که اطلاعاتی دربارهٔ جهان پیرامون به ما می‌دهند، مربوط به امور واقع‌اند. از نظر هیوم این زُمره از گزاره‌ها، ماهیتی متفاوت از گروه قبلی دارند زیرا پذیرش/ عدم پذیرش هر امر واقع مستلزم یک تناقض منطقی نخواهد بود: به عنوان نمونه، طلوع نکردن خورشید در روز بعد، امری است که پذیرش آن هیچ تناقض منطقی را به دنبال ندارد. هیوم در ادامه استدلال می‌کند که دانش ما در مورد امور واقع، ناشی از تجربه است و تجربیات بشری از راه حواس کسب می‌شوند و تمامی استدلال‌های مبتنی بر ادراکات حسی، عملاً ناشی از پذیرش رابطهٔ علت و معلول هستند. او در ادامهٔ کاوش خود، به مسئلهٔ علّیت می‌پردازد و بیان می‌کند که

تمامی استدلال‌ها و نتیجه‌گیری‌های ما دربارهٔ رابطهٔ علّیت نیز خود مبتنی بر تجربه‌اند: ما به علت تجربیات پیشین‌مان از خوردن نان، و اقتران خوردن نان با پیدایش احساسِ سیری، اگر شئی دارای خصوصیات ظاهری –مثلاً رنگ، شکل، نرمی و...– مشابه با نانی که قبلا خورده‌ایم به ما عرضه شود، در تکرار تجربهٔ پیشین– خوردنِ آن– تردید نمی‌کنیم و انتظار داریم تا با خوردن این شیئی که مشابهت‌های ظاهری با نانِ قبلی دارد، نتیجهٔ یکسانی را –سیری– تجربه کنیم؛ اما چرا باید انتظار داشته باشیم که تجربیات آیندهٔ ما مشابه تجربیات قبلی باشند؟ کدام استدلال ما را قانع می‌کند که چنین شیئی– نان– همواره با چنان اثری همراه است؟ هیوم می‌نویسد: « همهٔ استدلال‌های تجربی بنا شده‌اند بر مشابهتی که بین اشیاء طبیعی کشف می‌کنیم و از آن طریق است که ترغیب می‌شویم، اثراتی را انتظار داشته باشیم، شبیه آنهایی که دریافته‌ایم که از پِیِ چنین اشیائی می‌آیند و اگرچه جز احمق یا دیوانه هرگز کسی نخواهد کوشید در حجّیت تجربه مناقشه کند، یا آن راهنمای بزرگ زندگی بشری را رد کند، مطمئنا فیلسوف مجاز خواهد بود که دست‌کم آن قدر کنجکاوی داشته باشد که آن اصل طبیعت بشری را وارسی کند که این حجّیت قوی را به تجربه می‌دهد و مجبورمان می‌کند که از آن مشابهتی بهره بگیریم که طبیعت در بین اشیاء متفاوت قرار داده است. از علت‌هایی که شبیه به نظر می‌رسند، معلول‌هایی شبیه انتظار داریم. این سرجمع تمام نتیجه‌گیری‌های تجربی‌مان است ... همهٔ استنتاج‌های تجربی، مبنایشان بر این فرض است که آینده به گذشته شباهت خواهد داشت ... فرض کنید که تصدیق شود که سیر طبیعت تاکنون بسیار منظم بوده است؛ این به تنهایی و بدون دلیل یا استنتاجی جدید، اثبات نمی‌کند که برای آینده، سِیر همچنان منظم خواهد بود» (هیوم، ۱۳۹۵: ۴۲– ۴۴).

نتیجهٔ استدلالات هیوم تنها بیان این مسئلهٔ واضح نبود که استدلال استقرائی خطاپذیر است؛ بلکه مهم‌تر از آن، هیوم ادعا می‌کرد که این شیوهٔ استدلال مُوَجه نیست زیرا استدلال‌های استقرایی، بر پیش‌فرض یک‌نواختی طبیعت در گذشته و حال و آینده متکی هستند و چنین پیش‌فرضی را نمی‌توان از طریق استدلال قیاسی، اثبات نمود. از سوی دیگر هرگونه تلاش برای یافتن بُرهانی برای یک‌نواختی طبیعت از راه استقرا، خود مجدداً مستلزم پذیرش یک‌نواختی طبیعت است و لذا ما با نوعی از«استدلال دوری باطل» مواجه خواهیم بود که



ظاهراً[3] نادرستی آن روشن است.

به هر روی، هواداران استقراء کوشیدند تا به انحاء گوناگون به شبهات طرح شده پیرامون استقراء پاسخ بگویند و این تلاش‌ها منجر به پیدایش تقریرات و نظریاتِ گوناگونی دربارهٔ استقراء شد: نخست آن‌که برخی کوشیدند تا نشان بدهند که استدلال هیوم ناموجه بودن استقراء را ثابت نمی‌کند، بلکه تنها بیان‌گر آن است که ما تاکنون نتوانسته‌ایم موجه بودن آن را نشان بدهیم؛ بعضی همچون کانت اصل مجوز استقراء را در شمار فطریات و معرفت‌های پیشینی لحاظ کردند؛ دیگران به نظریهٔ احتمالات متوسل شدند و تعدادی دیگر کوشیدند تا با افزودن اصولی به استقراء آن را به شکلی از استدلال قیاسی تبدیل نمایند. گروهی هم تلاش کردند تا موجه بودن استقراء را از راه «بهترین تبیین» نتیجه بگیرند: به بیان دیگر در این رویکرد به مسئله عنوان می‌شود که شیوهٔ استقرائی قادر است بهترین تبیین را برای واقعیات موجود ارائه دهد. راهبرد دیگر در این خصوص، تعدیل اصل استقراء است که طی آن اعلام می‌شود که معرفت علمی، یقینی نیست و صرفاً احتمالی است و افزایش تعداد مشاهدات می‌تواند یقین ما را نسبت به صحت موضوع افزون کند و اگرچه این فرآیند هرگز پایان‌پذیر نیست، اما هرچه شواهد بیشتری گردآورده شوند، میزان اطمینان ما افزایش می‌یابد.

به هر روی، در این جا خالی از فایده نخواهد بود اگر نظر و راه حل **انگلس** را نیز در این زمینه ملاحظه کنیم که از طریق منطق دیالکتیک و با ارجاع به پراتیک انسانی سامان یافته است. وی در عین تائیدِ به‌جا بودن شکاکّیت هیوم و تاکید بر خطاپذیری استقراء، موضوع را به‌شکل دیگری طرح و حل می‌کند: «با تمام استقراءهای جهان، ما به نقطهٔ وضوح دربارهٔ فرآیند استقراء نمی‌رسیدیم. تنها، تحلیل این فرآیند می‌توانست این مهم را انجام دهد. استقراء و قیاس، بالضروره همان‌قدر با یکدیگر نسبت دارند که سنتز و آنالیز. به جای این‌که به طور یک‌جانبه یکی از آنها را به قیمت خوارکردن دیگری تا عرش بالا ببریم، بایستی سعی کنیم که آنها را در جای صحیح خویش به‌کار ببندیم و این مهم تنها از این طریق عملی است که به خاطر داشته باشیم که این‌دو، به‌یکدیگر تعلق دارند و یکدیگر را تکمیل می‌نمایند... اولین چیزی که از مشاهدهٔ مادهٔ در حال حرکت به خاطر ما می‌آید عبارت است از پیوند درونی حرکات فردی [اختصاصی] اشیاء مجزا و تَعیّن یافتن آنها توسط یکدیگر. اما نه تنها درمی‌یابیم که یک حرکتِ خاص توسط حرکت دیگری دنبال می‌شود، بلکه این را نیز درمی‌یابیم که قادریم یک حرکت خاص را با فراهم آوردن شرایط وقوع آن در طبیعت ایجاد نمائیم و حتی حرکاتی تولید کنیم که در طبیعت لااقل به این صورت وقوع نمی‌یابند (صنایع) و می‌توانیم به این حرکات

امتداد و جهت از قبل معین شده‌ای بدهیم. از این طریق و با فعالیت موجود انسانی، ایدهٔ علیت تأسیس می‌شود، یعنی این ایده که یک حرکت، علت حرکت دیگری است. حقیقتاً توالی منظم پدیده‌های طبیعی خاصی می‌توانند به خودی خود، سبب بروز ایدهٔ علّیت گردند [مثلاً] حرارت و نور که با خورشید پدیدار می‌شوند. لیکن این، هیچ دلیلی فراهم نمی‌آورد و شکاکیت هیوم به‌جا بود در گفتن این‌که توالی منظم زمانی، هرگز نمی‌تواند اثبات یک تسلسل علّی باشد. اما فعالیت بشر محک علّیت را تشکیل می‌دهد. اگر ما اشعهٔ خورشید را توسط یک آینهٔ مقعر متمرکز نماییم و آن را وادار کنیم که مانند اشعهٔ معمولی آتش عمل نماید، بدین‌وسیله اثبات نموده‌ایم که حرارت از خورشید می‌آید...» (انگلس، ۱۳۵۹: ۲۷۱-۲۷۴).

کارل پوپر و معیار ابطال‌پذیری

علاوه بر پاسخ‌هایی که هواداران استقراء در برابر شُبَهات مطرح شده فراهم آوردند، رویکرد دیگری نیز به موضوع پدید آمد که در حقیقت نه حل مسئلهٔ استقراء، که مُنحل نمودن آن بود: کارل پوپر، ضمن موافقت با ناموجه بودن استقراء، تعریفی از «علمی بودن» به دست داد که بر اساس آن، اصولاً نیازی به حل مسئلهٔ استقراء وجود نداشت: «بسیاری از کسان برآنند که اتّخاذ روش‌های استقرائی صفتِ بارز علوم تجربی است و منطق اکتشاف علمی همانا تحلیل منطقیِ روش‌های استقرائی است. اما در این کتاب برخلاف این پندار سخن رفته است» (پوپر، ۱۳۸۸: ۳۹). پیش از پرداختن به موضعِ پوپر دربارهٔ استقراء، لازم است تا توضیح کوتاهی پیرامون رویکرد وی به موضوع و چگونگیِ حل و فصل مسئله ارائه شود.

معیار ابطال‌پذیریِ پوپر، که بخش عمده‌ای از هَّم وی در آن، صرف جدل و نقد آرای ابزارگرایان و نیز پوزیتیویست‌هایی نظیر **ویتگنشتاین** شده، نه فقط به عنوان مرزی است که قرار است علوم تجربی را از سایر حوزه‌های معرفت انسانی، متمایز کند، بلکه حتی بین آن‌چه که به عنوان نظریه‌های علمی شناسایی می‌کند نیز بر حسبِ «دَرَجات ابطال‌پذیری» تفاوت قایل می‌شود. اما افزون بر این‌ها، معیار ابطال‌پذیری، آن شالوده‌ای است که روش‌شناسیِ پوپر بر آن ابتنا یافته است و حتی مهم‌تر از این، نقد وی از آرای فروید و نیز مارکسیسم و بحث «فقر تاریخی‌گریِ» او کاملاً در ارتباط با ابطال‌پذیری و فلسفهٔ علمِ

معیار ابطال‌پذیریِ پوپر، نه فقط به عنوان مرزی است که قرار است علوم تجربی را از سایر حوزه‌های معرفت انسانی، متمایز کند، بلکه حتی بین آن‌چه که به عنوان نظریه‌های علمی شناسایی می‌کند نیز بر حسبِ «دَرَجات ابطال‌پذیری» تفاوت قایل می‌شود.

وی است و بنابراین ضربه به این سنگِ بنا، کل ساختمانِ استدلالی وی علیه علومِ اجتماعی و مارکسیسم را متزلزل خواهد کرد.

پوپر مایل است که «نظریهٔ» خود را، در مخالفت با استقراءگرایی، «مسلک قیاسی» بنامد (پوپر، ۱۳۸۸: ۴۳). وی در نخستین گام، آن‌چه را که «روان‌شناسی معرفت» می‌نامد از منطقِ معرفت (شناخت) تفکیک می‌کند: «... اشتغال مهم دانشمندان، پیش کشیدن و امتحان کردن تئوری‌هاست. گام نخست این کار، یعنی کشف و ابداع تئوری‌ها، به نظر من نه تحلیل منطقی برمی‌دارد، نه در بند احکام منطق می‌افتد. در روان‌شناسی تجربی، شاید به مطالعه در خاستگاه اندیشه‌های افراد ارج نهند و بخواهند بدانند فلان قطعه موسیقی، یا طرح فلان کشمکش در فلان نمایشنامه، یا فلان تئوری علمی از کجا و چگونه به ذهن کسی راه یافته است، ولی در تحلیل معرفت علمی اعتنایی به این سؤال نمی‌کنند ... من میان شیوهٔ ابداع اندیشه‌های نو و روش‌های سنجش و نتایج منطقی آن اندیشه‌ها مؤکدا تمایز قائل می‌شوم. بنای من بر این فرض است که منطق معرفت - برخلاف روان‌شناسی معرفت- صرفاً عبارت از بررسی روش‌های انجام اصناف آزمون‌هایی است که هر اندیشهٔ نو باید از سر بگذراند تا به جّد گرفته شود» (پوپر، ۱۳۸۸: ۴۴). واضح است که در اینجا پوپر می‌کوشد تا با کنار نهادن فرآیندِ «واقعی» خاستگاه نظریه‌ها -یعنی عموماً مشاهده و استقراء - تنها به بررسی روش‌های آزمون‌های مرتبط با تئوری‌ها بپردازد و معیار و ضابطه‌ای را ارائه نماید که قادر باشد تا میان «علم» و «متافیزیک» تمییز قایل شود (پوپر، ۱۳۸۸: ۴۷-۴۸). البته لازم به ذکر است که آن بخشی از مسئله که پوپر آن را به سادگی نادیده می‌گیرد و حلِ آن را به «روان‌شناسیِ معرفت» مُحَوّل می‌کند، امروزه موضوع دانشِ **هوریستیک** (Heuristic) خوانده می‌شود که در علوم کامپیوتر به‌کار می‌رود و نقشی اساسی در حوزهٔ هوشِ مصنوعی دارد و اساساً بر روش‌های غیر قیاسی، نظیر استقراء، پایه‌گذاری شده است.

پوپر پس از اعلام نظر پیرامون راهِ حل کانت مبتنی بر اولّیه و فطری دانستن اصل مجوزِ استقراء، استدلالات کانت را با بیان این که «... من جَهد عالمانهٔ وی را در احتجاج بر اولّی و فطری نمایاندن گزاره‌های تألیفی موفق نیافتم» (پوپر، ۱۳۸۸: ۴۲) کنار می‌گذارد و البته این یکی از شیوه‌های دلخواه وی در برخورد با آرای مخالف است؛ او مشابه این رفتار را در برخورد با آرای پوزیتیویست‌ها نیز به کار می‌گیرد: «... پوزیتیویست‌های متأخر، ... می‌گویند گزاره‌های علمی منحصرند به گزاره‌هایی که بتوان آنها را به گزاره‌های تجربیِ بسیط یا تصدیقات حسّی، یا قضایای بسیط یا جمله‌های تسجیلی یا مشتی اصطلاحات دیگر تحویل نمود. آشکار است

که قبول چنین ملاکِ تمییزی، تمسّک به منطق استقرائی را ایجاب می‌کند. از آن‌جا که من منکر منطق استقرائیم، لاجرم این‌گونه کوشش‌ها را نیز برای مسئلهٔ تمییز مردود می‌دانم.» (پوپر، ۱۳۸۸: ۴۹). البته خودِ وی از مخاطبانش می‌خواهد تا معیار پیشنهادی او را –به رغم تمام نقائص– دربارهٔ علمی بودن «بپذیرند»: «ضابطه‌ای را که من برای تمییز علم از متافیزیک آورده‌ام، باید پیشنهادی برای مصالحه یا یک مواضعه دانست. چه بسا دربارهٔ شایستگی چنین مواضعه‌ای عقیده‌ها مختلف باشد. بحث و گفتگوی معقول بر سر چنین مسائلی فقط باید در میان کسانی برود که اهدافی مشترک داشته باشند. انتخاب آن اهداف در تحلیل آخر، منوط به تصمیم و توافق است و به صرف احتجاج عقلانی حاصل نمی‌شود.» (پوپر، ۱۳۸۸: ۵۲).

به بیان دیگر، باور پوپر به این موضوع که منطق استقراء قادر نیست تا دستگاه‌های تئوریک تجربی و متافیزیکی را از هم تفکیک کند، وی را به سوی این راه حل سوق می‌دهد که ضابطه‌ای جدید را برای تمییز این دو گروه پیشنهاد کند و او برای پیشبرد راه حلش برای تمایزگذاریِ علم و غیرعلم، نیازمند یک توافق بین‌الاذهانی برای نهادن سنگ‌بنای اولیه است: امری که به خودی خود نه عجیب است و نه نادرست. اما پرسش اول این است که چرا چنین توافقی لازم است؟ آیا او نمی‌توانست درستیِ معیار پیشنهادی‌اش را با توسّل به استدلالِ قیاسی مستدل کند؟ و سپس باید به این پرسش پاسخ داد که اگر چنین شیوه‌ای بلااشکال است، بر حسب کدامین معیار، ضابطهٔ پیشنهادی پوپر بر راه حل کانت یا مثلاً ضوابط مورد نظر پوزیتیویست‌ها رُجحان دارد؟

برای پاسخ به سئوالات فوق لازم است تا ابتدا ضابطهٔ ابطال‌پذیری را به شکلی که خودِ پوپر بیان کرده، مرور کنیم: «ملاک من در تجربی یا علمی شمردن دستگاهی از گزاره‌ها، تن دادنِ آن دستگاه به آزمون تجربی است. بدین ترتیب، این معنا به ذهن می‌آید که به عوض اثبات‌پذیری، ابطال‌پذیری دستگاه‌ها را معیار تمییز بگیریم. یعنی در نظر من، علمی بودن هر دستگاه، در گرو اثبات‌پذیریِ به تمام معنیِ آن نیست، بلکه منوط به این است که ساختمان منطقی‌اش چنان باشد که رّد آن به مددِ آزمون‌های تجربی میّسر باشد. هر دستگاهِ علمیِ تجربی، باید در تجربه قابلِ ابطال باشد» (پوپر، ۱۳۸۸: ۵۶).

پوپر از مخاطبانش می‌خواهد تا معیار پیشنهادی او را – به رغم تمام نقائص– دربارهٔ علمی بودن «بپذیرند»!

حال بیایید تا معیارِ علمی بودنِ مورد نظرِ پوپر را برای «ابطال‌پذیری» به کار بگیریم:

گزارهٔ A: «یک دستگاهِ تئوریک، علمی است، اگر و فقط اگر به وسیلهٔ آزمون‌های تجربی

ابطال‌پذیر باشد».

برای این‌که گزارهٔ A علمی باشد لازم است تا امکان ابطالِ تجربیِ آن موجود باشد و طبیعتاً چنین گزاره‌ای زمانی ابطال می‌شود که بتوان دستگاهِ تئوریکِ تجربی را یافت که ابطال‌پذیر نباشد. اما بنا به گزارهٔ مذکور، دستگاه مورد نظر نمی‌تواند علمی باشد زیرا ابطال‌پذیر نیست؛ به بیان ساده‌تر، خودِ معیارِ «ابطال‌پذیری» علمی نیست و به حوزهٔ متافیزیک تعلق دارد اما این نکته نیز به خودی خود محلِ ایراد نیست؛ به شرطی که بتوان آن را به صورت قیاسی مستدل کرد، که چنین کاری آشکارا محال است و خود پوپر نیز ادعایی در این زمینه ندارد. استفاده از استقراء هم برای این موضوع نقض غرض محسوب می‌شود و بنابراین خواستهٔ پوپر مبنی بر یک توافق بین‌الاذهانی بر روی معیار پیشنهادی‌اش از آن‌روست که این «معیار» تنها یک «تعریف یا ضابطه» است که می‌تواند از سوی دیگران پذیرفته یا رد شود و دقیقاً به همین علت است که وی خواستار «مصالحهٔ افراد با اهدافِ مشترک بر روی این پیشنهاد است». البته اندکی بعد خواهیم دید که این «هدف مشترک» کوچک‌ترین ارتباطی به مسائل حوزهٔ فلسفهٔ علوم ندارد و از یک غرضِ خاصِ سیاسی نشأت می‌گیرد.

اکنون باید پرسید که اگر ضابطهٔ پیشنهادی وی از جنسِ «قرارداد» است، رجحان این ضابطه بر سایر ضوابطِ پیشنهاد شده از سویِ دیگران –نظیر ضابطهٔ «معناداریِ» پوزیتیویست‌ها– چیست؟ خود پوپر چنین پاسخ می‌دهد: «من فقط یک شیوهٔ عقلانی برای حمایت از پیشنهادهایی که گفتم، می‌شناسم. و آن عبارت است از تحلیلِ پیامدهای منطقی آنها؛ یعنی نشان دادن کارآیی آن پیامدها و توان‌شان در روشن‌تر ساختن مسائل نظریهٔ شناخت» (پوپر، ۱۳۸۸: ۵۲). به عبارت دیگر، باید دید که ابطال‌گرایی چه میزان توان تمییز میان علم و غیرعلم را دارد و از سوی دیگر تا چه حد با تاریخ واقعی علوم سازگار است.

اندکی بعد و در بخش انتقاد از معیار ابطال‌گرایی این مسائل را به بوتهٔ نقد خواهیم گذاشت و عیارِ ادعاهای پوپر را خواهیم سنجید، اما پیش از آن یادآور می‌شویم که پوپر در ادعای تمییز میان علم و غیرعلم از طریق معیار ابطال‌پذیری متوقف نمی‌شود؛ وی مدعی است که می‌توان تئوری‌های گوناگون را از طریق سنجش میزان ابطال‌پذیری‌شان با یکدیگر مقایسه کرد و معلوم نمود که کدام نظریه

به بیان ساده‌تر، خودِ معیارِ «ابطال‌پذیری» علمی نیست و به حوزهٔ متافیزیک تعلق دارد اما این نکته نیز به خودی خود محلِ ایراد نیست؛ به شرطی که بتوان آن را به صورت قیاسی مستدل کرد، که چنین کاری آشکارا محال است و خود پوپر نیز ادعایی در این زمینه ندارد.

ابطال‌پذیرتر است. این سخن علاوه بر آنکه نسبی بودن معیار ابطال‌پذیری را نمایان می‌کند، بلکه به ما می‌گوید که هرچه یک نظریه در مقایسه با نظریهٔ دیگر ابطال‌پذیرتر باشد، از آن علمی‌تر نیز خواهد بود (بن-آری، ۱۳۸۷: ۱۰۴).

اما در اینجا باید مشخص شود که ابطال‌پذیری دقیقاً به چه معنی است و معیار ابطال‌پذیر بودن یک گزاره کدام است؟ همچنین باید معلوم گردد که رابطهٔ میان ابطال‌پذیری یک یا چند گزارهٔ مربوط به یک دستگاه تئوریک، با ابطال آن تئوری چیست؟ خود پوپر میان ابطال‌پذیری و ابطالِ بالفعل، تمایز قائل می‌شود و اولی را مربوط به‌گزاره‌ها و دومی را مختص دستگاه‌های تئوریک می‌داند: «ابطال‌پذیری مَحَکی است که ما برای سنجش تجربی بودنِ گزاره‌ها به‌کار می‌زنیم؛ همین و بس. حال آن‌که برای باطل شمردن دستگاه‌ها باید قواعد ویژهٔ دیگری در کار آوریم که تعیین کنند دستگاه‌های باطل کدامند» (پوپر، ۱۳۸۸: ۱۱۰). لازمهٔ باطل شمردن هر دستگاه تئوریک آن است که پدیده‌ای تکرارپذیر دالّ بر بطلان آن یافته باشیم. در واقع پوپر دو جزء برای شرط ابطال‌پذیری قائل است: اول آن‌که هواداران آن دستگاه تئوریک انتقادپذیر باشند و در صورتی که نظریهٔ مورد قبول‌شان در خطر سقوط قرار گرفت، از ترفندهایی نظیرِ تغییر در تعاریف، یا آوردن تبصره‌هایی بر آن نظریه بپرهیزند و همچنین آزمایشگر و نتایج آزمایشاتِ وی را غیر معتبر ندانند و شرط دوم اینکه، آن گزاره‌های شخصی را که از تئوری نتیجه گرفته می‌شوند بتوان در دو مجموعهٔ غیرتُهی طبقه‌بندی نمود: یکی مجموعهٔ گزاره‌هایی که تئوری آنها را نفی می‌کند و دیگری گزاره‌هایی که تئوری آنها را نفی نمی‌کند. پوپر دستهٔ اولِ گزاره‌ها را مُبطلات بالقوهٔ تئوری می‌خواند و یک تئوری را در صورتی ابطال‌پذیر می‌داند که تعداد اعضای مجموعهٔ مبطلات بالقوهٔ آن صفر نباشد. حال اگر برای یک تئوری خاص، یکی از مبطلات بالقوهٔ آن تئوری یا به بیان دیگر یکی از پیشامدهایی که تئوری آن را ناممکن می‌داند، رُخ بدهد تئوری باطل خواهد شد.

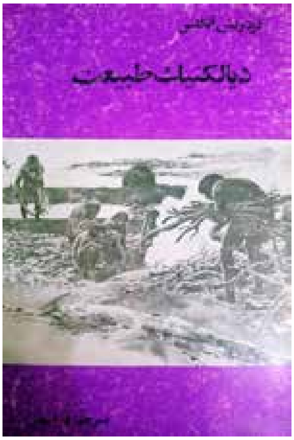
همچنین اگر نخواهیم از توضیحات مناقشه برانگیز پوپر بر پایهٔ نظریهٔ مجموعه‌ها، برای تشریح مفهوم دَرجات ابطال‌پذیری استفاده کنیم، به سادگی می‌توانیم بگوییم که نظریهٔ الف از نظریهٔ ب ابطال‌پذیرتر است، به شرطی که پیش‌بینی‌های الف از ب دقیق‌تر و درنتیجه مبطلات بالقوهٔ بیشتری داشته باشد[۴]. به عنوان مثال قوانین **نیوتون** که حرکت و گرانش تمام اَجرام را شرح می‌دهند از نظریهٔ **کپلر** که تنها در خصوص مدارهای گردش سیارات بر گرد خورشید سخن می‌گوید، ابطال‌پذیرتر است زیرا قوانین کپلر را می‌توان از قوانین نیوتون نتیجه گرفت و به عنوان نمونه، کشف سیاره‌ای که بر مدار بیضی حرکت نکند هر دو نظریه را ابطال خواهد

نمود؛ اما اگر الگوی سقوط سنگی بر اساس مکانیک نیوتونی نباشد، تنها نظریه نیوتون ابطال می‌شود و نه کپلر.

نقدی بر معیار ابطال‌پذیری

تعدادی از هواداران پوپر، از جمله مزیت‌های روش‌شناسیِ او را که مبتنی بر معیار ابطال‌پذیری است، در این دانسته‌اند که در مقایسه با استقرایِ خام، می‌تواند هدایت‌کنندهٔ دانشمندی باشد که بر طبق این روش‌شناسی کار می‌کند؛ زیرا دانشمند بر اساس نظریه‌ای که خواهان ابطال آن است، تشخیص می‌دهد که باید چه مشاهداتی انجام دهد وکدام آزمایشات را تدارک ببیند (بن-آری، ۱۳۸۷: ۱۰۵). اما در اینجا لازم است تا یادآور شویم که پوپر در همان ابتدا، کارِ بررسی چگونگی پیدایش نظریه‌ها را به «روان‌شناسی» علم سپرده بود و آن را خارج از محدودهٔ وظایف منطق اکتشاف علمی دانسته بود لذا حتی در صورت پذیرش چنین ادعایی باید گفت که این مسئله کمکی به تقویتِ ارجحیت ضابطهٔ مورد نظر پوپر بر سایرین نمی‌کند.

حتی بعضی از هواداران ابطال‌پذیری نیز اذعان دارند که ابطال، چونان روش‌شناسیِ علم دارای مشکلات عدیده‌ای است؛ نخست آن که نیروی برانگیزندهٔ دانشمندان عموماً ابطال نظریات دیگران نیست؛ بلکه تایید تئوری‌های خودشان است، و دیگر آن‌که عموماً اعتبار یک نظریه صرفاً برپایهٔ سنجش نتایج تجربی آزمون‌های آن نظریه داوری نمی‌شود؛ نمونه‌های بسیاری نشانگر آن است که دلبستگی‌های بعضاً عاطفی دانشمندان به یک نظریهٔ علمی، موجب می‌شود تا ابطال‌های معدود، تغییری در دیدگاه دانشمند دربارهٔ آن نظریه ایجاد نکند: به عنوان یک شوخی مشهور در این زمینه می‌توان به این حکایت اشاره کرد که دانشجویی از **اینشتین** پرسید که اگر آزمایشِ **لُرد ادینگتون** صحّت نظریهٔ نسبیتِ خاص را تأیید نکرده بود او چه واکنشی نشان می‌داد. انیشتین پاسخ داد: «برای لُرد گرامی اظهار تأسف می‌کردم؛ چون نظریه صحیح است». و البته این شوخی چندان بی‌پایه نیز نبود: یک سال پس از انتشار نظریهٔ نسبیت خاصِ انیشتین، فیزیکدان دیگری به نام **والتر کاوفمان** آزمایشی را برای اندازه‌گیری میزان انحراف پرتوهای بِتا در میدان‌های الکترومغناطیسی انجام داد. نتایج این آزمایش پیش‌بینی‌های حاصل از نظریهٔ نسبیت



> رها کردن یک نظریه و پذیرش نظریهٔ جایگزین نه بر پایهٔ ابطال تئوری پیشین بلکه بر اساس سربلندی نظریهٔ جدید در آزمون‌های مکرر باید انجام پذیرد.

خاص را تأیید نمی‌کرد و در مقابل، به نظریهٔ فیزیکدان دیگری به نام **ماکس آبراهام** نزدیک بود؛ اما اینشتین اهمیتی به نتایج این آزمایش نداد و به جای آن‌که نظریهٔ خود را ابطال‌شده بداند بر درستی آن پافشاری نمود و البته نهایتاً مشخص شد که اندازه‌گیری‌های کاوفمان نادرست بودند. از سوی دیگر نیز، رها کردن یک نظریه و پذیرش نظریهٔ جایگزین نه بر پایهٔ ابطال تئوری پیشین بلکه بر اساس سربلندی نظریهٔ جدید در آزمون‌های مکرر انجام خواهد پذیرفت (بن-آری، ۱۳۸۷: ۱۰۵-۱۰۷). به عبارت دیگر تا نظریهٔ جدید قادر به تبیین و پیش‌بینیِ صحیحِ پدیده‌های مرتبط نباشد، تئوری قبلی به رغم کاستی‌هایش کماکان مورد استفاده و استناد خواهد بود. در جهان واقعی، پیشرفت علمی به شیوه‌ای دیگر انجام می‌گیرد: مثلاً در پزشکی ادعای موفقیت نظریه یا دارو، باید در آزمایشگاه، سپس بر روی حیوان زنده، بعدتر تحت شرایط کنترل شده و محدود بر روی انسان آزمایش و تکرار گردد و تنها پس از آن، رضایت‌بخشیِ آن بر اساس استانداردهای پیچیده، اثبات گردد. این نظامی محدود و غالبا به شدت معیوب اما واقعی است (شنکر و دیگران،۱۳۹۲: ۳۵۳).

یکی از مهم‌ترین مشکلات «منطق اکتشافِ علمی» آن است که نه از جنس منطقِ واقعی، بلکه از سنخ قراردادهاست: خود پوپر به صراحت به این موضوع اشاره می‌کند که سیستم پیشنهادی‌اش چیزی از نوع قواعد بازی شطرنج است و نه قواعد منطق؛ و طبیعتاً کسی این دو را هم‌جنس نمی‌انگارد و همان‌گونه که می‌توان از «منطق شطرنج» -که در واقع قوانین وضع شدهٔ بشری برای یک بازی خاص است- سخن گفت، به همین سیاق باید پژوهش در آن‌چه را که پوپر «قواعد بازی علم» می‌خواند، منطقِ اکتشاف علمی نامید (پوپر: ۱۳۸۸، ۷۰). نکتهٔ جالب‌تر این‌که برای پوپر، «امکانِ» آزمون‌پذیر بودن یک گزاره، آن را در زمرهٔ گزاره‌های علمی قرار خواهد داد حتی اگر «هیچ‌کس زحمت تجربه‌کردن را هم به خود هموار نکند» (پوپر،۱۳۸۸: ۷۱) و یا به عبارت دقیق‌تر، اگر آزمایش عملی آن گزاره مقدور نباشد! این نکته‌ای بسیار مهم است؛ زیرا وی برای اجتناب از غیرعلمی دانستن **قانونِ پایستگی انرژی** به چنین ترفندی متوسّل می‌شود. یکی از تقریرات قانون پایستگی انرژی آن است که می‌گوید: «مقدار انرژی در یک سیستم ایزوله ثابت است». پیامد این قانون این است، که انرژی از بین نمی‌رود و به‌وجود نمی‌آید؛ بلکه تنها از شکلی به شکل دیگر تبدیل می‌شود. این قانونِ مشهورِ فیزیک ابطال‌پذیر نیست؛ زیرا هر آزمون یا مشاهده‌ای که نقض این قانون را نشان دهد، می‌تواند به علت وجود یک منبع یا

چاهک و یا شکل جدید و ناشناخته‌ای از انرژی باشد و این امری است که مورد تأیید تمام فیزیک‌دانان است. پوپر برای آن‌که متهم به غیرعلمی دانستن این قانون مهم فیزیک نشود، شکلی دیگر از بیان این قانون یا در حقیقت یکی از نتایج آن را ذکر می‌کند: «هیچ دستگاه دائم‌الحرکتی وجود ندارد.» و سپس نتیجه می‌گیرد که وجود یک دستگاه دائم‌الحرکت، این قانون را نقض می‌کند و بنابراین قانون پایستگی انرژی ابطال‌پذیر است (پوپر، ۱۳۸۸: ۸۹–۹۰) و البته مشخص است که برای کشف یک دستگاه دائم‌الحرکت باید آن را به صورت دائم و الی‌الابد زیر نظر گرفت! و این یعنی که عملاً نمی‌توان آزمونی برای ابطال‌پذیری آن قانون ارائه نمود و طبیعتاً بر اساس معیار علمی بودن پوپر، این قانون مهم فیزیکی در دستهٔ گزاره‌های غیر علمی و متافیزیکی قرار می‌گیرد! البته **عبدالکریم سروش** برای نجاتِ نظریهٔ مرشدش از چنین مضحکه‌ای، کوشش نافرجام دیگری را با طرح یک آزمون دیگر سامان می‌دهد: وی استدلال می‌کند که اولاً قانون پایستگی انرژی کمّی است؛ و ثانیاً کافی است تا در درون یک سیستم ایزوله (کاملاً منزوی از جهان خارج) مقداری انرژی صرف شود و در جای دیگر این سیستم، معادل آن انرژی تولید نشود تا این قانون ابطال‌گردد! (سروش، ۱۳۷۹: ۶۴) و در اینجاست که باید به درستیِ سخنِ پروفسور **جان برنال**، استاد کرسی فیزیک دانشگاه لندن و پدر علم بلورشناسی، اذعان کرد: «متأسفانه بسیاری از کتاب‌هایی را که دربارهٔ روش علم است، کسانی نوشته‌اند که در زمینهٔ فلسفه و ریاضیات دستی داشته‌اند، و عالمِ تجربی به شمار نمی‌رفته‌اند و به عبارت دقیق‌تر نمی‌دانستند دربارهٔ چه بحث می‌کنند» (برنال، ۱۳۸۰: ۳۳).

ایراد دیگر به معیار ابطال‌پذیری آن است که بسیاری از بخش‌های مشروع علم ابطال‌پذیر نیستند و قاعدتاً پوپر باید آنها را در دستهٔ گزاره‌های متافیزیکی قرار دهد. به عنوان نمونه می‌توان به «گزاره‌های احتمالاتی» اشاره نمود: هیچ گزاره‌ای دربارهٔ احتمال یک رخداد ابطال‌پذیر نیست؛ مثلا نیم‌عُمر اتم کربن۱۴ که میزان آن در مواد مختلف، معیار مناسبی برای زمان در تحقیقات باستان‌شناسی است، **۵۷۳۰** سال است و نیم‌عمر اورانیوم **۲۳۵**، بیش از هفتصد میلیون سال است و این بدان معناست که احتمال این‌که یک اتم اورانیوم **۲۳۵** طی هفتصد میلیون سال از میان برود **۵۰** درصد است؛ اما چنین گزاره‌ای نمی‌تواند ابطال شود زیرا ممکن است از آزمایشی در این خصوص (یعنی پس از گذشت هفتصد میلیون سال) نتیجهٔ نامحتملی حاصل شود، اما این نتیجه با گزارهٔ اصلی سازگار است زیرا امور نامحتمل نیز گاهی رخ می‌دهند (لیدیمین، ۱۳۹۰: ۱۰۹). در حقیقت گزاره‌های احتمالاتی می‌توانند به عنوان «حصر منطقی» در نظر گرفته شوند که مطابق دستگاه نظری پوپر خارج از چهارچوب علم قرار

می‌گیرند. گزارهٔ «فردا سه شنبه است یا سه شنبه نیست» از این سنخ است که نوعی همان‌گویی محسوب می‌شود و مطابق ضابطهٔ ابطال‌پذیری نباید آن را در زمرهٔ گزاره‌های علمی محسوب کرد اما دربارهٔ گزاره‌ای مانند «فردا باران می‌بارد و یا باران نمی‌بارد» چه می‌توان گفت؟ دو جمله به لحاظ نحوی از ساختار یکسانی برخوردارند اما گزارهٔ «فردا سه شنبه است یا سه شنبه نیست» دربارهٔ یک قرارداد - نام‌گذاری روزهای هفته - سخن می‌گوید و گزارهٔ «فردا باران می‌بارد و یا باران نمی‌بارد» خبری را دربارهٔ جهان خارج به ما می‌دهد؛ اما سنگ محک ابطال‌پذیری، هر دو گزاره را غیر علمی می‌داند. مشکل دقیقاً از اینجا آغاز می‌شود که می‌توان گزارهٔ دوم را به این صورت بازنویسی کرد: «فردا به احتمال ۷۰ درصد باران می‌بارد و یا به احتمال ۳۰ درصد باران نمی‌بارد»، طبیعتاً می‌توان نسبت ۷۰-۳۰ را به صورت **۵۰-۵۰** نیز درج کرد اما به هر روی، غیر علمی دانستن این دسته از گزاره‌ها به سادگی گزارهٔ «فردا سه شنبه است یا سه شنبه نیست» نخواهد بود، زیرا به عنوان مثال می‌توان از نتیجهٔ یک تحقیق علمی توسط پزشکان سخن گفت که طی آن، این نتیجه حاصل شده است: «داروی الف، به میزان **۵۰** درصد در درمان بیماری ب مؤثر است». قاعدتاً این گزاره نیز ابطال‌پذیر نیست اما هیچ فهم متعارفی نمی‌تواند آن را غیرعلمی بداند.

شاهد دیگر بر ناکارایی معیار ابطال‌پذیری، «گزاره‌های وجودی» هستند: تمامی عباراتی که به صورت قضایای جزئیهٔ مثبت (گزاره‌هایی که بیان کنندهٔ وجود چیزی هستند) بیان می‌شوند، ابطال‌ناپذیرند: اگر گزاره‌ای بر وجود چیزی تصریح کند و تمامی تلاش‌های ما برای یافتن آن نیز شکست بخورد این گزاره ابطال نمی‌شود زیرا ممکن است در آینده قادر به یافتن نمونه‌هایی از آن باشیم: ادعای این که «برخی از مواد شیمیایی خاصیت رادیواکتیو دارند» ابطال‌پذیر نیست زیرا اگر ما نتوانیم حتی یک مادهٔ دارای خصلت رادیواکتیو را بیابیم، این موضوع تنها شکست و ناکامی ما را در تلاش‌هایمان نشان می‌دهد و نه ابطال گزاره را. در مقابل گزاره‌ای مانند این ادعا که «تمام گربه‌ها شاخ دارند» گزاره‌ای تجربی، ابطال‌پذیر و در نتیجه بر اساس معیار پوپر علمی است زیرا یافتن یک گربهٔ بدون شاخ، به ابطال این گزاره می‌انجامد. حال باید پرسید که آیا پذیرشِ معیار ابطال‌پذیری ارزش آن را دارد که گزاره‌هایی نظیر «برخی مواد شیمیایی، رادیو اکتیو هستند» از حوزهٔ علم برانیم و در مقابل، ادعای شاخ‌دار بودن تمامی گربه‌ها را به لباس فاخر علمی بودن ملبّس کنیم؟ (خسروی، ۱۳۸۱: ۱۴۹-۱۵۱) و البته خواهیم دید که از دیدگاه پوپر و هوادارانش پاسخ مثبت است!

دستهٔ دیگری از مسائل علمی که ابطال‌ناپذیرند، برخی از اصول اساسی و پذیرفته شدهٔ

دانش‌های تجربی‌اند: نمونهٔ آن را در بحث قانون پایستگی انرژی مشاهده کردیم. **همچنین** بعضی از اصول روش‌شناسانهٔ علمی که برای بسیاری از دانشمندان محوریت دارند از این‌گونه‌اند، که به‌عنوان مثال می‌توان به «اصل سادگی» اشاره نمود: دانشمندان در وضعیتی که دو نظریهٔ رقیب به طور یکسان قادر به تبیین یک پدیده باشند، تئوری ساده‌تر را صحیح می‌دانند و تئوری پیچیده‌تر را به نفع آن، کنار می‌گذارند که این موضوع به اصلِ **تیغِ اوکام** مشهور است.

موضوع قابل اشارهٔ دیگر در سنجش ادعای کارآمدی ضابطهٔ ابطال‌پذیری، **مسئلهٔ دوئم** است که در ارتباط با درجهٔ ابطال‌پذیری مطرح است: بر اساسِ دیدگاه دوئم، آزمایش‌های سرنوشت‌ساز بین نظریه‌های علمی رقیب هرگز به صورت منطقی نمی‌توانند نشان دهند که یک فرضیه درست است یا نادرست؛ زیرا با توجه به این حقیقت که هر گزارهٔ منتج شده از یک فرضیهٔ علمی -یا به بیان دیگر هر پیش‌بینی آن نظریه- تنها به خود آن فرضیه وابسته نیست و از سوی دیگر هر تئوری علمی مُتشکّل از چندین فرضیه و پیش‌فرض است، نادرست بودن آن پیش‌بینی می‌تواند مربوط به نادرستی یکی از این اجزاء باشد نه کل تئوری. به بیان دیگر، چنان‌که پیش‌تر دیدیم، پوپر با طرح موضوع درجات ابطال‌پذیری به نسبی بودن این معیار اذعان کرده بود و داوری دربارهٔ درجهٔ ابطال‌پذیری یک نظریه، وابسته به کل نظام تشکیل‌دهندهٔ آن است و اگر واقعا بخواهیم یک نظریه را ابطال کنیم باید همهٔ شرایط ابطال را بسنجیم و دقیقاً به همین دلیل است که پوپر اذعان می‌کند که برای باطل شمردن دستگاه‌ها باید قواعد ویژهٔ دیگری درکار آوریم که تعیین کنند دستگاه‌های باطل کدامند (پوپر، ۱۳۸۸: ۱۱۰). زنجیرهٔ استدلالی پوپر برای سنجیدن تمامی شرایط ابطال، عملاً ما را دچار نوعی از استدلالِ دورانی می‌کند؛ لذا مبنای ما برای پذیرش چنین ادعاهایی -ابطال‌نظریه- عملاً تجربه‌های پیشین خواهد بود و به‌عبارت روشن‌تر، در چنین وضعیتی، روش استقراء از درِ پُشتی وارد خواهد شد (لیدیمین، ۱۳۹۰: ۱۱۴-۱۱۵).

ایده‌های موسوم به «نظریه‌بار بودن مشاهدات» نیز ضربهٔ بزرگی به ابطال‌گرایی وارد می‌کنند: بنا به این دیدگاه‌ها، مشاهده صرفاً توسط اطلاعاتی که از جهان خارج به مشاهده‌گر می‌رسند تعیین نمی‌شود و عواملی از جمله: باورهای مشاهده‌گر، نحوهٔ آموزش، علایق، انتظارات و ...، در تعیین مشاهده نقش دارند و در زمانی که در نظریه‌های علمی تغییری گسترده پدید می‌آید، این امر که چه چیزی یک پدیدهٔ مشاهده‌پذیر محسوب می‌شود، دستخوش تغییر می‌شود و بنابراین مقایسهٔ مضمون تجربی نظریه‌ها به صورتی بی‌طرفانه

ناممکن خواهد بود (لیدیمین،۱۳۹۰: ۱۱۵).

پوپر مدعی است که ما مجاز به داشتن این باور نیستیم که بهترین نظریه‌های علمی ما، حتی احتمالاً صادق هستند. اما آیا این باورِ پزشکان که آنتی‌بیوتیک‌ها می‌توانند دسته‌ای از عفونت‌ها را درمان نمایند، غیر مجاز است؟

ایراد دیگری که در پذیرش ضابطهٔ ابطال‌پذیری وجود دارد، عدم تطابق آن با زندگی روزمرهٔ علمی است: برخلاف هیوم که شیوه‌های متعارف مبتنی بر استقراء و روابط عِلّی در زندگی روزانه را مجاز می‌شمرد، پوپر مدعی است که ما مجاز به داشتن این باور نیستیم که بهترین نظریه‌های علمی ما، حتی احتمالاً صادق هستند. اما آیا این باورِ پزشکان که آنتی‌بیوتیک‌ها می‌توانند دسته‌ای از عفونت‌ها را درمان نمایند، غیر مجاز است؟ عملاً این باورهای ایجابی دانشمندان -حتی عموم مردم است- که کارآمد است نه وجه سلبی معرفت: بر پایهٔ دیدگاه پوپر، هیچ استدلال استقرائیِ مجاز به تأیید این باور عمومی نیست که پریدن از طبقهٔ چهارم یک ساختمان می‌تواند موجب ایجاد آسیب‌های جدی در فرد شود و ما قادر به تعمیم مشاهدات قبلی‌مان از چنین عَمَلی برای اجتناب از انجام آن در آینده نیستیم و قاعدتاً نباید تمایزی میان خروج از در ساختمان یا پریدن از پنجرهٔ طبقهٔ چهارم قائل باشیم.

البته فهرست انتقادات به معیار ابطال‌پذیری و دستگاه روش‌شناسانهٔ پوپر را می‌توان کماکان ادامه داد اما به نظر می‌رسد ذکر نمونه‌های پیشین از نقاط ضعف این دیدگاه برای برآورده کردن مقصود این نوشتار کفایت کند.

چرایی استقبال از ابطال‌پذیری؛ فون‌هایک، کارل‌پوپر و استاندارد دوگانه برای معیارِ علم

حال که ملاحظه شد که ضابطهٔ ابطال‌پذیری دارای ضعف‌های عدیده‌ای است که بعضاً خود پوپر نیز به آنها معترف است، باید پرسید که علت استقبالِ گروهی خاص از افراد جامعه از دیدگاه‌ها مطرح شده از سوی پوپر چیست؟ آیا بدیع بودن ایدهٔ پوپر در طرحِ پیشنهادِ مبنا قراردادن ابطال‌پذیری علت این توجه ویژه است؟ قاعدتاً نباید چنین باشد زیرا در این زمینه فضلِ تقدّم با پوپر نیست: بسیار پیش‌تر از کارل پوپر، این **پیر دوئم** فرانسوی، مورخ و فیلسوفِ علم و متخصص فیزیک نظری بود که برای مشخص کردن مرزهای دقیق میان علم و متافیزیک، از معیار ابطال‌پذیری استفاده کرد. دوئم باور داشت که نتایج حاصل از پیش‌بینی‌هایِ نظریه‌های علمی، از دیدگاه تجربی آزمون‌پذیرند و البته که تأیید آنها ارزش نظریه را افزایش می‌دهد، ولی

> **در حقیقت پوپر اصل ابطال را در واکنش به دعوی‌های زیگموند فروید در حوزۀ ذهنِ انسانی و کارل مارکس دربارۀ تاریخ ابداع کرده است و به باور بسیاری، تبلیغات گسترده پیرامون آرای پوپر در حوزۀ فلسفۀ علم، بیشتر مدیون نتایج سیاسی آنها در دوران جنگ سرد است تا ارزش این آرا.**

قادر نیست که آن نظریه را به طور قطعی اثبات نماید. اما در صورتی که یک پیش‌بینی حاصل از یک نظریۀ علمی که «به نحوی دُرست» از آن نظریه اخذ شده است، ابطال شود، آن نظریه باید تغییر کند یا یکسر مردود شناخته شود. بنابراین از دیدگاه دوئم فرضیۀ علمی را می‌توان قاطعانه رد و ابطال کرد اما نمی‌توان آن را قاطعانه اثبات نمود (کاپلستون، ۱۳۸۴: ۳۲۶-۳۲۸) و البته پوپر نیز به خوبی با دیدگاه‌های وی آشنا بود و درکتابش چندین بار از دوئم نام برده است. بنابراین علت توجه خاص به پوپر چیز دیگری است.

پاسخ به این پرسش در ارتباطی تنگاتنگ با چیزی است که خودِ پوپر آن را «داوری‌های ارزشی» می‌خواند: «... بی‌پرده می‌گویم که در تنظیم پیشنهادهای یاد شده [ضابطۀ ابطال‌پذیری]، درکُنه ضمیر خویش از بعضی داوری‌های ارزشی، متأثر بوده‌ام و جانب برخی مرجحّات را نگه‌داشته‌ام...» (پوپر، ۱۳۸۸: ۵۳-۵۲). در حقیقت پوپر اصل ابطال را در واکنش به دعوی‌های **زیگموند فروید** در حوزۀ ذهنِ انسانی و **کارل مارکس** دربارۀ تاریخ ابداع کرده است (بن-آری، ۱۳۸۷: ۱۰۰) و خودِ وی هم انگیزه‌های خویش را در یک سخنرانی به سال **۱۹۵۳** درکمبریج دقیق‌تر تشریح می‌کند: او با بیان این که قصدش از تنظیم نظریاتش در حوزۀ فلسفۀ علم، تفکیکِ «دانشِ ناب از دانشِ دروغین» بود، شرح می‌دهد که چگونه در تابستان **۱۹۱۹** نارضایتی‌اش از سه نظریۀ تاریخی مارکس، روانکاوی فروید و روان‌شناسی فَردیِ **آدلر** افزایش یافت و درنهایت کوشید تا راهی برای تمایزگذاری میان این نظریه‌ها با نظریه‌های علمی- مانند نسبیّت- بیابد. وی ادعای مارکسیست‌ها مبنی بر علمیِ بودن مارکسیسم را رد کرده و آنان را به پیروی از روشِ فالگیران متهم می‌کند (پوپر، ۱۳۹۷: ۸۲-۸۹). به باور بسیاری، تبلیغات گسترده پیرامون آرای پوپر در حوزۀ فلسفۀ علم، بیشتر مدیون نتایج سیاسی آنها در دوران جنگ سرد است تا ارزش این آرا (نواک، ۱۳۸۴: ۱۳۵). گفتۀ یکی از مشهورترین و نزدیک‌ترین یاران پوپر، یعنی **فردریش فون هایک**، اقتصاددان مشهورِ نئولیبرال، در این‌باره بسیار گویا و روشن‌گر است. وی که تا پایان عمر ارتباط فکری و دوستی‌اش با پوپر هرگز گسیخته نشد، دربارۀ ضابطۀ ابطال‌پذیری و علت توافقش با آن، چنین می‌نویسد: «... به یک معنا من قبل از این که پوپر کتاب **منطق اکتشاف علمی** را چاپ کند، «پوپری» بودم. طی سال‌های دهۀ

۱۹۲۰، هرکدام از ما به طور مداوم با دوگروه از اشخاص - مارکسیست‌ها و فرویدی‌ها- مباحثه داشتیم که مدعی بودند اندیشه‌هایشان بر حسب ماهیتی که دارند، غیرقابلِ رَد هستند. این ادعا که یک نظریهٔ علمی، غیرقابل رَد است، بسیار حرص‌آور است. این موضوع پوپر را وادار کرد که تا این‌گونه استدلال کند که نظریهٔ ابطال‌ناپذیر طبق تعریف، غیرعلمی است. زمانی که پوپر این نظر را در جزئیات صورت‌بندی کرد، من آن را به خاطر این که بیان‌کنندهٔ احساساتم بود، پذیرفتم.» (غنی‌نژاد، ۱۳۸۱: ۹۹). این اعترافِ صریح از یکی از متنفّذترین هواداران و همفکران پوپر بسیار با اهمیت است زیرا خود وی و هوادارانش -از جمله کوچک اَبدالان ایرانی‌اش- همواره از «علمِ اقتصاد» سخن می‌گویند -که طبیعتاً منظورشان دیدگاه‌های مبتنی بر بازار آزاد است- و با کوبیدنِ چماقِ «علمیِ بودن» ایده‌های نئولیبرالی، سعی در مرعوب و منکوب کردنِ مخالفان و منتقدانشان دارند: اما نکتهٔ بسیار جالب آن است که بنیان‌های نظریات هایک و هم‌اندیشانش، در حوزهٔ اقتصادی -مانند نظمِ خودانگیخته، دستِ پنهان بازار، حداکثرشدن مطلوبیت و... - به هیچ‌روی در زُمرهٔ «گزاره‌هاَی ابطال‌پذیر» قرار نمی‌گیرند. **موسی غنی‌نژاد**، هوادارِ پروپاقرص هایک، در این زمینه چنین می‌نگارد: «پوپر اصل ابطال‌پذیری را به عنوان معیار علمی بودن نظریه‌ها مطرح می‌سازد، در حالی که می‌دانیم اغلب فرضیه‌های اقتصادی که هایک از آنها دفاع می‌کند ابطال‌ناپذیرند» (غنی‌نژاد، ۱۳۸۱: ۹۳).

اما واقعاً چه چیز می‌تواند دو اندیشمند نظیر پوپر و هایک را آن‌چنان به هم نزدیک کند که هر یک نظرات دیگری را تکریم و تحسین نموده و حتی به طور مکرر به نوشته‌های یکدیگر استناد نمایند اما عملاً در حوزه‌های تخصصی خود نه تنها به آن دیدگاه‌ها پایبند نباشند، بلکه یکی از آنها -هایک- دستگاهِ نظری خود در زمینهٔ اقتصاد را به شیوه‌ای کاملاً متضاد با معیارِ پیشنهادی از سوی دیگری سامان دهد و دیگری -پوپر- به رغم آگاهی کامل از این موضوع کماکان آن دستگاهِ نظری را «علمی» بخواند؟

غنی‌نژاد برای توجیه این تضاد، پس از ارائهٔ شرحی از دیدگاه پوپر در زمینهٔ فلسفهٔ علم و به میان کشیدن موضوع نقدپذیری در کنار ابطال‌پذیری به عنوان ضابطهٔ علمی بودن، به صراحت بیان می‌کند که پوپر برای مقابله با جزم‌گرایانی چون مارکسیست‌ها و فرویدی‌ها، که موضعی کاملاً انتقادناپذیر داشتند، معیار ابطال‌پذیری را به عنوان محک تشخیص علم از غیرعلم مطرح می‌کند (غنی‌نژاد، ۱۳۸۱: ۹۷ -۹۸) و طبیعتاً پس از انجام وظیفهٔ محول شده به این «قرارداد» در برابر «دشمنانِ جامعهٔ باز»، لزومی ندارد که دوستانِ جامعهٔ باز را هم به رعایتِ چنین معیار دست و پاگیر و بی‌معنایی الزام نمود؛ به ویژه آن‌که آن دیدگاه دیگر، هر چند که در

تعارض با «معیار علمیِ بودن» ادعایی است اما به هر حال در برابر دشمن مشترکی همچون مارکسیسم، در یک جبهه قرار دارد و به بیان دیگر هرکدام از این دو دیدگاه می‌توانند در جای خود به عنوان سلاحی علیه «دشمنان جامعهٔ باز» به‌کار گرفته شوند.

جمع‌بندی

ضابطهٔ ابطال‌پذیری نه تجربی است و نه در دستهٔ احکام موسوم به «پیشینی» می‌گنجد. ابطال‌پذیری چیزی از نوع یک قرارداد است که پذیرشِ آن به اجماع دانشمندان و فیلسوفان علم و یا یک توافق بین‌الاذهانی بستگی تام و تمام دارد. اما چرا باید افراد این قراردادِ خاص را به سایر پیشنهادات -مثلاً معنا داری- ترجیح بدهند و بر روی آن توافق کنند؟ چنان‌که پیش‌تر ذکر شد، خودِ پوپر علاوه بر «انسجام درونی»، کارآیی «ابطال‌پذیری» در روشن‌تر ساختن مسائل نظریهٔ شناخت، یا در سطحی دیگر، تمایز دقیق‌تر علم- غیرعلم را معیار برتری آن بر سایر راه حل‌های پیشنهادی می‌داند. اما چنان‌که دیدیم این سنگِ محک، علاوه بر این‌که بر جریان روزمرهٔ فعالیتِ علمی دانشمندان منطبق نیست، در موارد عدیده‌ای بخش‌های مشروع علم -نظیر گزاره‌های احتمالاتی یا گزاره‌های وجودی- را از دایرهٔ علوم بیرون می‌راند و در مقابل، مُشتی گزاره‌های بی‌ارزش و سخیف را به صفت «علمی» مُتَّصف می‌کند. به بیان دیگر ابطال‌پذیری به مثابه دربان باشگاه علم است؛ اما دربانیِ خودخوانده و کارنابلد که نمی‌تواند به درستی وظیفهٔ ادعایی‌اش را به انجام برساند. اما ابطال‌پذیری نه فقط به عنوان ضابطه‌ای که قرار است مُمَیِّز میان علم و غیر علم باشد، بلکه سنگ بنای روش‌شناسیِ پوپر- موسوم به حدس‌ها و ابطال‌ها- و نیز دستگاه شناخت‌شناسانهٔ اوست؛ دستگاهی که در هدفِ غایی‌اش قرار است تا یکی از مهم‌ترین دستگاه‌های نظری در حوزهٔ علم جامعه، یعنی مارکسیسم، را بی‌اعتبار کند اما به علت تکیه‌اش بر بنیان سست و لرزان «ابطال‌گرایی» قادر نمی‌شود برای دستیابی به هدفش در نقد مارکسیسم، از مرحلهٔ قصد فراتر رود.

توضیحات

۱. نوع دیگر استقراء عبارت است از استقرای کامل که در آن حکمی را پس از آزمودن تک تک اعضای یک مجموعه و بررسی صحت آن، برای تمامی مصادیق صادر می‌کنند. طبیعتاً این شیوه برای مجموعه‌های با تعداد اعضای کثیر و یا در حالاتی که آزمون‌ها بسیار زمان‌بر باشند، امکان پذیر نیست.

۲. بعدها مشخص شد که نمی‌توان با داوریِ قاطع هیوم دربارهٔ درستی و وضوح تمامی نظرات اقلیدس، همدل بود: زیرا هندسه‌های نااقلیدسی نظیر هندسهٔ ریمانی یا هندسهٔ لُباچوفسکی با کنار نهادن اصل توازی اقلیدس، ساختمان‌های منطقی دقیقی را بنا نهادند که قدرت تبیینی به مراتب بیشتری دارند.

۳. در این جا از واژهٔ «ظاهراً» استفاده شده زیرا به طریقی مشابه و به‌سادگی می‌توان نشان داد که صحت شیوهٔ استنتاجات قیاسی نیز تنها با توسل به یک استنتاج قیاسی مستدل می‌شود و لذا اکنون باید پرسید که اگر چنین شیوه‌ای از استدلال را برای صحت استنتاجات قیاسی می‌پذیریم، چرا نباید به شکلی مشابه، استقراء را هم خودبسنده بدانیم؟

۴. پوپر برای تعریف درجات ابطال‌پذیری از رابطهٔ زیرمجموعه‌گی برای مجموعه‌های مبطلات بالقوه هر تئوری استفاده می‌کند و همچنین آزمون‌پذیری را بر پایهٔ «بُعد» مجموعهٔ مبطلات بالقوهٔ دو تئوری می‌سنجد. اما معیار وی برای مقایسه درجهٔ ابطال‌پذیری دو نظریه، تنها قابل اعمال برنظریاتی است که مجموعه مبطلات بالقوه آن اعضای مشترک داشته باشند و در غیر این صورت دو نظریه قابل مقایسه با یکدیگر نخواهند بود.

برخی از منابع

انگلس، فردریش (۱۳۵۹)؛ دیالکتیک طبیعت؛ ترجمهٔ ف. نسیم؛ پویان

برنال، جان (۱۳۸۰)؛ علم در تاریخ – مجلد اول و دوم؛ ترجمهٔ حسین اسدپور پیرانفر و کامران فانی؛ امیرکبیر

بن–آری، ام. (۱۳۸۷)؛ نظریهٔ علمی چیست؛ ترجمهٔ فریبرز مجیدی؛ مازیار

پوپر، کارل ریموند (۱۳۸۸)؛ منطق اکتشاف علمی؛ ترجمهٔ سید حسین کمالی؛ انتشارات علمی و فرهنگی

پوپر، کارل ریموند (۱۳۹۷)؛ حدس‌ها و ابطال‌ها؛ ترجمهٔ رحمت‌اله جباری؛ سهامی انتشار

خسروی، کمال (۱۳۸۱)؛ توصیف، تبیین و نقد؛ اختران

کاپلستون، فردریک (۱۳۸۴)؛ تاریخ فلسفه- مجلد نهم؛ ترجمهٔ عبدالحسین آذرنگ و سید محمود یوسف ثانی؛ علمی و فرهنگی

کانوی، دیوید و مانسون، راندل (۱۳۹۱)؛ مبانی استدلال؛ ترجمهٔ تورج قانونی؛ ققنوس

گری، جان (۱۳۹۹)؛ فلسفهٔ سیاسی فون هایک؛ ترجمهٔ خشایار دیهیمی؛ نشرنو

سروش، عبدالکریم (۱۳۷۹)؛ علم چیست، فلسفه چیست؟؛ صراط

شنکر، استوارت. جی. و دیگران (۱۳۹۲)؛ فلسفهٔ علم، منطق و ریاضیات در قرن بیستم؛ ترجمهٔ ابوالفضل حقیری؛ حکمت

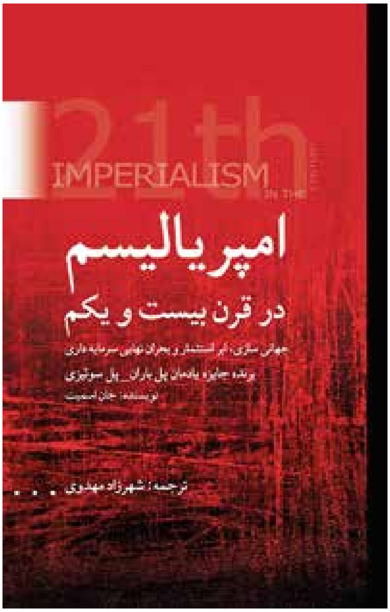
غنی‌نژاد، موسی (۱۳۸۱)؛ دربارهٔ هایک؛ نگاه معاصر

لیدیمن، جیمز (۱۳۹۰)؛ فلسفهٔ علم؛ ترجمهٔ حسین کرمی؛ حکمت

نواک، جورج (۱۳۸۴)؛ فلسفهٔ تجربه‌گرا از لاک تا پوپر؛ ترجمهٔ پرویز بابایی؛ آزادمهر

هیوم، دیوید (۱۳۹۵)؛ کاوشی در خصوص فهم بشری؛ ترجمهٔ کاوه لاجوردی؛ مرکز

به بیان دیگر ابطال‌پذیری به مثابه دربان باشگاه علم است؛ اما دربانیِ خودخوانده و کارنابلد که نمی‌تواند به درستی وظیفهٔ ادعایی‌اش را به انجام برساند. اما ابطال‌پذیری نه فقط به عنوان ضابطه‌ای که قرار است مُمَیِّز میان علم و غیر علم باشد، بلکه سنگ بنای روش‌شناسیِ پوپر- موسوم به حدس‌ها و ابطال‌ها- و نیز دستگاه شناخت‌شناسانهٔ اوست؛ دستگاهی که در هدفِ غاییِ‌اش قرار است تا یکی از مهم‌ترین دستگاه‌های نظری در حوزهٔ علم جامعه، یعنی مارکسیسم، را بی‌اعتبار کند اما به علت تکیه‌اش بر بنیان سست و لرزان «ابطال‌گرایی» قادر نمی‌شود برای دستیابی به هدفش در نقد مارکسیسم، از مرحلهٔ قصد فراتر رود.



ستم قرن بیست‌و یکمی بر نیروی کار

معرفی کتاب

امپریالیسم در قرن بیست‌ویکم

کورش تیموری‌فر

یکی از چالش‌های فراروی محققان اقتصاد سیاسی امپریالیسم، تبیین اشکال مسلط اِعمال سلطهٔ سرمایه، در دوران نئولیبرال است. در طول یک قرنی که از رازگشایی تحول سرمایه‌داری رقابتی، به مرحلهٔ امپریالیسم، توسط لنین می‌گذرد، اَشکال استثمار کشورهای پیرامونی و تحت سلطه، تغییرات زیادی کرده‌اند؛ بدون آن‌که محتوای غارت امپریالیستی تغییر کند. انتقال ثروت به‌شکل منابع طبیعی، کالاهای ساخته و یا نیم‌ساخته، از کشورهای فرودست به ممالک فرادست، یک جریان دائم از زمان پیدایش استعمار بوده است. انعطاف سرمایه برای انطباق خود در شرایط پسا استعماری و تشکیل کشورهای «آزاد» و حفظ توانایی کسب حداکثر سود، محتوای بررسی اقتصاددانان مارکسیست را تشکیل می‌دهد.

جان اسمیت، یکی از نظریه‌پردازان امپریالیسم قرن بیست‌ویکم است. کتاب او به همین نام، برنده اولین جایزه «یادمان پل باران و پل سوئیزی» است که در سال ۲۰۱۴ تأسیس شد و به محققانی اهدا می‌شود که آثار شاخصی را به‌زبان انگلیسی و با تمرکز بر اقتصاد سیاسی پدید آورده باشند. امپریالیسم در قرن بیست‌ویکم، از نظر عمق مطالعات و استنتاجات، یک اثر سترگ است. برای معرفی آن، گام به‌گام و با کتاب پیش می‌رویم.

اسمیت برای تدوین نظریهٔ تحول امپریالیستی آخرین مرحله از سرمایه‌داری، ساختاری متشکل از ۷ مضمون را به‌هم پیوسته است: ۱) تغییر مکان جهانی تولید، به کشورهای با

> **مضمون کلی کتاب، بر یافتنِ چگونگی تحول رابطۀ کار ـ سرمایه در عصر نولیبرالیسم قرار دارد. نقطۀ آغاز، بر یافتۀ درخشان مارکس قرار دارد.**

دستمزد پایین؛ ۲) توجه به اهمیت شرایط بازار کار، همانقدرکه شرایط بازارهای تولید و سرمایه مهم‌اند؛ ۳) بررسی تفاوت جهانی دستمزدها و افشای افسانه همگرایی آن؛ ۴) پرده‌برداری از تناقض جریان مسلط و گمراه نظریه اقتصادی در رابطۀ دستمزد- بازدهی؛ ۵) دستمزد ناهمسان و تفاوت‌ها در میزان استثمار؛ ۶) کشف استثمار امپریالیستی، پنهان شده درپس تغییر عرفی داده‌های اقتصادی؛ ۷) منشأ، سرشت، و مسیر بحران اقتصاد جهانی.

به این ترتیب، او مضمون کلی کتاب را بر یافتن چگونگی تحول رابطۀ کار- سرمایه در عصر نولیبرالیسم قرار می‌دهد. نقطۀ آغاز، بر این یافتۀ درخشان مارکس قرار دارد: «برای مقابله با کارگرانشان، کارفرمایان یا از خارج کارگر می‌آورند، یا تولید را به کشورهایی انتقال می‌دهند که در آنجا نیروی کار ارزان است. در چنین وضعیتی، اگر طبقۀ کارگر بخواهد به مبارزه‌اش با شانسی از موفقیت ادامه دهد، تشکل‌های ملی، باید بین‌المللی شوند» (ص ۵۷).

در جهان کنونی، سرمایه و کالا، برای کسب سود بیشتر به‌راحتی می‌توانند به هرکجا حرکت کنند، اما باید به هر قیمت از تحرک نیروی کار جلوگیری شود. با نقل قولی از فیدل کاسترو می‌توان کل مضمون کتاب جان اسمیت را تعریف کرد:

«حرکت آزادانۀ ادعایی سرمایه و کالا باید برای او که از همه مهم‌تر است نیز عملی شود: انسان. ساخت دیوارهای آکنده از لکه‌های خون مانند دیوارهای میان آمریکا و مکزیک که هر سال به قیمت جان صدها تن تمام می‌شود، دیگر بس است...» (ص ۱۶۳)

او نشان می‌دهد که جهانی‌سازی تولید در عصر حاضر، همان برون‌سپاری تولید است. در این مسیر، رابطۀ برون‌سپاری، با بازتولید نیروی کار درکشورهای امپریالیست بررسی می‌شود. سرمایه، از برون‌سپاری تولید، به‌کاهش دستمزدها درکشورهای امپریالیستی دست می‌یازد.

البته او در بررسی همه جانبه‌اش، نمی‌تواند از کنار کاهش بهای محصولات مورد نیاز برای بازتولید نیروی کار درکشورهای امپریالیستی بگذرد و مجبور است به‌کنش متقابل این دو پدیده بپردازد. علاوه بر آن، او به اثرات متناقض دو بُعد دیگر از پدیدۀ برون‌سپاری هم می‌پردازد: جهانی‌سازی تولید نیروی کار از یک‌طرف، و جهانی‌سازی تولید نهاده‌های واسط وکالاهای نهایی از طرف دیگر.

اسمیت نگاهی به رابطۀ «خدمات» و جهانی‌سازی تولید هم دارد. او در بررسی مسئله

او نشان می‌دهد که جهانی‌سازی تولید در عصر حاضر، همان برون‌سپاری تولید است. در این مسیر، رابطهٔ برون‌سپاری، با بازتولید نیروی کار در کشورهای امپریالیست بررسی می‌شود.

انتقال ارزش افزوده از جنوب به شمال، درمی‌یابد که جریان مسلط اقتصادی، بخش خدمات را از جریان جهانی تولید جدا می‌کند. او تعریف جاری از خدمات، یعنی «تولید کالایی بی‌وزن و ناملموس که امکان ذخیره شدن و جابجایی را ندارد و باید درجا و هم‌زمان با تولید به مصرف برسد» را زیر سؤال می‌برد و برای خلق مفهومی معتبر، منسجم و کارآمد از تمایز میان صنعت و خدمات، به تمایز میان کالا و گردش آن می‌پردازد. تعریف کار مولد و غیر مولد، از دستاوردهای طی این مسیر است.

او در عین حال توجه می‌کند که در جریان برون‌سپاری، نظریه‌ای در کشورهای جنوب شکل می‌گیرد که توسعهٔ صادرات محور را به توسعهٔ مبتنی بر جایگزینی واردات ترجیح می‌دهد. این نظریه که در کشور ما هم طرفدارانی دارد، چشم به درآمد ارزی ناچیزی می‌دوزد که از محل سهم کوچکی از ارزش افزوده تأمین می‌شود؛ در حالی که سهم اصلی نصیب کشورهای امپریالیست گردیده است. اسمیت نشان می‌دهد که به‌استثنای چند کشور، کشورهای فقیری که راه موفقیت خود را هم‌سو با این مسیر پیشنهادی نئولیبرالی انتخاب کرده‌اند، به قهقرا رفته‌اند.

این کتاب در بررسی مسئله محوری برون‌سپاری، به دو شکل اصلی اشاره می‌کند: ۱) سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی که در آن، فرایند تولید به خارج منتقل می‌گردد، اما در مالکیت سرمایه‌گذاران باقی می‌ماند؛ و۲) برون‌سپاری شراکتی که در آن، شرکت راهبر، همه یا بخشی از فرایند تولید را به پیمانکار واگذار می‌کند. مالکیتی در شرکت پیمانکار ندارد و تنها فعالیت‌های آن را کنترل می‌کند.

اسمیت نشان می‌دهد که گرایش عمدهٔ امپریالیسم، به‌سمت برون‌سپاری شراکتی است. پنج دلیلی که برای این امر برمی‌شمرد، به‌طور خلاصه چنین است: ۱) در روش سرمایه گذاری مستقیم، سرمایه‌گذاران ناگزیرند دستمزد بیشتری نسبت به کارفرمایان محلی بپردازند؛ در نتیجه سود آنان کاهش می‌یابد؛ ۲) برون‌سپاری شراکتی، دستان آنان را آلوده نمی‌سازد؛ ۳) ریسک‌ها را به کارفرمایان محلی منتقل می‌کند؛ ۴) اجتناب از سرمایه گذاری مستقیم، منابع را برای سرمایه گذاری در بازارهای مالی یا تملک مالی و بازخرید سهام آزاد می‌کند؛ ۵) امکان فرار مالیاتی را فراهم می‌کند.

او ضمن بسط این دلایل، در مورد دلیل دوم، به‌عنوان مثال به مورد زیر اشاره می‌کند:

اسمیت نشان می‌دهد که به‌استثنای چند کشور، کشورهای فقیری که مسیر رشد اقتصادی «صادرات‌محور» را برگزیده‌اند، به قهقرا رفته‌اند.

شرکت کوکاکولا در کلمبیا -مرکز امپراتوری نوشابه‌های غیر الکلی- شعبه‌ای دارد که به‌صورت شراکتی اداره می‌شود. از سال ۱۹۹۰ تا کنون، ۹ عضو اتحادیهٔ کارگران مواد غذایی، توسط جوخه‌های مرگ همکار شرکت، به قتل رسیده و بسیاری دیگر وادار به تبعید شده‌اند. مدیران بین‌المللی کوکاکولا که سرسختانه با اتحادیهٔ کارگران دشمنی می‌کنند، به‌راحتی در آتلانتا نشسته و با این ادعا که کارخانه‌های نوشابه پرکنی، شرکت‌هایی مستقل هستند و کوکاکولا مالک هیچ‌یک از آنها نیست، دستان آلوده به خون خود را می‌شویند.

اسمیت با بررسی مفصل آمار تغییرات کمّی نیروی کار -یا به عبارتی مزد و حقوق بگیر- در سطح جهان، به ارقامی از رشد این نیروها در طول دهه‌های بعد از ۱۹۸۰ می‌رسد که باور نکردنی است.[۱] اما این رشد کمّی، طبعاً به تغییرات کیفی منجر می‌شود. او جوانب مختلف این رشد را بررسی می‌کند. از جمله تغییر در بخش اقتصاد غیر رسمی، پس‌رفت اجتماعی ناشی از آن، انعطاف‌پذیر کردن بازار نیروی کار، ایجاد «جمعیت مازاد نسبی» (به تعبیر مارکس)، پرولتریزه کردن زنان، شکاف جنسیتی دستمزدها، و دیگر پیامدهایی که نهایتاً انتقال سهم اعظم سود به کشورهای امپریالیستی را تسهیل می‌کند.

اسمیت با بررسی موضوع «تلهٔ برابری قدرت خرید»، تقلب و دستکاری صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی را در ارقام مربوط به میزان تورم و تغییرات نرخ ارز؛ ضرایب اهمیت وزنی کالاها در سبد خانوار؛ و نیز تعریف نادرست سبد کالای استاندارد برای اقتصادهای متفاوت را افشا می‌کند و نشان می‌دهد که سهم ارزش نیروی کار در تولید ناخالص داخلی کشورهای جنوب پایین آمده است. در فصل ۶، اسمیت نشان می‌دهد که اقتصاددانان نئوکلاسیک، با مخلوط کردن ارزش مصرف با ارزش مبادله، و سوءاستفاده از این اختلاط، بازدهی نیروی کار در جنوب را پایین‌تر نشان می‌دهند. دو کار مشابه در دو کشور شمالی و جنوبی، ممکن است ارزش مصرف مشابه داشته باشند، اما از آنجا که ارزش افزودهٔ همان کار در شمال بیشتر است، فرض می‌کنند که بازدهی در آنجا بالاتر است.

بررسی رابطهٔ امپریالیستی کار و سرمایه، درون مایهٔ اصلی کتاب امپریالیسم در قرن

---

۱. در صفحهٔ ۱۷۵ کتاب، سهواً بجای افزایش تعداد نیروی کار از ۱،۹ میلیارد به ۳،۱ میلیارد، نوشته شده که از ۱،۳ به ۳،۱ میلیارد نفر رسیده است. امیدواریم این اشتباه در چاپ‌های بعدی اصلاح شود.

بیست‌ویکم است. به همین دلیل، اسمیت موضوع فریب بازدهی و رابطهٔ آن با کاهش واقعی دستمزد را در فصل بعد هم رها نمی‌کند. او به نقد چند نظریه می‌پردازد و به‌ویژه مواضع دیوید هاروی را به‌زیرسؤال می‌برد. بحث محوری در نظریهٔ امپریالیسم نوین هاروی، این‌است‌که انباشت مازاد سرمایه، سرمایه‌داری را وادار می‌کند به منابع جدیدی از اشکال غارت غیرسرمایه‌داری روی بیاورد؛ یعنی اشکالی جز کسب ارزش اضافی از کار دستمزدی؛ از مصادرهٔ اموال عمومی گرفته تا خصوصی‌سازی امکانات رفاهی، ناشی از خزیدن سرمایه به عرصه‌های عمومی. او در واقع، مشخصهٔ امپریالیسم نوین را «تغییر از تأکید بر انباشت از راه بازتولید گسترش یافته، به انباشت از طریق سلب مالکیت» می‌داند (ص۳۱۱). اما از نظر اسمیت، درست است که باید به تداوم و حتی افزایش اهمیت شکل‌های کهنه و نو انباشت از راه سلب مالکیت توجه داشت، اما مهم‌ترین تغییر در امپریالیسم، در جهتی متفاوت قابل تأکید است: به‌سمت تغییر شکل فرایندهای محوری خود درکسب ارزش اضافی از راه جهانی‌سازی تولید، با انگیزهٔ داد و ستدکار جهانی. «در نهایت، تلاش هاروی برای افزودن بُعد فضایی به نظریهٔ مارکسیستی، ناکارآمد می‌ماند؛ زیرا او مقولهٔ کاربرد فضا برای کنترل مهاجرت، شکاف رو به تعمیق دستمزد میان کشورهای امپریالیستی و نیمه استعماری، و داد وستد جهانی دستمزد را نادیده می‌گیرد» (ص۳۱۳).

از سال ۱۹۹۰ تا کنون، ۹ عضو اتحادیهٔ کارگران مواد غذایی، توسط جوخه‌های مرگ شرکت کوکاکولا در کلمبیا به قتل رسیده و بسیاری دیگر وادار به تبعید شده‌اند.

واقعاً جای تأسف است که در این مجمل نمی‌توان به تشریح تمام جوانب روشن‌گر جهان امروز در نظریهٔ جان اسمیت پرداخت. اما از اهمیت فصل هفتم، و نقد بنیادی وی از مارکسیست‌های اروپایی نمی‌توان گذشت. برخی از مارکسیست‌های اروپایی با طرح موضوع نرخ بالای استثمار درکشورهای امپریالیستی، می‌کوشند از حقیقت سبقت نرخ استثمار در کشورهای جنوب نسبت به شمال درگذرند و از این طریق، منکر وجود امپریالیسم می‌شوند.

برخی دیگر با کهنه خواندن نظریهٔ امپریالیسم لنین، خواهان تجدید نظر در مبانی آن هستند. اسمیت به دفاع از نظریهٔ لنین که بر مبنای درک عمیق او از پویایی نظام سرمایه‌داری و تحول آن در اوایل قرن بیستم قرار گرفته، برمی‌خیزد و نشان می‌دهد که امپریالیسم قرن بیست‌ویکم در ادامهٔ همان روندهایی صورت می‌پذیرد که روح مکانیزم آن‌را لنین دریافته بود. «همان‌طور که کارل مارکس نمی‌توانست کتاب سرمایه را پیش از بلوغ سرمایه‌داری

بنویسد، که شکل کاملاً تحول یافتهٔ آن، با ظهور سرمایه‌داری صنعتی انگلستان به‌وجود آمد، منطقی هم نیست که انتظار داشته باشیم در نوشته‌های لنین و دیگران، نظریهٔ امپریالیسم را در آستانهٔ زایش آن، با شرح کاملی از تحول شکل مدرن امپریالیسم بیابیم. نمی‌توان مفهوم منسجمی از اندرکنش‌های آن نظام اقتصادی داد که هنوز کاملاً منسجم و متحول نشده است ... نظریهٔ لنین کاری را انجام داد که در آن‌زمان امکان‌پذیر بود: تشخیص آغاز مرحلهٔ جدیدی از توسعهٔ سرمایه‌داری و شناخت مشخصه‌های لازم مرحلهٔ امپریالیستی سرمایه‌داری که در آغاز زایش آن مشهود بود، به‌خصوص در تمرکز ثروت و ظهور سرمایهٔ مالی، ستمگری و چپاولگری کشورهای ضعیف، و جنگ طلبی» (ص۹-۳۴۸).

منتقدین کتاب امپریالیسم در قرن بیست‌ویکم، ایرادهایی نیز به جوانب متفاوتی از نظریهٔ جان اسمیت وارد کرده‌اند. یکی از انتقادات، نادیده گرفتن تحول کیفی در مناسبات کار و سرمایه در کشور چین است. به‌عنوان مثال، علیرغم آنکه او خود معتقد است باید تغییرات کمّی را در مرحلهٔ گذار به تغییرات کیفی نادیده نگذاشت، در مورد تحولات کیفی در کشور چین، ساکت مانده است. به‌عنوان مثال او می‌نویسد: «سود و سهام شرکت هون های (شرکت مادر کارخانهٔ فاکس‌کان، سازندهٔ اصلی گوشی‌های آیفون) در گازانبر افزایش دستمزدها در چین گرفتار آمد و در برابر مبارزه‌جویی کارگران و بیشتر شدن الزامات قراردادی مرتبط با کار سخت تسلیم شد ... و با وجودی‌که قیمت سهام اپل از سال **۲۰۰۵**، بیش از ۱۰ برابر شده، در همین دورهٔ زمانی، قیمت سهام شرکت هون های بیش از ۸۰ درصد سقوط کرده است ... افزایش دستمزدها در سرزمین اصلی چین باعث شد تا حاشیهٔ سود عملیات ترکیبی بزرگ‌ترین



کارگران مهاجر در آمریکا

تلاش هاروی برای افزودن بُعد فضایی به نظریهٔ مارکسیستی، ناکارآمد می‌ماند؛ زیرا او مقولهٔ کاربرد فضا برای کنترل مهاجرت، شکاف رو به تعمیق دستمزد میان کشورهای امپریالیستی و نیمه استعماری، و داد وستد جهانی دستمزد را نادیده می‌گیرد.

کارخانهٔ تولید قراردادی وسایل الکترونیک ... به ۱ تا ۲ درصد برسد» (ص ۴۳). و یا جای دیگر «در پنج کانون از ده کانون واردات پوشاک آمریکا - بنگلادش، مکزیک، کلمبیا، هندوراس و السالوادور- دستمزد کارگران به‌صورت واقعی، در فاصلهٔ سال‌های ۲۰۰۱ تا ۲۰۱۱ با میانگین ۴٫۶ درصد کاهش یافته است. دستمزدهای واقعی در این دوره، همچنین در گواتمالا، فیلیپین و تایلند پایین آمد ... در چهار کشور از ده صادر کننده، دستمزدهای واقعی بالاتر رفت. **در چین ۱۲۴ درصد**، اندونزی ۳۸ درصد، ویتنام ۳۹٫۷ درصد، پرو تا ۱۷ درصد، و در هند ۱۳ درصد» (ص ۲۴۶).

فقط همین دو نمونه، چشم‌پوشی کامل اسمیت از حقیقت عدم تبعیت مناسبات کار و سرمایه در کشور چین، از قوانین بدیهی نظام سرمایه‌داری، قابل اغماض نیست. علیرغم دارا بودن دقت علمی، او از کنار حقیقت رشد ۲۵۰۰ درصدی درآمد سرانهٔ چین بین سال‌های ۱۹۹۰ تا ۲۰۱۰ می‌گذرد. در عوض، در اظهار نظری نامأنوس و به‌دور از وفاداری به معیارهای علمی می‌گوید: «چین، جایی که دستمزدهای واقعی رشد کرده‌اند (تا حدی به لطف کمبود نیروی کار ناشی از سیاست تک فرزندی، و رشد فوق‌العاده سریع اقتصاد چین) تأثیر وزنی سنگینی بر داده‌های جهانی به‌جای می‌گذارد... و[با نادیده انگاشتن] تلاش آن کشور برای گذار به سرمایه‌داری، این تأثیر به اغراق کشیده شده است» (ص۸-۲۴۷).

اسمیت در این عبارات، عجز خود را از تبیین مسیر رشد و توسعهٔ چین با سمت‌گیری سوسیالیستی به نمایش می‌گذارد. عبارت «تأثیر وزنی سنگین بر داده‌ها» جایگزینی برای این مفهوم است که «چین، آمار خراب‌کن کشورهای جنوب» است! یا بجای عبارت «محو بیکاری»، می‌نویسد «کمبود نیروی کار» (در پر جمعیت‌ترین کشور دنیا)! حداقل انتظار می‌رفت که او واقعیتی را مشاهده کند که جرج سوروس، آن را «سرکوب بخش خصوصی در چین» می‌خواند و در تلاش برای یافتن پاسخی به این سؤال برآید که چگونه با تکیه بر برنامه‌های ۲۰ و ۵ ساله (که در تمام کشورهای امپریالیستی، و کشورهای سرمایه‌داری جنوب، بی‌نظیر است) می‌تواند هم رشد سالانهٔ بالای ۸ درصد را تداوم بخشد، و هم دستمزدهای واقعی را افزایش دهد.

انتقاد دیگر آن است که بر خلاف نظریات برخی محققین دیگر چپ که مضمون امپریالیسم

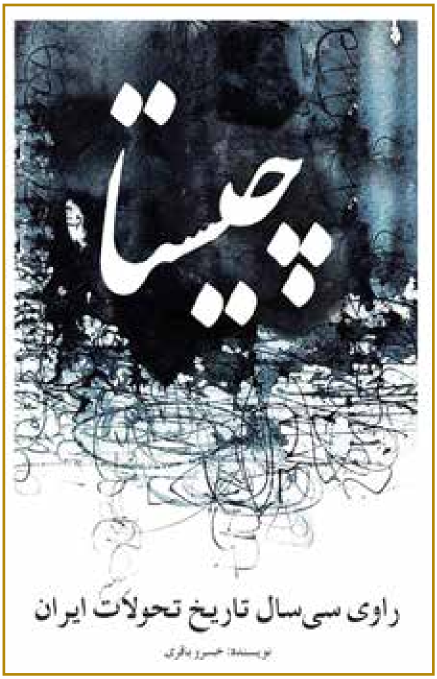
متأسفانه اسمیت، در مقابل تحولات ناشی از توسعهٔ منفعل می‌ماند و از کنار آمارهای اقتصادی که نافی نظریهٔ او مبنی بر «رشد سرمایه‌داری در چین» است، می‌گذرد.

کنونی را در مالی شدن بیش از حد و یا تسلط سرمایه‌داری مالی می‌بینند، جان اسمیت ساز و کار استثمار امپریالیستی را بر پائین نگاه داشتن اجباری دستمزدهای کارگران جهان جنوب – حتی پائین‌تر از آنکه جوابگوی بازتولید نیروی کارشان باشد، یعنی «استثمار فوق العاده»- می‌داند. به این رویکرد دو انتقاد وارد است: اولاً این نوع استثمار تنها منحصر به رابطهٔ میان شرکت‌های چند ملیتی جهان شمال از کارگران جهان جنوب نمی‌شود، چرا که بخشی از طبقهٔ کارگر در کشورهای پیشرفتهٔ سرمایه‌داری نیز زیر فشار همین درجه از استثمار هستند. هم‌چنین بسیاری از شرکت‌های بومی در جهان جنوب نیز به همین میزان از کارگران بومی استثمار می‌کنند. ثانیاً این حد استثمار را (به شهادت مارکس) نمی‌توان امری ثابت و پیوسته به حساب آورد که بتواند در زمانی طولانی ادامه یابد. اسمیت در این دیدگاه، از کشورهای استثمار شده در مقابل کشورهای استثمارگر سخن می‌گوید، در حالی‌که طبقهٔ کارگر در جهان جنوب به همان میزان توسط شرکت‌های فراملیتی شمال استثمار می‌شود که توسط شرکت‌های بومی موجود در خود جهان جنوب.

جان اسمیت در تحلیل خود، از «مکتب مانتلی ریویو»، «نظریهٔ وابستگی»، و نظرگاه «گرایش به جهان سوم» (که به معنای ناامیدی کامل از توانایی‌های انقلابی طبقهٔ کارگر در جهان شمال، و امید بستن تنها به طبقات زحمتکش در جهان جنوب است) بسیار تأثیرپذیرفته است. درکی غلط در مورد پاره‌ای عناصر مشخص در تئوری لنین از امپریالیسم و خوانشی گزینشی از تئوری‌های مارکس، او را از ارائهٔ دیدگاهی همه جانبه از امپریالیسم در قرن بیست و یکم باز می دارد.

علیرغم ضعف‌های برشمرده شده، این کتاب ارزش بیش از یک بار خوانده شدن را دارد. ترجمهٔ بسیار روان، از ویژگی‌های این کتاب است. اما متأسفانه، ناشر علیرغم زحمتی که برای چاپ این کتاب متحمل شده است، از درج یادداشت‌های پایانی -که شامل ۹۰۱ داده است و بخشی از آن حتماً می‌بایستی ترجمه می‌شد- خودداری کرده است. عدم تهیهٔ نمایه در انتهای کتاب نیز از نقاط ضعفی است که امیدواریم جبران شود.

علیرغم برخی نقاط ضعف در کتاب، هیچ جستجوگر تصویر واقعی امپریالیسم قرن ۲۱، از مطالعهٔ این کتاب بی نیاز نیست.



منتشر شد!

چیستا

راوی سی سال
تاریخ تحولات ایران

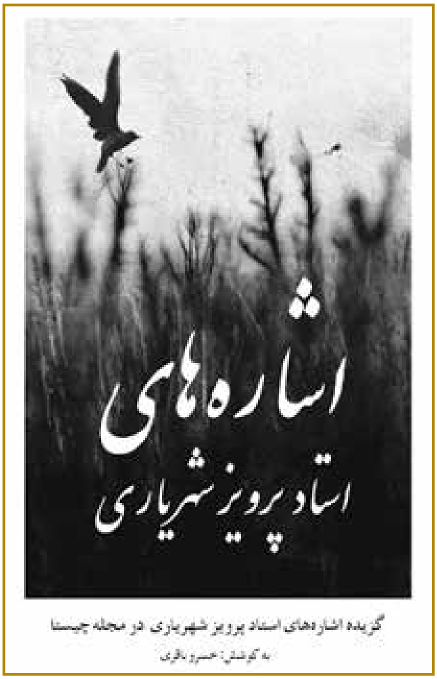
نویسنده: خسرو باقری

نخستین شماره مجله چیستا، در شهریور ۱۳۶۰ منتشر شد و آخرین شماره آن تاریخ بهمن و اسفند ۱۳۹۰ را بر خود دارد. به این ترتیب چیستا نزدیک به سی سال، غیر از فاصله زمانی تیرماه ۱۳٦۲ تا شهریور ۱۳٦٤، رویدادهای مهم ایران و جهان را بازتاب داد.

چیستا در تمام این سال‌ها کوشید با نشر مقاله‌های نویسندگان، پژوهندگان و مترجمان خردمند و استوار، بر اندیشه‌های مدافع انسان زحمتکش، ریشه مشکلات و دشواری‌های جامعه ایران را بیابد و راه‌حل‌هایی مبتنی بر حفظ استقلال، رعایت عدالت اجتماعی، آزادی‌های اجتماعی و فردی و دوستی ملت‌های جهان، ارائه کند.

در همین حال، چیستا با انتشار آثار ادبی و هنری مترقی ایران و جهان تلاش ورزید تا انگیزه مردمان این سرزمین را برای پیشرفت و برقراری عدالت و آزادی، تواناتر و نیرومندتر کند و روح سلحشوری، انسان‌دوستی، دانشوری، هنرپروری، صلح‌دوستی و حفظ محیط زیست را در آنان زنده و پویا نگاه دارد و پرورش دهد.

ناشر: پژواک فرزان. چاپ اول: ۱٤۰۰. تلفن: ٦٦۷۳۹٦۳٦-۰۲۱



منتشر شد!

اشاره‌های استاد پرویز شهریاری

گزیده اشاره‌های
استاد پرویز شهریاری در مجله چیستا

به کوشش: خسرو باقری

استاد پرویز شهریاری، گوهری از گوهرهای مردم زحمتکش و محروم جهان بود که در زمانه خروش برای آزادی و عدالت اجتماعی، از میان آلام و دردها برخاست و تابیدن گرفت؛

آرشی بود از آرش‌های جهان، که در دامن پر مهر مردم فرودست بالید تا افق‌های جهان را با تیر ترکش دانش و فرهیختگی خود، گسترده‌تر کند.

پرویز شهریاری، تداوم‌دهنده راه دانشوران و فرهیختگان ایرانی بود که در دشوارترین و تیره‌ترین دوره‌های پادشاهان، خلفا، خان‌ها و سوداگران تبه‌کار، فضیلت انسان ایرانی را پاس داشت و سهم خود را در بنای تمدن و مدنیت بشری ایفا کرد. شاید گوته، شاعر بزرگ جهان، در توصیف چنین انسان‌هایی است که گفته است: «انسان در جست‌وجو و تلاش جاودانه‌اش در راه حقیقت، زیبا و بزرگ است.»

ناشر: پژواک فرزان. چاپ اول: ۱۴۰۰. تلفن: ۶۶۷۳۹۶۳۶-۰۲۱

پیرامون تحولات افغانستان



آوارگی میلیونی مردم افغانستان یکی از «دستاورد»های ۲۰ سال اشغال این کشور

با توجه به اهمیت وقایع اخیر افغانستان، در این شماره نیز بخش ویژه‌ای را به تحولات این کشور اختصاص داده‌ایم. اما پیچیدگی وقایع، بی‌خبری از مسایل پشت پرده و ابهام در مسیر آینده تحولات جاری، موجب مواضعی متفاوت از طرف تحلیل‌گران مختلف شده است و این مجموعه نیز متأثر از همین عوامل، فاقد مواضعی یک‌دست و هماهنگ است و هر مقاله نظرگاه خاص نویسنده آن است.

روزشمار رویدادهای افغانستان

محمدسعادتمند



سربازان ارتش سرخ اتحاد شوروی و ارتش افغانستان

۱۷ آوریل ۱۹۷۸: میراکبر خیبر از رهبران برجسته حزب دموکراتیک خلق افغانستان در یک حمله تروریستی مشکوک در کابل به قتل رسید.

۲۵ آوریل ۱۹۷۸: در روز تشییع جنازه میراکبر خیبر تظاهرات اعتراضی گسترده‌ای شکل گرفت که در پی آن بخشی از رهبری حزب از جمله ببرک کارمل زندانی و برایشان قرار محاکمه صادر شد.

۲۷ آوریل ۱۹۷۸: حزب دموکراتیک خلق افغانستان در قیامی به ابتکار گروهی از افسران عضو حزب روز هفتم ثور (اردیبهشت) با سرنگونی محمد داوود قدرت را به دست گرفت. این حزب دارای دوجناح خلق و پرچم بود. محمد ترکی و حفیظ‌اله امین از جناح خلق و ببرک کارمل از جناح پرچم بودند. این قیام علیرغم اختلاف‌نظرهای درون حزبی بسان زلزله‌ای نیرومند تاریخ افغانستان را به لرزه درآورد، اما دخالت نیروهای امپریالیستی برای «جلوگیری از نفوذ شوروی وکمونیسم» مانع از تحکیم حاکمیت ملی توسط مردم افغانستان و از بین بردن فقر و بی‌عدالتی در این کشور شد.

۳ ژوئیه ۱۹۷۹: برژینسکی مشاور امنیتی دولت جیمی کارتر، در مصاحبه‌ای با هفته‌نامه فرانسوی نوول ابزرواتور در سال ۱۹۹۸ گفت: «اگرچه روایت رسمی دولت آمریکا حاکی از آن

است که کمک به مجاهدین در سال ۱۹۸۰ و پس از ورود نیروهای شوروی به افغانستان آغاز شد، اما واقعیت آن است که جیمی کارتر در سوم ژوئیه **۱۹۷۹** نزدیک به شش ماه قبل از آن دستورالعمل کمک مخفیانه نیروهای امنیتی آمریکا به مخالفان دولت طرفدار شوروی در کابل را صادر کرد. من درست در همان روز در نامه‌ای به پرزیدنت کارتر متذکر شدم که این کمک باعث مداخله نظامی شوروی در افغانستان خواهد شد، به بیان دیگر، ما در عمل و آگاهانه شوروی را دعوت به مداخله نظامی در افغانستان می‌کنیم و شرایطی را فراهم می‌کنیم که شوروی در دام جنگی شبیه جنگ ویتنام بیفتد.»

۲۷ دسامبر ۱۹۷۹: نیروهای نظامی اتحاد شوروی به درخواست دولت افغانستان وارد آن کشور شدند. رهبران جناح خلق و از جمله حفیظ‌اله امین رئیس‌جمهور وقت که در اثر اختلافات داخلی در انزوا و خطر سقوط قرار داشتند، برای کشانیدن پای نیروهای نظامی شوروی به افغانستان و حفظ قدرت خود، به تلاش‌های زیادی دست زدند. بر پایه اسناد افشا شده آرشیوهای شوروی سابق، رهبران جناح «خلق» تا آن تاریخ ۱۴ بار از اتحادشوروی رسماً تقاضای اعزام نیروهای نظامی به این کشور کرده بودند. حفیظ‌اله امین در همین روز به قتل رسید.

۱۴ آوریل ۱۹۸۰: قانون اساسی موقت جمهوری دموکراتیک افغانستان تحت نام «اصول اساسی جمهوری دموکراتیک افغانستان» به تصویب شورای انقلاب رسید. در این زمان ببرک کارمل رئیس جمهور افغانستان بود.

۱۱ مارس ۱۹۸۵: میخاییل گورباچف به دبیر کلی حزب کمونیست اتحاد شوروی انتخاب شد و با تجدید نظر در سیاست‌های داخلی و خارجی اتحاد شوروی، گفت: «باید رویکردمان در افغانستان را تغییر دهیم، در غیر این‌صورت ۲۰ یا ۳۰ سال دیگر باید در افغانستان بجنگیم.»

۹ سپتامبر ۱۹۸۵: ببرک کارمل رئیس جمهور وقت افغانستان و هیئت همراه که دکتر نجیب‌الله نیز در آن حضور داشت در سفری به مسکو، در ملاقات و مذاکره با گورباچف از جمله در رابطه با نحوه خروج نیروهای شوروی از افغانستان گفتگو کردند. گورباچف در این مذاکرات با اعلام تصمیم نهایی خود برای خروج از افغانستان، استدلال کرد که «منافع ما ایجاب می‌نماید تا تشنجات با غرب را کاهش دهیم.» اما کارمل معتقد بود، نباید افغانستان را وارد داد وستد با غرب و آمریکا کرده و باید قبل از خروج نیروهای شوروی ضمانت‌های لازم بین‌المللی گرفته شود.

۴ مه ۱۹۸۶: در پلنوم هجدهم حزب دمکراتیک خلق افغانستان، دکتر نجیب‌الله به دبیرکلی

حزب انتخاب شد. ببرک کارمل در نوامبر ۱۹۸۶ از ریاست جمهوری کنار رفت و محمد چمکنی، که عضو هیچ حزبی نبود به‌عنوان رئیس جمهور موقت برگزیده شد و نزیک به یک سال در این پست ماند.

۳۰ سپتامبر ۱۹۸۷: دکتر نجیب به ریاست جمهوری افغانستان برگزیده شد. او با اتخاذ سیاست آشتی ملی تلاش کرد با بازگرداندن صلح و آرامش، زمینه را برای رفع عقب‌ماندگی‌های کشور و برقراری عدالت اجتماعی فراهم کند.

۳۰ نوامبر ۱۹۸۷: هفتمین قانون اساسی افغانستان در زمان ریاست‌جمهوری دکتر نجیب به تصویب لویه‌جرگه رسید و جایگزین «اصول اساسی جمهوری دموکراتیک افغانستان» مصوب ۱۹۸۰ گردید. این قانون بعدا در سال ۱۹۹۰ در لویه‌جرگه مورد بازنگری قرار گرفت.

۱۵ مه ۱۹۸۸: عقب‌نشینی نیروهای شوروی آغاز و آخرین گروه در ۱۵ فوریه ۱۹۸۹ از افغانستان خارج شدند.

۱۶ آوریل ۱۹۹۲: پس از خروج نیروهای شوروی، علیرغم سیاست آشتی ملی دکتر نجیب، عملیات مجاهدین علیه دولت گسترش یافت و با پیوستن ژنرال دوستم به آنها، دولت عملاً توان ایستادگی در مقابل مجاهدین مورد حمایت غرب را از دست داد. دکتر نجیب‌اله استعفا داد و عبدالرحیم هاتف، معاون او، تنها دو هفته ریاست جمهوری را به عهده گرفت.

۲۸ آوریل ۱۹۹۲: در پی پیوستن ژنرال دوستم به مجاهدین و تضعیف دولت، کابل به تصرف مجاهدین درآمد. براساس توافق گروه‌های مجاهد در پیشاور، صبغت الله مجددی به عنوان رئیس‌جمهور موقت تعیین شد. با مخالفت گلبدین حکمتیار، که به سمت نخست‌وزیر تعیین شده بود، در تقسیم قدرت پرداخت، اختلافات درونی مجاهدین بالاگرفت و هر بخش از کشور در اختیار یکی از گروه‌های مجاهد قرار گرفت.

۲۷ سپتامبر ۱۹۹۶: بعد از ۴ سال، در نتیجه ناتوانی مجاهدین در اعمال حاکمیت سراسری، گروه طالبان به‌دنبال تصرف شهرهای مختلف افغانستان در سال‌های ۱۹۹۵ و ۱۹۹۵، با تصرف کابل در ۲۷ سپتامبر ۱۹۹۶، تاسیس امارت اسلامی افغانستان را اعلام کرد. دولت طالبان تنها توسط سه کشور پاکستان، عربستان سعودی و امارات متحده عربی به رسمیت شناخته شد.

۸ اوت ۱۹۹۸: با حمله نیروهای طالبان به کنسولگری ایران در مزار شریف، هشت دیپلمات ایرانی و یک خبرنگار جان خود را از دست دادند، طالبان دخالت خود در این جنایت را تکذیب کرد و آن را به گردن «نیروهای خودسر» انداخت.

۱۹ دسامبر ۲۰۰۰: قطعنامه شماره ۱۳۳۳ شورای امنیت سازمان ملل متحد علیه طالبان صادر گردید. براساس این قطعنامه هرگونه کمک نظامی به طالبان ممنوع شد و از این گروه خواسته شد تا اردوگاه‌های گروه‌های تروریستی را تعطیل کند و از پناه دادن به آنها خودداری نماید. در این قطعنامه ضمن اشاره به دست داشتن طالبان در کِشت و قاچاق تریاک، در مورد نقض حقوق بشر به‌ویژه نقض حقوق زنان و دختران نیز ابراز نگرانی شده بود.

۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱: ۱۹ تروریست با ربودن چند هواپیما به برج‌های دوقلو در نیویورک و به ساختمان پنتاگون در ویرجینیا حمله کردند، که در نتیجه نزدیک به ۳۰۰۰ نفر کشته شدند. در میان ۱۹ تروریست شناسایی شده هیچ تبعه افغانستان نبود، اما ۱۵ تن از آنها تبعه عربستان سعودی بودند.

۷ اکتبر ۲۰۰۱: حمله آمریکا و ۴۰ کشور متحدِ آن از جمله کشورهای عضو سازمان ناتو به افغانستان آغاز شد.

۱۱ اوت ۲۰۰۳: ناتو رسماً فرماندهی نیروهای نظامی خارجی در افغانستان را به‌عهده گرفت.

۴ ژانویه ۲۰۰۴: قانون اساسی جدید افغانستان در لویه‌جرگه به تصویب رسید. این قانون در دوره ریاست‌جمهوری موقت حامد کرزی تصویب گردید.

۴ سپتامبر ۲۰۰۹: در حمله هوایی ناتو به دو تانکر سوخت که گفته می‌شد توسط طالبان ربوده شده بود، ۱۴۲ نفر کشته شدند که بیش از ۱۰۰ نفر آنان غیرنظامی بودند.

۱ دسامبر ۲۰۰۹: اوباما اعلام کرد آمریکا ۳۰ هزار نفر به نیروهای خود در افغانستان خواهد افزود.

۲۵ ژوییه ۲۰۱۰: در ادامه افشاگری‌های ویکی‌لیکس، ۹۰ هزار سند مرتبط با جنگ افغانستان



شیوه ۲۰سال صدور تمدن و دمکراسی

منتشر شد.

۱ مه ۲۰۱۱: در عملیاتی با طراحی سازمان سیا، اسامه بن لادن در حمله نیروهای ویژه ارتش آمریکا به محل اقامت وی در پاکستان کشته شد.

۳۰ دسامبر ۲۰۱۴: ناتو رسماً توقف عملیات نظامی ایساف را اعلام کرد و مسئولیت امور امنیتی را به دولت افغانستان واگذار کرد.

۲۹ فوریه ۲۰۲۰: در دوران ریاست جمهوری ترامپ قرارداد «صلح» بین آمریکا و طالبان در دوحه به امضا رسید. بر اساس این قرارداد، آمریکا می‌بایست کل نیروهایش را طی ۱۴ ماه تا اول ماه مه ۲۰۲۱، از افغانستان خارج می‌کرد و در مرحله اول ۵ پایگاه نظامی خود در این کشور را طی ۱۳۵ روز تعطیل، و نیروهایش را از ۱۳ هزار نفر به ۸۶۰۰ نفر کاهش دهد. در مرحله دوم نیز بقیه پایگاه‌ها را تخلیه و باقیمانده نیروهایش را از افغانستان خارج کند. طالبان نیز در مقابل تعهد کرد، به هیچ فرد یا سازمانی اجازه وارد کردن صدمه‌ای از خاک افغانستان به امنیت آمریکا و متحدانش را ندهد. آزادی متقابل زندانیان و شروع مذاکرات بین‌الافغانی از دیگر مواد این قرارداد بود.

۱ مه ۲۰۲۱: آمریکا آخرین مرحله خروج نیروهایش از افغانستان را شروع کرد.

۶ ژوئیه ۲۰۲۱: آمریکا پایگاه بگرام، بزرگ‌ترین پایگاه نظامی در افغانستان، را تخلیه کرد.

۱ اوت ۲۰۲۱: از این تاریخ به بعد شهرهای بزرگ و مراکز ولایات یکی پس از دیگری به کنترل طالبان درآمدند. ۱۳ اوت قندهار، ۱۴ اوت مزار شریف به تصرف طالبان درآمدند.

۱۵ اوت ۲۰۲۱: هم‌زمان با فرار اشرف غنی رئیس جمهور، سفارت آمریکا در کابل تخلیه گردید و نیروهای طالبان وارد کابل شدند. یک هفته قبل از این تاریخ پرچم آمریکا از روی بام سفارت آمریکا پایین کشیده شده بود.

۱۷ اوت ۲۰۲۱: جو بایدن گفت، آمریکا بیست سال قبل با هدفی مشخص وارد افغانستان شد و آن هدف «ملت سازی» و یا ایجاد «یک دموکراسی» متحد متمرکز نبود!

۱۷ اوت ۲۰۲۱: ذبیح‌الله مجاهد، سخنگوی طالبان در اولین نشست خبری گفت، ما دنبال دشمن داخلی و خارجی نیستیم و با فعالیت رسانه‌ها مشکلی نداریم اما این فعالیت‌ها نباید مغایر موازین اسلامی باشد و به حقوق زنان در چارچوب قوانین اسلامی احترام می‌گذاریم.

۱۸ اوت ۲۰۲۱: بلومبرگ به نقل از یک مقام کاخ سفید گزارش داد که آمریکا با هدف جلوگیری از دسترسی دولت طالبان به پول نقد، نزدیک به ۹/۵ میلیارد دلار از دارایی‌های بانک مرکزی افغانستان را مسدود و ارسال پول نقد به این کشور را متوقف کرده است.

۲۴ اوت ۲۰۲۱: جو بایدن، رئیس‌جمهوری آمریکا، رئیس سازمان مرکزی اطلاعات آمریکا (سیا) را به افغانستان فرستاد تا با رهبرگروه طالبان دیدارکند، این بالاترین سطح تماس با طالبان پس از تصرف کابل بود.

۲۶ اوت ۲۰۲۱: بمب‌گذاری انتحاری در فرودگاه بین‌المللی کابل، حداقل ۱۸۲ کشته بر جای گذاشت. ۱۶۹ نفر ازکشته‌شدگان افراد غیرنظامی افغان و ۱۳ نفر از اعضای ارتش آمریکا بودند . مسئولیت این حمله را شاخه خراسان داعش بر عهده گرفت. پزشکانی که اجساد را معاینه کردند اظهار داشته‌اند بسیاری ازکشته‌شدگان در اثر اصابت گلوله به سر یا گردن کشته شده‌اندکه نشان می‌دهد از بالا به سمت جمعیت تیراندازی شده است. به‌گفته شاهدان عینی، پس از انفجار انتحاری، سربازان آمریکایی شروع به تیراندازی به سمت جمعیت غیرنظامی کردند.

۲۷ اوت ۲۰۲۱: پنجشیر تنها ولایت به تصرف درنیامده توسط طالبان در اختیار نیروهای احمد مسعود است. به نوشته نیورک‌تایمز «علیرغم نظرات متفاوتی که در مورد قدرت سازمانی مسعود وجود دارد، وی می‌تواند مانند پدرش در۲۰ سال پیش به عنوان چشم و گوش غرب عمل کند. سازمان سیا و سازمان اطلاعات خارجی فرانسه (دی‌جی‌اس‌ئی) بر سر این مسئله که مسعود منبع ارزشمند اطلاعاتی برای آنهاست اتفاق نظر دارند.»

۲۹ اوت ۲۰۲۱: در اثر حمله هواپیمای بدون سرنشین آمریکایی به یک خودرو، ۱۰ عضو یک خانواده از جمله ۷ کودک، کشته شدند. آمریکایی‌ها ادعا کردند که خودرو یاد شده متعلق به داعشِ شاخه خراسان بوده که مسئولیت بمب‌گذاری انتحاری ۲۶ اوت در فرودگاه کابل را به‌عهده گرفته است. بعداً مشخص شد که خودرو این خانواده هیچ ارتباطی با داعش نداشته است.

۳۰ اوت ۲۰۲۱: آخرین نظامی آمریکایی از افغانستان خارج گردید. آمریکا و متحدانش، پس از۱۹ سال و۱۰ ماه و۲۳ روز به اشغال این کشور پایان دادند. جنگ افغانستان، چند ماهی بیش از جنگ ویتنام، طولانی‌ترین جنگی به شمار می‌رود که آمریکا مستقیم در آن شرکت داشته‌است.

۳۱ اوت ۲۰۲۱: دستیار نزدیک و مشاور مالی بن لادن پس از حدود بیست سال زندگی در پاکستان به منطقه «تورابورا» در جلال‌آباد افغانستان بازگشت.

۲ سپتامبر ۲۰۲۱: به گزارش رادیو بین‌المللی چین، «علیجان عنایت» سخنگوی منطقه خودمختار اویغور سین‌کیانگ چین با تأکید بر همسایگی سین‌کیانگ چین با افغانستان،

وجود نیروهای تروریستی مانند «جنبش اسلامی ترکستان شرقی» در این کشور را تهدید مستقیم برای امنیت و ثبات سین‌کیانگ دانست و اظهار امیدواری کرد تا طالبان علناً دور همه سازمان‌های تروریستی مانند «جنبش اسلامی ترکستان شرقی» خط بکشد و با آنها قاطعانه به مقابله بپردازد.

۶ سپتامبر ۲۰۲۱: ولایت پنجشیر به تصرف نیروهای طالبان درآمد و نیروهای احمد مسعود مجبور به عقب‌نشینی به مناطق کوهستانی شدند. مسعود به همراه امراله صالح که سال‌ها مسئول سازمان‌های اطلاعاتی و امنیتی افغانستان بود، در تاجیکستان بسر می‌برند.

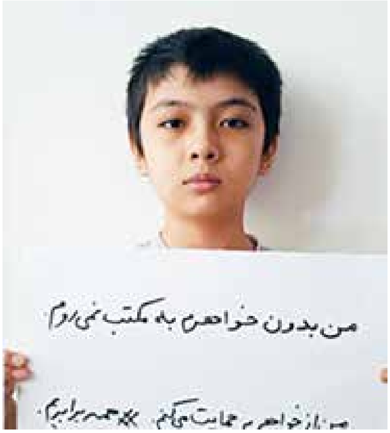
۷ سپتامبر ۲۰۲۱: سخنگوی طالبان ضمن معرفی هیبت‌اله آخوندزاده به‌عنوان رهبر، تشکیل دولت موقت افغانستان به ریاست محمد حسن آخوند را اعلام کرد. از ۳۳ پست سرپرستی وزارتخانه‌ها و سایر مقامات، ۱۳ نفر در دوره اول حکومت طالبان نیز دارای پست‌های دولتی بوده‌اند. علیرغم وعده طالبان مبنی بر تشکیل دولت «همه‌شمول»، در این ترکیب تنها یک تاجیک و یک ازبک حضور دارند.

۷ سپتامبر ۲۰۲۱: تعدادی از اعضای کابینه موقت افغانستان با نمایندگان فدراسیون روسیه، چین و پاکستان در کابل دیدار کردند.

۱۲ سپتامبر ۲۰۲۱: دولت طالبان اعلام کرد که دانشگاه‌ها در افغانستان باید بر اساس جنسیت تفکیک شوند، و پوشش جدید اسلامی وضع می‌شود. عبدالباقی حقانی، وزیر تحصیلات عالی گفت، طالبان اجازه آموزش مختلط را نخواهد داد و مضامین درسی دانشگاه‌ها نیز مورد بازبینی قرار می‌گیرند.

۱۲ سپتامبر ۲۰۲۱: اسدالله کشتمند از اعضای سابق کمیته مرکزی حزب دمکراتیک خلق افغانستان در مصاحبه‌ای میگوید قرارداد صلح بین طالبان و آمریکا دارای ابهاماتی است که بسیار اهمیت دارد. در قرارداد صلح از تخلیه ۵ پایگاه نظامی یاد شده است، اما از تخلیه پایگاه‌های راداری دوربرد که در بلندترین ارتفاعات صعب‌العبور افغانستان در منطقه واخان مستقر هستند و می‌توانند دورترین نقاط داخل خاک روسیه و چین را زیر پوشش داشته باشند سخنی به‌میان نیامده است.

۱۷ سپتامبر ۲۰۲۱: ژنرال کنت مک‌کنزی، فرمانده نیروهای آمریکا در منطقه (سنتکام) اعلام کرد که در حمله پهپادی آمریکا در نزدیکی فرودگاه کابل در اواخر ماه اوت، به جای اسلام‌گرایان افراطی داعش خراسان، شهروندان غیرنظامی کشته شده‌اند. او این حمله را «یک اشتباه تراژیک» خواند.



۱۸ سپتامبر ۲۰۲۱: امروز مدارس «پسرانه» در افغانستان سال تحصیلی را آغاز کردند. در اطلاعیه وزارت معارف با فراخوان از دانش‌آموزان پسر و آموزگاران مرد برای بازگشت به مدارس، درباره مدارس دخترانه و معلمین زن سکوت شده است.

۱۸ سپتامبر ۲۰۲۱: ملا محمدحسن آخوند؛ رئیس‌الوزرای دولت موقت طالبان با نمایندگان کشورهای روسیه، چین و پاکستان برای دیدار و گفتگو کرد.

۲۴ سپتامبر ۲۰۲۱: وزارت معارف طالبان در بیانیه‌ای اعلام کرد، تاکنون درباره بازگشایی مدارس ششم به بالای دخترانه در افغانستان تصمیمی گرفته نشده و خبر بازگشایی این مدارس «شایعه» است.

۲۷ سپتامبر ۲۰۲۱: گروه طالبان در ولایت هلمند با انتشار بیانیه‌ای به تمامی آرایشگاه‌ها و حمام‌های لشکرگاه اعلام کرد حق تراشیدن یا کوتاه کردن ریش مردان را ندارند چون به ادعای آنها این کار خلاف شرع و قوانین اسلامی است. حافظ راشد هلمندی، رئیس امر به معروف و نهی از منکر هلمند گفت دستور منع تراشیدن ریش نه تنها در هلمند، بلکه برای کل افغانستان است.

۳۰ سپتامبر ۲۰۲۱: طالبان با برخورد خشونت‌آمیز و شلیک‌های هوایی جلو تظاهرات گروهی از زنان در کابل را گرفتند و آنها را متفرق کردند. این گروه از زنان در شرق کابل با حمل شعارهایی از جمله «آموزش را سیاسی نسازید» خواستار بازگشت دختران به مدارس و نهادهای آموزشی شدند.

۳۰ سپتامبر ۲۰۲۱: روسیه از تاجیکستان و افغانستان خواسته که اختلافات میان دو کشور را به طرز قابل قبول برای هر دو طرف، حل کنند. به گفته سخنگوی وزارت خارجه روسیه، طالبان ده‌ها هزار نیروی ویژه این گروه را به ولایت تخار، در شمال شرقی افغانستان در مجاورت تاجیکستان اعزام و مستقر کرده است.

۳۰ سپتامبر ۲۰۲۱: شیخ محمد بن عبدالرحمن آل ثانی، وزیر خارجه قطر از کشورهای «دوست» این کشور خواسته تا افغانستان را پس از تصرف این کشور توسط طالبان «منزوی» نسازند!

۲ اکتبر ۲۰۲۱: تا امروز هیچ کشوری حکومت طالبان را به رسمیت نشناخته است.

مظلومیت افغانستان،

سند حقانیت درخواست نابودی دولت آمریکا

علی پورصفر (کامران)



درست ۸۲ سال پیش و یک ماه قبل از سقوط جمهوری اسپانیا و دو سه روزی پیش از کودتای خیانتکارانه حزب سوسیالیست اسپانیا علیه جمهوری و جبهه خلق، در ۲۷ فوریه ۱۹۳۹ نویل چمبرلن نخست‌وزیر بریتانیا، موافقت دولت خود را با شناسائی حکومت کودتائی خونبار فرانسیسکو فرانکو به آگاهی مجلس عوام رسانید. در پاسخ به این رفتار نفرت‌انگیز، کلمنت اتلی، رهبر حزب کارگر در مجلس عوام، گفت: ما این عمل را خیانتی بزرگ به دموکراسی تلقی می‌کنیم. چمبرلن نیز در پاسخ به او استدلال کرد: ژنرال فرانکو تعهد کرده است با مخالفان خود با ترحم رفتار کند (تامس، ص ۸۳۳-۸۳۴). تاریخ از معنای تعهد فرانکو به خوبی آگاه است.

خجلت‌زده دیگر این خیانت، لئون بلوم، نخست‌وزیر فرانسه از جبهه خلق در سال ۱۹۳۶-۱۹۳۷ بود که از نقض قرارهای کمیته عدم مداخله در جنگ داخلی اسپانیا وحشت داشت و بنا به مصالح دولت خود و ادامه همکاری با دولت انگلیس، بر خودداری از فروش اسلحه به جمهوری اسپانیا اصرار می‌ورزید و حتی مانع از تحویل اسلحه انبارشده شوروی در فرانسه به جمهوری اسپانیا شد و این در حالی بود که فاشیسم اروپائی از زمین و هوا و دریا جبهه فاشیسم اسپانیائی را مالامال از سپاه و سلاح می‌کرد. بلوم نزد رفقای خود در انترناسیونال دوم اعتراف کرده بود که از این ماجرا زنده باقی نمی‌مانم. او از بابت سیاستی که در پیش گرفته

بود، باقی عمرش را غرق در ندامت و پشیمانی گذرانید (تامس، ص ۶۵۷-۶۵۸). یهودای دوران ما نیز چندی پیش خود را از بابت رها کردن افغانستان در امواج بلایا، سرزنش کرد.

پس از اینکه دولت آمریکا با همراهی دولت محافظه‌کار بریتانیا در **۲۴** مرداد ماه سال جاری، مردم و کشور افغانستان را به گروه طالبان تحویل داد، کی‌یر استارمر، رهبر حزب کارگر بریتانیا در مجلس عوام، بوریس جانسون نخست‌وزیر بریتانیا را به خیانت علیه مردم و کشور افغانستان متهم کرد. نخست‌وزیر نیز اعلام داشت که طالبان تعهد کرده است که رفتارهای پیشین را تکرار نکنند (اخبار بی‌بی‌سی، ۲۸ مرداد ۱۴۰۰). چه شباهت نفرت‌انگیزی میان دو خیانت!!

دولت بریتانیا **۹۵** سال پیش نیز مرتکب چنین خیانتی در افغانستان شده بود و همان‌گونه که در نابودی دولت دموکراتیک خلق افغانستان و سپس تحویل کشور و مردم افغانستان به طالبان دوم دخالت داشت، در تمام دوران سلطنت امیر امان‌الله خان (۱۲۹۷ - ۱۳۰۷ / ۱۹۱۹ - ۱۹۲۹) از هیچ تحریکی علیه او خودداری نکرد چرا که امان‌الله توانسته بود استقلال کامل افغانستان را از بریتانیا تأمین کند و برخلاف سیاست‌های بریتانیا مناسبات گسترده و پایداری با دولت شوروی برقرار نماید و پایه‌های استقلال کشور را بیشتر از طریق همکاری‌های اقتصادی با دولت شوروی و کشورهای دیگر بجز بریتانیا تقویت و تثبیت کند. اما بریتانیا که از چنین تحولاتی در افغانستان بیزار بود و آن را خطری بیخ گوش مستعمره ناآرام و بسیار گران‌قیمت هند می‌دید، با تحریک روحانیون قشری و ملاکان و طایفه‌سالاران پشتون به مخالفت با اصلاحات پادشاه و حمایت علنی از شورش‌های قبایل شینوار و به‌ویژه شورش حبیب‌الله بچه‌سقا علیه امان‌الله خان (هزاره، ص ۳۳ - ۳۴، غبار، ص ۸۰۶ - ۸۲۵) فرصتی را از مردم افغانستان سلب کرد که تا آن زمان فقط همان یک‌بار پیش آمده بود و **۵۰** سال طول کشید تا دوباره فرصتی متناسب با عصر جدید - و البته باز هم با عمری کوتاه - دوباره تکرار شود.

> **کی‌یر استارمر، رهبر حزب کارگر در مجلس عوام، بوریس جانسون نخست‌وزیر بریتانیا را به خیانت علیه مردم و کشور افغانستان متهم کرد. نخست‌وزیر گفت، طالبان تعهد کرده رفتارهای پیشین را تکرار نکنند!!**

بریتانیا در این پیروزی علاوه بر اشراف شهری و ملاکان و روحانیان بزرگ زمیندار و سران قبایل پشتون، نیروهائی را به خدمت گرفت که هیچ سنخیتی با زمانه و مقتضیات زمانه نداشتند و حتی دشمن آن بودند. این در حالی بود که بریتانیا در همان روزگار مطابق رویاهای مالیخولیائی رودیارد کیپلینگ به ظاهر مشغول انجام یک وظیفه بود: **سرپرستی تخمه‌های**

فرودست (پریستلی، ص۲۱۷) یعنی انتقال مدنیت و فرهنگ به میان مردم وحشی و نامتمدن و عقب‌مانده جهان. چه سرپرست درستکاری!!

سلطنت بچه‌سقا و سرانجام آن

اتباع بچه سقا به‌طور عمده، روستائی و عشایری بوده و به تعبیر «محمد غبار» - از قعر توده‌ها- می‌آمدند و به اعتبار خلق و خوی‌شان تنها به اندوختن پول و مال و ثروت می‌اندیشیدند و برای جبران محرومیت‌های بی‌پایان گذشته، هرجا زمینی و باغی و قصری می‌یافتند آن را تصاحب می‌کردند و چون از عصر و حتی از محیط عقب‌مانده کابل نیز بسیار عقب‌افتاده‌تر بودند، با هرگونه کفایت و فضیلت و دانش و عقلانیتی دشمنی داشتند (غبار، ص۸۲۶-۸۳۶).

مخالفان امان‌الله و در رأس آنان دولت انگلیس با سقوط او به مقاصدشان رسیدند اما از آنجا که خطر بازگشت امان‌الله خان به‌ویژه با حمایت‌های دولت شوروی هنوز پا بر جا بود، بریتانیا می‌کوشید به هر ترتیبی این احتمال را کاهش دهد. در این میان برخی همراهان بچه‌سقا که متوجه کاهش حمایت‌های انگلیس شده بودند، به سفارت شوروی روی آوردند، اما استارک سفیر شوروی با تصور اینکه سقوط بچه‌سقا به اعاده سلطنت امان‌الله منجر خواهد شد، از هرگونه همکاری با بچه‌سقا خودداری کرد. بالطبع نیروهای دیگری که آماده جانشینی بچه‌سقا بودند به‌ویژه محمدنادرخان و برادرانش برای نابودی سلطنت بچه‌سقا بدون اینکه موجب اعاده دوران امان‌الله خان شود- و با نگاهی به دوران سلطنت امیر حبیب‌الله خان- با موافقت بریتانیا و حمایت سران پشتون‌های مستعمره هند که اتباع انگلیس و بعضاً مزدبگیر آن دولت بودند (نک: هزاره، ص۲۲ تا ۴۰) و هزاران جنگی پشتون وارد افغانستان شدند و در زمانی کوتاه سلطنت بچه‌سقا* را برانداختند و خود او را در سال ۱۳۰۸ با ده‌ها نفر از یارانش اعدام کردند (کلیفورد، ص۱۷۷-۱۸۰، فرخ، ص۴۸۳-۵۲۵).

افغانستان در سلطنت محمدظاهرشاه

محمدنادرشاه به سال ۱۳۱۲ کشته شد و پسرش محمدظاهرشاه به جای او نشست. دوران او با تغییرات محدودی در افغانستان همراه بود. در این دوران ۲۵ فرودگاه در مناطق مختلف این کشور توسط شوروی و آمریکا به راه افتاد، خطوط مواصلاتی شمال با کمک دولت شوروی و خطوط مواصلاتی جنوب با کمک آمریکا ساخته شد و اولین دانشگاه افغانستان در کابل تأسیس گردید و برخی معادن مهم نظیر نفت و گاز در ولایت بلخ و اطراف مزارشریف کشف شد

(اطلس عمومی افغانستان، ص ۴۲–۴۷ و ۴۹ و ۱۵۶–۱۵۷ و ۱۹۸ ـ ۲۰۰). با این همه جامعه افغانستان همچنان متعلق به گذشته بود. امید به زندگی حدود **۴۰** سال؛ مرگ‌ومیر نوزادان **۲۵** درصد؛ بهداشت، همچنان بدوی؛ سوء تغذیه، گسترده؛ بی‌سوادی بالاتر از **۹۰** درصد؛ خط‌آهن مفقود؛ خطوط زمینی اندک؛ اکثریت مردم از کشاورزان و چادرنشینان فقیر روستائی و ایلاتی؛ تعلقات قومی قوی‌تر از تعلقات ملی. وضع عمومی افغانستان چنان بود که به سختی می‌شد میان امروز افغانستان با قرون گذشته آن تفاوتی قائل شد. چنین وخامتی تا سقوط جمهوری داوودخانی برقرار بود.

دامنه و عمق عقب‌ماندگی‌های افغانستان، مانع از تأثیرگذاری دوران‌ساز همکاری‌ها و کمک‌های جهانی و کاهش مؤثر آنها شد. در این میان سهم اتحاد شوروی در کمک به توسعه افغانستان بسی بیشتر از سایر دولت‌ها بود. به گزارش نشریه وزارت امور خارجه ایران در شهریورماه **۱۳۴۵**، میزان کمک‌ها واعتبارات دولت شوروی به افغانستان در فاصله سال **۱۹۵۴** تا **۱۹۶۲** از **۵۰۷** میلیون دلار گذشت و از این جهت بعد از هند (با ۸۱۱ میلیون دلار) و مصر (با **۵۰۸** میلیون دلار) قرار می‌گرفت (ص ۳۹). کمک‌های شوروی تا سال ۱۹۷۸ از مرز **۳** میلیارد دلار نیز گذشت. از این مبلغ، یک میلیارد و ۲۶۰میلیون دلار صرف اقتصاد و عمران و آبادی شد و یک میلیارد و **۲۵۰** میلیون دلار برای بازسازی ارتش کشور اختصاص یافت، درحالی‌که آمریکا در همین مدت فقط **۵۳۳** میلیون دلار کمک در اختیار افغانستان گذاشته بود (رشید، ص ۴۴).

کمک‌های شوروی به افغانستان تا سال ۱۹۷۸ از مرز ۳میلیارد دلار نیز گذشت. در حالی که آمریکا در همین مدت فقط ۵۳۳ میلیون دلار کمک در اختیار افغانستان گذاشته بود.

سقوط سلطنت و تشکیل اولین جمهوری افغانستان

در دهه ۱۹۶۰ یک جنبش آزادی‌خواه ضد استبداد سلطنتی بر محور حزب دموکراتیک خلق شکل گرفت و همین حزب در کودتای ژنرال محمدداوود خان، نخست‌وزیر سابق علیه محمدظاهر شاه و انقراض سلطنت بارک‌زائی در تیرماه **۱۳۵۲** و تشکیل جمهوری افغانستان دخالت داشت. حضور محسوس حزب دموکراتیک خلق در کودتا موجب این توهم در کسانی نظیر اسدالله علم شد که گویا داوود خان – ملاک متمول مستبد – خواهان بسط نفوذ شوروی است (علم، ۲۶ تیر۵۲). اما به‌زودی آشکار شد که داوودخان نه تنها چنین قابلیتی ندارد بلکه

به‌شدت مخالف آن است و حتی قصد مجازات افسران و کارمندان دولتی مظنون به موافقت با حزب دموکراتیک خلق و دولت شوروی را دارد (علم، ۱۵ خرداد ۵۳). شاه ایران که دشمن قسم‌خورده سوسیالیسم و احزاب کمونیست در همه عالم بود، برای حمایت از برنامه سرکوبی کمونیست‌های افغانستان، با دست و دلبازی فراوان صدها میلیون دلار در اختیار داوود خان گذاشت (علم از یک مورد آن به مبلغ ۷۰۰ میلیون تومان برابر ۱۰۰ میلیون دلار یاد کرده است (یادداشت‌ها، ۱۶ اردیبهشت ۵۵) و دو میلیارد دلار وام و اعتبار به شرط کاهش مراودات و مناسبات خود با شوروی برای او تخصیص داد (بلوم، ص ۶۸۱). داوودخان نیز توقعات شاه را پذیرفت و بسیاری از افسران تعلیم‌دیده در شوروی را از ارتش اخراج کرد و برای شناسائی و مجازات حزب دموکراتیک خلق از همکاری‌های ساواک بهره گرفت. به قول سلیگ هریسون نویسنده روزنامه واشنگتن پست، کودتای آوریل ۱۹۷۸ هنگامی اتفاق افتاد که شاه ایران توازن ظریفی را که از ده‌ها سال قبل میان غرب و شوروی بر سر افغانستان به‌وجود آمده بود، به هم زد (بلوم، ص ۶۸۱ - ۶۸۲).

> شاه ایران که دشمن قسم‌خورده سوسیالیسم و احزاب کمونیست در همه عالم بود، برای حمایت از برنامه سرکوبی کمونیست‌های افغانستان، با دست و دلبازی فراوان صدها میلیون دلار در اختیار داوود خان گذاشت.

داوود در آخرین روزهای حکومتش، یکی از رهبران سرشناس حزب دموکراتیک را اعدام کرد و بقیه رهبران را به زندان انداخت. با این همه دولت شوروی براندازی دولت داوود را جایز نمی‌دانست و مخالف آن بود (استون و کوزنیک، ص ۵۷۸)، اما رهبران حزب و به‌ویژه نورمحمد تره‌کی و حفیظ‌الله امین تأخیر در سرنگونی داوود را به سبب خطرات عاجلی که جان صدها نفر را تهدید می‌کرد، جایز ندانستند و در اردیبهشت ۱۳۵۷ او را برانداختند و تشکیل جمهوری دموکراتیک افغانستان را اعلام کردند. برخی مطبوعات جهان سرمایه‌داری در همان زمان اعلام کردند که این کودتا با تشویق یا به دستور شوروی صورت گرفته است، اما کسی همچون **سایروس ونس**، وزیر خارجه دولت جیمی کارتر در خاطرات خود تأکید می‌کند که: ... **ما هیچ مدرکی دال بر همدستی شوروی در کودتا در دست نداریم** (پیلجر، ص ۲۰۰-۲۰۱).

تشکیل جمهوری دموکراتیک افغانستان و آغاز اصلاحات عمیق اجتماعی سیاسی

بنا به روایات مطبوعات جهان سرمایه‌داری، انقلاب ثور چنان از حمایت گسترده مردمی برخوردار بود که حتی نشریاتی چون وال‌استریت جورنال و نیویورک تایمز و واشنگتن‌پست نیز

با استناد به گزارش‌های خبرنگاران خارجی مقیم کابل بدان اذعان کرده بودند و از راهپیمائی ۱۵۰ هزار نفر از مردم شهر کابل در استقبال از پرچم جدید کشور به این نتیجه رسیده بودند که نمی‌توان در وفاداری مردم افغانستان به دولت جدید تردیدی روا داشت (پیلجر، ص ۱۹۹).

دولت جدید خود را دولتی مسلمان و ناسیونالیست انقلابی می‌نامید که قصد دارد عقب‌ماندگی‌های طولانی کشور را جبران کند (بلوم، ص ۶۸۲). اصلاحات مورد نظر دولت شامل اصلاحات ارضی با حفظ مالکیت خصوصی؛ لغو بدهی کشاورزان به مالکان؛ لغو سیستم تملیک یا پیش‌فروش محصول در برابر دریافت وام؛ کنترل قیمت‌ها و سودها؛ تقویت بخش عمومی؛ عرضه خدمات رایگان پزشکی در مناطق محروم؛ جدائی دین از دولت؛ محو بی‌سوادی؛ قانونی ساختن اتحادیه‌ها؛ آزادی کامل دینی و مذهبی؛ لغو تمایزات و تبعیضات قومی و محدودیت‌های ناشی از آن و به‌ویژه آزادی زنان. در عرض یک‌سال بالغ بر ۲۰۰ هزار خانوار روستائی صاحب زمین شدند. صدها مدرسه و درمانگاه در روستاها ساخته شد و چندسال بعد نیمی از دانشجویان دانشگاه‌ها و ۴۰ درصد پزشکان و ۷۰ درصد آموزگاران و ۳۰ درصد کارمندان دولت را زنان تشکیل می‌دادند. دولت جدید کشور افغانستان را به قرن بیستم رسانید و همین اقدامات مشوق فرد هالیدی شد تا در مه ۱۹۷۹ بنویسد: احتمالاً در سال گذشته، تغییرات روی داده در روستاهای افغانستان بیشتر از دو قرنی بوده که از تأسیس دولت افغانستان می‌گذرد (پیلجر، ص ۱۹۹ - ۲۰۰، بلوم، ص ۶۸۲ - ۶۸۳، چامسکی - ولچک، ص ۸۶ - ۸۷).

در سال اول دولت دمکراتیک افغانستان بالغ بر ۲۰۰هزار خانوار روستائی صاحب زمین شدند. صدها مدرسه و درمانگاه در روستاها ساخته شد و چندسال بعد نیمی از دانشجویان دانشگاه‌ها و ۴۰درصد پزشکان و ۷۰درصد آموزگاران و ۳۰درصد کارمندان دولت را زنان تشکیل می‌دادند.

با این همه، مخالفان داخلی انقلاب و دشمنان بین‌المللی سوسیالیسم و دموکراسی نیز بیکار ننشسته بودند. نخستین عملیات برای راه‌اندازی یک شورش اسلامی توسط سازمان اطلاعات و امنیت ارتش پاکستان (آی.اس.آی) ترتیب داده شد اما به سبب فقدان پایگاه مردمی به جائی نرسید (عطوان، ص ۲۹۷). اما به‌تدریج و با دخالت آمریکا و عربستان از طریق پاکستان برخی گروه‌های بنیادگرای اسلامی که نام مجاهد بر خود نهاده بودند و حمایت ملاکان و روحانیان بزرگ حنفی را با خود داشتند، نخستین اقدامات علیه دولت جدید افغانستان را شروع کردند. عملیات آنان با سرعتی حیرت‌انگیز بالاگرفت و چنان وحشیانه شد که غیرقابل

وصف می‌نمود. شکنجه اسیران و بریدن گوش و بینی و آلت تناسلی و کندن پوست تن اسیران از جمله اعمال‌شان بود. اینان در چند عملیات یک جهانگرد کانادائی و شش آلمانی از جمله دو کودک را کشتند و یک وابسته نظامی آمریکا در افغانستان را زخمی کردند. ترکی در مارس ۱۹۷۹ به مسکو رفت و از دولت شوروی خواستار حمایت نظامی شد اما کاسیگین، نخست‌وزیر به او هشدار داد که ورود نظامیان شوروی به افغانستان زیانبار است و دشمنان مشترک ما که منتظر چنین عملی هستند به همین بهانه، باندهای مسلح خود را به افغانستان روانه می‌کنند (بلوم، ص۶۸۴ – ۶۸۵). چنین نیز شد اما چند ماهی پیش از ورود ارتش سرخ به افغانستان.

مداخلات پنهان و آشکار آمریکا و بریتانیا و مزدوران منطقه‌ای آنان در فجایع افغانستان از حساب بیرون است. به همین سبب ارائه تصویری از پانورامای رذالت و تخریب و توحش این مجموعه نامیسر است. با این‌همه همکاران نشریه «دانش و امید» در مقالات متعددی که راجع به افغانستان در همین شماره و شماره قبل مجله نوشته‌اند به سهم خودکوشیده‌اند که دسترسی به رئوس وکلیات حدودی از این مداخلات را آسان‌تر کرده باشند و این مقاله نیز تنها برای تسهیل پیوند میان دو بخش از نوشته‌ها تنها به دوسه مورد اساسی‌تر همه آنها بسنده می‌کند:

آمریکا و بریتانیا و عربستان سعودی از سال ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۲ بیش از ۱۰ میلیارد دلار اسلحه و تجهیزات در اختیار شورشیان قرار داده بودند.

۱. توصیه برژینسکی مشاور امنیت ملی دولت آمریکا به جیمی کارتر درسال ۱۹۷۹ برای حمایت از شورشیان ضد دولتی افغانستان به منظور تحریک شوروی به دخالت نظامی تا فرصت لازم برای لطمه زدن به آن کشور فراهم آید. همو در سال ۱۹۹۸ اعتراف کرد که روایت رسمی کمک سازمان سیا به مجاهدین افغان پس از ورود ارتش سرخ به افغانستان در سال ۱۹۸۰، کاملا عکس آن واقعیتی است که تاکنون مخفی نگهداشته شده است.

۲. تصویب برنامه ۵۰۰ میلیون دلاری حمایت آمریکا از شورشیان افغان توسط جیمی کارتر در سوم ژوئیه ۱۹۷۹ بدون اطلاع مردم وکنگره آمریکا. طبق این برنامه آمریکا و بریتانیا و عربستان سعودی از سال ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۲ بیش از ۱۰ میلیارد دلار اسلحه و تجهیزات در اختیار شورشیان قرار داده بودند.

۳. طبق اسناد طبقه‌بندی شده وزارت خارجه آمریکا که اخیر آزاد شده‌اند و به‌ویژه گزارش سفارت آمریکا درکابل به وزارت خارجه آمریکا در ماه اوت سال ۱۹۷۹: منافع بزرگ‌تر ایالات متحده ... درگرو سقوط دولت حزب دموکراتیک مردمی افغانستان است و این صرف‌نظر از

هرگونه پس‌رفتی است که این اتفاق ممکن است برای اصلاحات اجتماعی و اقتصادی آینده افغانستان در بر داشته باشد.

۴. ستایش مارگارت تاچر و رونالد ریگان از شورشیان و رهبرانی همچون گلبدین حکمتیار به مثابه مبارزان استقلال‌طلب و دشمن کفر و بی‌ایمانی. (علاقمندان مطالعه بیشتر نک: بلوم، ص۶۷۹-۷۰۴، پیلجر، ص۱۹۹-۲۰۳، کرتیس، ص۷۷-۱۰۴، عطوان، ص۲۹۷-۳۰۰، رشید، ص۵۲-۷۰).

در این میان گلبدین حکمتیار، فرزند دلبند ارتجاع عربی و پاکستانی و نمونه وطن‌خواهی آرمانی در قاموس مارگارت تاچر و رونالد ریگان که وحشی‌ترین سرکرده مجاهدین بود و با اسیدپاشی به سر و صورت زنان و دختران وکندن پوست سر و تن اسیران و شکنجه‌های هولناک مخالفان و تجاوزات جنسی به زنان و دختران مظلوم و قاچاق انبوه مواد مخدر و آزار بی‌پایان مردمان قلمرو خود شهرتی خوفناک یافته بود، بیشترین نقش را در ویرانی کابل و قتل بیش از ۱۰ هزار نفر (تا ۳۰ هزار نفر هم نوشته‌اند) غیرنظامی بی‌پناه و جراحت قریب یک‌صدهزار نفر و فرار نزدیک به ۵۰۰ هزار نفر از شهر کابل داشت (بلوم، ص۷۰۲-۷۰۴، کرتیس، ص۸۴ - ۹۲).

افغانستان در دوران حکومت مجاهدین

این سرکردگان در بسیاری شهرها، به‌ویژه در شهرهای بزرگی نظیر قندهار، برای به دست آوردن پول، همه چیز را به بازرگانان پاکستانی فروخته و می‌فروختند. سیم‌ها و دکل‌های تلفن را لخت کردند، درختان میوه را بریدند، کارخانه‌ها و ماشین‌آلات و حتی غلتک‌های راه‌سازی را به اوراق‌چی‌ها فروختند. خانه‌ها و مزارع مردم را تصرف کردند و بخشی از آنها را به افراد خود دادند. اینان به دلخواه خود از مردم سوءاستفاده می‌کردند و دختران و پسران جوان را برای امیال جنسی خود می‌دزدیدند. بازرگانان را در بازار غارت می‌کردند و در خیابان‌ها می‌جنگیدند و به هر طرزی که می‌خواستند از مردم بی‌پناه سوءاستفاده می‌کردند (رشید، ص۵۸-۵۹).

چنین اوضاعی برای منافع دولت و ارتش و بورژوازی انگلی پاکستان که سودای نفوذ در آسیای میانه را داشتند زیانبار بود از تعارض همین سودا با اوضاع نادلخواه است که آرام آرام سروکله گروه جدیدی از اسلام‌گرایان بسیار خشن‌تر از مجاهدین سابق در قندهار و اطراف آن پیدا شد که چندی بعد به نام طالبان مشهورشدند. ملا عمر سرکرده این گروه از سال‌های ۱۹۹۳-۱۹۹۴ مناسبات ویژه‌ای با مافیای حمل و نقل و کامیونداران پاکستان و همچنین دولت و ارتش پاکستان داشت و همین مافیا تا اکتبر ۱۹۹۴ صدهاهزار روپیه پاکستانی پول به او داده بود. طالبان در همین ماه داورودسته حکمتیار را از قندهار اخراج کرده و خط ترانزیت پاکستان

– قندهار را در اختیارگرفتند و با موافقت ارتش پاکستان، انبارهای بزرگ اسلحه و مهمات را در منطقه اسپین بالداک تصاحب کردند و ۱۸ هزار مسلسل کلاشنیکوف و میلیون‌ها فشنگ و سلاح‌های سنگین به دست‌شان افتاد و تا ماه نوامبر همه راهزنان را از منطقه فراری دادند وگروه نامعلومی از آنان و یکی از مشهورترین رهبران‌شان به نام منصور اچک‌زئی را اعدام کردند و شهر قندهار و فرودگاه آن را به تصرف درآوردند و چندین هواپیما و هلی‌کوپتر و تانک و خودرو زرهی به دست‌شان افتاد. بدین ترتیب نخستین کاروان تجاری حامل پنبه از ترکمنستان به هرات و به قندهار و سپس به پاکستان رسید. همه دیپلمات‌های خارجی مقیم اسلام‌آباد تردیدی در این نداشتند که پاکستان به طرزی قاطع از این گروه جنگی نوظهور حمایت می‌کند. نصیرالله بابر، وزیر کشور پاکستان، نیز محرمانه ولی با صراحت به خبرنگاران خارجی گفته بود که طالبان مردان ما هستند. پس از این پیروزی‌ها و در فاصله اکتبر تا دسامبر بیش از ۱۲ هزار طلبه پشتون پاکستانی و افغانی به قندهار آمدند و به ملاعمر پیوستند. عامل اساسی پیشرفت طالبان، حمایت ارتش پاکستان و همراهی‌های دولت عربستان و همکاری‌های آمریکا با آنان بود. آمریکا و پاکستان در همان سال ۱۹۹۴ تصمیم گرفته بودند که از طالبان حمایت کنند و طالبان با چنین پشتوانه‌ای در کم‌تر از دوسال، دولت پوشالی مجاهدین تاجیک و ازبک را در کابل ساقط کردند و در نخستین ساعات روز ۲۶ سپتامبر ۱۹۹۶ وارد کابل شدند و نخستین جنایت وحشیانه ضدبشری خود را درکابل، علیه زنده یاد دکتر محمدنجیب‌الله و برادرش شاپور و راننده‌اش انجام دادند (رشید، ص۵۹-۹۴. همچنین نک: کتاب راز خوابیده نوشته رزاق مامون).

ملا عمر سرکرده طالبان از سال‌های ۱۹۹۳ـ۱۹۹٤ مناسبات ویژه‌ای با مافیای حمل و نقل و کامیونداران، دولت و ارتش پاکستان داشت و همین مافیا تا اکتبر ۱۹۹٤ صدهاهزار روپیه پاکستانی پول به او داده بود.

دولت‌های آمریکا و پاکستان – همچنین عربستان و مافیای مواد مخدر – پس از این نیز اولین حامیان طالبان بودند. انحصار نفتی آمریکائی یونوکال درسال ۱۹۹۵ مذاکراتی را با طالبان برای احداث خط لوله انتقال نفت از ترکمنستان به پاکستان از مسیر افغانستان (هرات- قندهار) آغازکرده بود. رقیب یونوکال در این پروژه شرکت آرژانتینی بریداس بود که مغلوب شد و از دور رقابت بیرون رفت.

روزنامه دیلی تلگراف اندکی بعد در سپتامبر ۱۹۹۶ و کمی پیش از به قدرت رسیدن طالبان نوشت: رویای احداث خط لوله از مسیر افغانستان برای پاکستان، علت اصلی حمایت

بی‌دریغ پاکستان، متحد نزدیک آمریکا از طالبان و رضایت بی‌سروصدای آمریکا در برابر تصرف افغانستان به دست طالبان است.

آنچه سیاست آمریکا را در نخستین سال حکومت طالبان بر افغانستان، در قبال این رژیم تعیین می‌کرد، منافع شرکت یونوکال بود. دولت آمریکا به انجام عملیات مورد نظر این شرکت اصرار داشت و حتی پیش از سقوط دولت ربانی، از پاکستان خواسته بود که خصومت خود را با دولت ربانی درکابل کنار بگذارد و ائتلاف شمال و طالبان را به همکاری باهم و تشکیل دولت ائتلافی و حفظ یکپارچگی افغانستان دعوت کند تا فرصت‌های اقتصادی نظیر برنامه لوله‌کشی شرکت یونوکال عملی شود. رابین رافل معاون وزیر خارجه آمریکا نیز برای همین منظور به پاکستان و افغانستان وکشورهای آسیای میانه سفرکرد تا موافقت‌های لازم را کسب کند. دولت بیل کلینتون به همین ملاحظات آشکارا مدافع طالبان بود. دولت آمریکا انگیزه دیگری هم داشت: سیاست ضد ایرانی دولت آمریکا وگروه طالبان با یکدیگر همسو بود و هر دو می‌کوشیدند که ایران را به هر ترتیبی از برنامه انتقال نفت وگاز آسیای میانه به دریای عمان بیرون نگهدارند.

تمام برنامه‌ها بر اثر حوادثی که در سال ۱۹۹۸ پیش آمد و پس از انفجارات سنگین سفارتخانه‌های آمریکا درکنیا و تانزانیا که نشانه‌های حضور برخی چهره‌های طالبان در آنها دیده می‌شد، متوقف گردید و یونوکال نیز برنامه انتقال نفت از آسیای میانه به دریای عرب را رها کرد. با این وجود، اهمیت افغانستان برای انتقال ارزان‌تر نفت و گاز نفت از منابع دست نخورده آسیای میانه همچنان باقی بود و آمریکا و شرکت‌های نفتی امیدوار بودند که با استقرار صلح و دولتی با ثبات در افغانستان، انحصارات نفتی آمریکائی و اروپائی که تا آن زمان بالغ بر ۳۰ میلیارد دلار در حوزه‌های نفت و گاز آسیای میانه سرمایه‌گذاری کرده بودند، بتوانند با نصف قیمت انتقال نفت از جمهوری آذربایجان به دریاهای سیاه و مدیترانه، نفت آسیای میانه را به پاکستان و بندرکراچی و دریای عرب برسانند. از همین رو بود که دولت آمریکا علیرغم قطع حمایت‌های پاکستان از طالبان و آمادگی او برای اجرای کودتائی علیه ملاعمر و انتقال قدرت به ائتلافی از میانه‌روهای طالبان و ائتلاف شمال، با این پروژه موافقت نکرد، زیرا در این تحولات نقشی هم به روسیه و ایران داده می‌شد. چنین وضعی خوشایند آمریکا نبود زیرا که به رقبای او در افغانستان قدرت تعیین تکلیف می‌داد و برتری آمریکا را در افغانستان بعد از سقوط طالبان به خطر می‌انداخت (کرتیس، ص ۹۸ -۱۰۴، رشید، ص ۱۰۴ - ۱۰۵ و ۲۵۷).

افغانستان بین سقوط طالبان در سال ۲۰۰۱ تا سقوط جمهوری اسلامی افغانستان در سال ۲۰۲۱

در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، گروه القاعده که فرانکشتاین آمریکا شده بود با سرقت سه هواپیما وکوبیدن آنها به برج‌های دوقلوی تجارت جهانی و پنتاگون، بزرگ‌ترین حادثه داخلی آمریکا را در ۱۵۰ سال گذشته رقم زد. دولت آمریکا، طالبان را متهم به همدستی با اسامه بن لادن وگروه القاعده در آن حملات کرد و خواهان تحویل اسامه به دولت آمریکا شد اما طالبان از پذیرش خواست آمریکا خودداری ورزید. دولت آمریکا به این بهانه به افغانستان حمله کرد و صدها بار هر جای افغانستان راکه توانست بمباران کرد و تلفاتی سنگین از مردم به جاگذاشت (نک: زین، ص ۸۸۱ – ۸۸۲، کرتیس، ص ۸۰ – ۹۰) و طالبان را برانداخت و پس از چندماه جمهوری اسلامی افغانستان را تأسیس کرد که بیست سال دوام داشت. در این بیست سال، گروه طالبان با ترتیباتی مشکوک دوباره تقویت شد و رشد کرد و توانست بار دیگر بیش از نیمی از قلمرو افغانستان را در تصرف خود بگیرد. این قدرت دوباره تنها منحصر به افغانستان نبود، بلکه در پاکستان نیز با موافقت دولت این کشور، مناطقی در شمال بنیر و قلمرو قوم یوسف‌زئی در اختیار طالبان پاکستان قرار گرفت تا منطقه را مطابق تلقیات خود از اسلام اداره کند. حملات هوائی و زمینی آمریکا و پیمان ناتو به مواضع طالبان در مناطق گوناگون افغانستان با تلفات انسانی فراوانی همراه بود و پاسخ‌های خونین طالبان که اغلب به صورت انفجارهای انتحاری و بمب‌گذاری‌های کنار جاده‌ای و حملات جوخه‌های مسلح انتحاری به مراکز دولتی و نظامی و انتظامی و درمانی و آموزشی صورت می‌گرفت، بر میزان تلفات از مردم افغانستان می‌افزود. دولت آمریکا از نیمه دوره دوم ریاست جمهوری باراک اوباما برای خلاصی از وضع پیچیده‌ای که موقعیت تزلزل یافته تاریخی او تقویتش می‌کرد و برای کاهش خطراتی که از آفاق اجتماعی – اقتصادی دوردست به سوی او در حرکت آمده بود و برای اجرای پروژه‌های اقتصادی بزرگ‌تر



و با اهمیت‌تر از پروژه یونوکال و اختصاص افغانستان آینده به خود – البته به طرز و روشی دیگر – آرام آرام از طریق دولتک بندگک قطر که حامی همه سلفی‌ها و تکفیری‌های خاورمیانه و اطراف آن است، مذاکراتی را با طالبان آغاز کرد که توافق‌ها و پیامدهایش پس از هفت سال ظاهر شد.

طبق این توافقات که حتی دولت ترامپ نیز با آنها موافق بود، همه نظامیان خارجی تا میانه ماه اوت از افغانستان خارج شده وکشور به گروه طالبان تحویل داده می‌شود. در این توافق دولت به اصطلاح مستقل و ملی جمهوری اسلامی افغانستان حتی به اندازه دربان اطاق کنفرانس وزارت خارجه خود نیز اهمیت نداشت تا دستکم درهای سالن را به روی آیندگان و روندگان باز و بسته کند. زلمای خلیل زاد نماینده تام الاختیار افغانی‌تبار آمریکا که مجری تأسیس جمهوری اسلامی افغانستان و مربی همه رهبران این دولت بود با گروهی به توافق رسید که نامش هنوز در فهرست گروه‌های تروریستی بین‌المللی قرار داشت. چنین کارکردی پیامد طبیعی مطالبات امپریالیستی است.

> آمریکا در ٤٣ سال گذشته، کشوری ساخت که حتی بیشتر از دوران سلطنت فئودالی بارکزائی از مفهوم میهن بیگانه است. این بیگانگی از آغاز شورش مجاهدین مواد مخدر و سازمان سیا با تمام برجستگی‌های خود مشهود بود.

آمریکا در ۴۳ سال گذشته، کشوری ساخت که حتی بیشتر از دوران سلطنت فئودالی بارک‌زائی از مفهوم میهن بیگانه است. این بیگانگی از آغاز شورش مجاهدین مواد مخدر و سازمان سیا با تمام برجستگی‌های خود مشهود بود، اما بی‌اعتنائی آشکار دولت و ارتش آمریکا به عملیات تلافی‌جویانه مجاهدین ائتلاف شمال (اتباع ربانی و مسعود و دوستم) در مناطق پشتون‌نشین جنوب و قتل‌عام گروه نامعلومی از آدمیان و تجاوزات نفرت‌انگیز آنان به زنان و دختران و غارت بی‌محابای روستائیان پشتون به جرم حمایت از طالبان، فقط یک معنی داشت: **تشدید آگاهانه بیگانگی و خصومت‌های قومی میان مردم افغانستان**. آمریکا در چهار دهه گذشته، مردمی را پرورش داد که حتی از اتباع حبیب‌الله بچه سقا نیز ناچیزتر شده‌اند. آمریکا از درون بیست سال اول تراژدی یک‌سویه افغانستان توهین شده که مالامال از جنایت علیه زنان، دختران، آموزگاران، پسران نوجوان، مأموران اصلاحات ارضی، کارکنان مراکز بهداشتی و طبی، کارمندان دولت، سربازان و افسران اسیرشده ارتش افغانستان و ارتش سرخ؛ علیه تاجیک، ازبک، مغول، هزاره، ترکمن و پشتون؛ و علیه شیعه اثنی‌عشری و شیعه اسماعیلی بود، دولتی را برقرار کرد که تاریخ این کشور، حقیرتر از آن سراغ ندارد. این حقارت

رنج‌بار اجتماعی، دستاورد وصول به همان هدف‌هائی است که تحققشان جز با ذلت نوع بشر و انحطاط آگاهانه جامعه انسانی و اضمحلال نهادهای مؤثر در راهبرد به آینده روشن میسر نمی‌شود. مگر در اسناد طبقه‌بندی شده آمریکا نیامده بود که: منافع بزرگ‌تر ایالات متحده... در گرو سقوط دولت حزب دموکراتیک مردمی افغانستان است واین صرف‌نظر از هرگونه پس‌رفتی احتمالی برای اصلاحات اجتماعی و اقتصادی آینده افغانستان است. یک مقایسه ساده میان دولت نجیب‌الله که از سال ۱۹۸۸ تنها شد، با دولت‌های مجاهدین و طالبان و جمهوری آمریکائی افغانستان، بنیادهای به‌کلی متفاوت و مجزای آنها را آشکار می‌سازد. دولت دکتر نجیب علیرغم همه فشارهای کمرشکن و طاقت‌فرسا و با وجود صدمات ناشی از کودتای کثیف شهنواز تنی، مقاومت در برابر مزدوران امپریالیسم و ارتجاع را دوچندان کرد و قریب ۴ سال مانع از تفوق زادگان شیخ نجدی بر افغانستان شد. **دولت دکتر نجیب در حالی مقاومت می‌کرد که هیچ منبعی جز بخشی از توده‌های مردم را با خود نداشت،** اما از آن سو، همان نیروهائی که نهایت آمال‌شان ذلت نوع بشر بود، تعهدات خود را در گفتگوهای ژنو زیر پا نهادند و همچون گذشته ارسال اسلحه و آدمکشان موسوم به عرب افغانی را به افغانستان مظلوم ادامه دادند.

> **پیروزی مجاهدین بر دولت دکتر نجیب، به گفته فرد هالیدی، از خیانت رونالد ریگان و نقض تعهدات خود در گفتگوهای ژنو و ارسال غیرقانونی اسلحه و پول برای گروه‌های مجاهدین به دست آمد.**

سقوط دولت حزب دموکراتیک، اجتناب‌پذیر بود، اگر چنانچه همراهان دو طرف این ماجرا به تعهدات خود عمل می‌کردند. همان‌گونه که جمهوری اسپانیا نه به دست فرانکو و مورهای مراکشی بلکه توسط نیروهای زمینی و دریائی ایتالیای موسولینی و نیروی هوائی آلمان هیتلری و همدستی نفرت‌انگیز دموکراسی‌های بورژوائی اروپا و آمریکا (به استثنای دولت ترقی‌خواه مکزیک به رهبری ژنرال لازارو کاردناس که تا پایان از جمهوری اسپانیا حمایت کرد) و ممانعت اساسی آنان از تجهیز و تسلیح جمهوری سقوط کرد. پیروزی مجاهدین بر دولت دکتر نجیب، همان‌گونه که فردهالیدی گفته است، از خیانت رونالد ریگان رئیس‌جمهوری وقت آمریکا و نقض تعهدات خود درگفتگوهای ژنو و ارسال غیرقانونی اسلحه و پول برای گروه‌های مجاهدین به دست آمد و به این عامل اضافه کنیم نقش دولت پاکستان راکه فقدان بنیه ملی در کلیت جامعه ازصدرتا ذیل آن و غلبه یکی ازبدکارترین انواع بورژوازی انگلی جهان بر حیات سیاسی و اجتماعی کشور، از آن یک دولت بدنام و تبهکار و جانی و بی‌مرام ساخته است.

دولت حزب دموکراتیک خلق افغانستان با وجود همه مصائب و تلخ‌کامی‌های دشمن شادکن و تنزلی که از پیشروی‌ها و پیروزی‌های ضدانقلاب در اخلاقیات عمومی جامعه پیش آمد، توانست اولین بنیادهای ملی افغانستان جدید را برپا دارد و عناصر ارزنده و مؤثر تشکیل آینده را در اعماق وجود جامعه بپروراند. پس مقاومت انفرادی چهارساله دولت دموکراتیک افغانستان بنیادی ملی داشت اما از دولت دست‌ساز و دست‌پرورده آمریکا، چه برجای مانده است؟ آمریکا در بیست سال گذشته با هر وسیله‌ای مانع از تغییر موازنه قدرت دولتی در افغانستان شد تا بر اثر آن نیروهای ناشناخته‌ای آزاد نشوند که شاید بتوانند درآینده مصالح و تمهیدات آمریکا را تهدید کنند. به گمان آمریکا حتی خودفروختگانی چون عبدالله عبدالله و یونس قانونی و امرالله صالح نیز می‌توانستند در آینده همچون وزنه‌ای اضافه، تراز موازنه قوا را به زیان خود و به زیان متحد بی‌اختیارش پاکستان تغییر دهند و ثبات مورد نظرشان را تهدید کنند. مخالفت با انتقال ریاست جمهوری از پشتون‌ها به تاجیک‌ها که سه بار در بیست سال گذشته تکرار شد، ادامه همین سیاست‌ها بود (نقش آمریکا درانتخابات سه دوره ریاست جمهوری افغانستان همین را می‌گوید).

افغانستان آمریکائی، جامعه‌ای سترون و نازا شده است و تا عوارض دستکاری‌های آمریکا و پاکستان و عربستان برطرف نشود، زایندگی جامعه افغانستان نیز احیا نخواهد شد.

قریب ۱۵۰ هزار نفر از تربیت‌شدگان آمریکا و همدستانش که قرار بود آینده افغانستان آمریکائی را بسازند، در همان چند روز اول با اوصافی که دیدیم و شنیدیم از افغانستان گریختند و هم‌وطنانی را که در تعقیب رویای آمریکائی - رویائی که در خود آمریکا منهدم شده - پیروآنان بودند، به دست یکی از وحشی‌ترین گروه‌های مسلح جهان سپردند. افغانستان آمریکائی، جامعه‌ای سترون و نازا شده است و تا عوارض دستکاری‌های آمریکا و پاکستان و عربستان برطرف نشود، زایندگی جامعه افغانستان نیز احیا نخواهد شد. به ویژه اینکه دولتی جانشین آمریکا شده که مطابق همه شواهد، همچنان و هنوز نایب آمریکاست.

اگر طالبان ۱۹۹۴ – ۱۹۹۶ با موافقت آمریکا و برای تسریع در اجرای پروژه بزرگ انحصار نفتی یونوکال به امارت رسید، طالبان ۲۰۲۱ نیز با مقاصدی مشابه اما بزرگ‌تر و برای پیشبرد سیاست‌های کلان‌تر امپریالیسم آمریکا علیه دشمن عاجل جهان سرمایه‌داری یعنی جمهوری خلق چین و متحدان او یعنی روسیه و ایران، با دست آمریکا به امارت رسید. این طالبان، همه گندیدگی‌های ارتجاع محض و امپریالیسم را با خود دارد. بسیاری از اعضای رده‌های پائین

آن، از تبار اتباع بچه‌سقا هستند و آرزوها و انگیزه‌های همانان را با خود دارند و همه سران‌شان فرزندان خیانت و توحش و بی‌فرهنگی‌اند.

بر اساس آنچه که در این ۴۳ سال گذشت، اغلب نیروها و کسانی که علیه دولت دموکراتیک افغانستان جنگیدند و در سقوط آن دست داشتند؛ همه آنانی که به آمریکا و انگلستان و پاکستان و عربستان و قطر و امارات و مافیای بین‌المللی قاچاق مواد مخدر یاری رساندند و مردم بی‌پناه افغانستان را خاکریز انسانی صف مقدم ستیزه امپریالیسم علیه بشریت قرار دادند؛ تمامی آنانی که از اجساد توده‌های مردم رنج کشیده مردم افغانستان جان‌پناهی برای شکارچیان انسان در جشن شاهزادگان آدمکش عرب ساختند؛ همه کسانی که خاک خونین افغانستان را گردشگاهی برای تورهای جهادی صیادانی ساختند که فقط انسان‌های تبعه دولت افغانستان دموکرات را شکار می‌کردند و پا بر اجساد آن مظلومان، عکس‌های یادگاری می‌گرفتند؛ همه و همه زادگان اتحاد جنایت و خیانت نسبت به تاریخ و به مردم و به‌ویژه به زحمتکشان هستند. از چنین زهدانی، مولودی چون طالبان بیرون می‌آید. به قول جامی:

ذات نایافته از هستی‌بخش / چون تواند که بود هستی‌بخش.

سوی دیگر ماجرا اما خالی از لطف نیست. بی‌شک خروج آمریکا از افغانستان، پیامد شکست در یک نبرد طولانی است و نه شکست در یک جنگ اساسی. این شکست را نمی‌توان به فرار آمریکا از سایگون تشبیه کرد، زیرا آمریکا چند سالی پس از آن، با قدرتی مهیب‌تر به جان بشریت افتاد و ده‌ها فاجعه خونبار آفرید. امروز اما در آن قدرت جهنمی کاستی و گسست پیش آمده و از انرژی کافی برای تکرار آن فجایع برخوردار نیست. مخارج نظامی آمریکا با احتساب هزینه‌های جنگ عراق و افغانستان از آنچه که ضروری روابط متقابل دولت آمریکا با مردم و با انحصارات صنعتی- نظامی است، فراتر رفته و در حالی که بهره‌وری اقتصادی امپریالیسم رو به نشیب دارد، اگر این مخارج ادامه یابد، ناگزیر از هزینه‌های رقابت و مقابله با دولت‌هائی نظیر چین و روسیه کاسته خواهد شد و مقاصد آمریکا و متحدانش در این عرصه‌ها دچار نقصان‌های جدی شده و با سرعت به ضعف و سستی در ارکان هژمونی امپریالیسم می‌رسد.

از این رو، دولت آمریکا بدون ملاحظه توقعات متحدان و هم‌پیمانانش در ناتو و اتحادیه اروپا، و تنها برای خود و مصالح خود، افغانستان را به طالبان واگذار کرد. او از این تحول پلید اما معکوس امید دارد که طالبان با هدایت پاکستان و عربستان به همان ترتیبی که اتباع بچه سقا هدایت شدند از یک‌سو منافع و مصالح آمریکا را رعایت کند و حتی‌المقدور مانع از دست‌اندازی مؤثر رقیبان به استعدادهای اقتصادی مورد نظر آمریکا در افغانستان شود و از

سوی دیگر، عمق و عقبه استراتژیک نظامی و اقتصادی ارتش و بورژوازی انگلی پاکستان را برای آن فراهم نماید. این هر دو توقع، علیه مردم افغانستان و علیه ملت‌های همسایه و علیه آزادی روابط متقابل ملت‌های جهان است. چنین منظومه‌ای با طبیعت مناسبات بین‌المللی تعارض دارد و به جائی نخواهد رسید.

آمریکا برای تقویت و پایداری امارت طالبان، هر آنچه را که لازمه قدرت‌گیری این گروه بوده، برایش فراهم نموده است. گروه بزرگی از قدرتمندان پشتون و تاجیک و ازبک را با پول‌های بی‌دریغ و رشوه‌های کلان خریداری کرد (خبری درباره چنین معاملاتی با هزاره‌ها هنوز در دست نیست) و میلیاردها دلار اسلحه و تجهیزات مدرن و بسیار گران‌قیمت برای او بجا گذاشته است. بر بنیاد انواع و اقسام نظریات و عملیات سیاسی نظامی تجربه شده در جهان از گذشته‌های دور تا امروز، هر تصور دیگری به جز تعمد آمریکا در این باره، خودفریبی است. اگر قرار است که طالبان، نایب و مباشر آمریکا باشد، باید به قدرت نظامی متناسب با این مسئولیت نیز مجهز شود.

> **آمریکا برای تقویت و پایداری امارت طالبان، هر آنچه را که لازمه قدرت‌گیری این گروه بوده، برایش فراهم نموده است: از خریدن قدرتمندان پشتون و تاجیک و ازبک تا باقی گذاشتن بیش از ۸۰ میلیارد دلار تسلیحات نظامی. شبیه کاری که ارتش بریتانیا با رضا قزاق پس از کودتای سوم اسفند انجام داد!**

آنچه که آمریکا برای طالبان انجام داده درست شبیه همانی است که ارتش بریتانیا پس از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ برای قزاقخانه و قشون جدید ایران انجام داده بود. به گزارش ناظران و شاهدانی همچون عین‌السلطنه سالور، ارتش بریتانیا پیش از خروج از ایران هر چه را که در بازسازی یک ارتش متوسط لازم بود، اعم از تسلیحات و تجهیزات و لوازم و ابزار و ادوات و البسه و خوراک و سوخت و غیره را که در انبارهای خود داشت (به جز اسلحه سازمانی پرسنل خود) به قزاقخانه رضاخانی تحویل داد و تقریبا هیچ پولی دریافت نکرد (عین السلطنه سالور، ص ۵۹۰۳ و ۵۹۰۸-۵۹۰۹ و ۵۹۱۸ و ۵۹۴۱ و ۵۹۷۳) و این درحالی است که همین دولت، راه‌آهن ۷۰ کیلومتری میان بوشهر و برازجان را که خود در دوران جنگ ساخته بود، به سبب ناتوانی دولت ایران در خرید آن به قیمت دلخواه بریتانیا، در میانه سال ۱۳۰۰، جمع‌آوری کرد و همه را به هندوستان فرستاد (فراهانی، ص ۵۱ و ۵۲). می‌دانید چرا؟ برای اینکه اقتدار نظامی کودتاچیان رضاخانی برای انگلیس، اهمیت بسیار بیشتری نسبت به توسعه زیرساخت‌های اجتماعی اقتصادی ایران داشته است.

خطر دیگری که مدنیت و فرهنگ و تاریخ مردم افغانستان را تهدید می‌کند، گزارش‌های جسته و گریخته از تمایل برخی گروه‌های متنفذ طالبان به تغییر زبان رسمی از فارسی دری به پشتون است. هرچند این خطر هنوز جدی و عاجل نیست، اما گرایش فطری ارتجاع طالبانی به تغییر محور ملت و ملیت در افغانستان از تنوع قومی به انفراد قومی و موافقت آموزه‌های امپریالیسم بین‌المللی با چنین تبدیل و تبدل‌هائی که در طبیعت آن مفطور است، به طرزی محسوس از نیروی لازم- و نه نیروی کافی- برای تقویت چنین آرزوهائی برخوردار است. زبان پشتون نیز از جمله زبان‌های ایرانی و به لحاظ تعدادگویشوران، دومین زبان ایرانی بعد از زبان فارسی دری محسوب می‌شود، اما این زبان فاقد بنیادهای صیقل‌خورده مناسب و استطاعت آموزشی لازم است. پشتون‌پرستان دربار محمدظاهرشاه برای انکار همین محدودیت‌های تاریخی بود که ناگزیر از جعل تاریخ ادبیات پشتون شدند وکتاب جعلی پتنه خزانه را به دست عبدالحی حبیبی اکتشاف کردند. اکتشافی که جز بدنامی حاصلی نداشت. درهرحال صرف‌نظر از این که چنین سیاستی اتخاذ بشود یا نشود، کل نظام طالبانی و تمامی اعمال صورت گرفته و تمامی افکار ابراز شده آن، حاکی از اراده طالبان برای دوری از مقوله ملت و تشدید خصومت‌های قومی و تأکید بیشتر بر ستیزه با مذهب شیعه و ابراز خصومت نسبت به مردمان ایران و تاجیکستان است. شاید برخی ناظران تردید داشته باشند، اما گواهی‌های معتبر نشان می‌دهند که طالبان امروزی همچون اسلاف‌شان در تاریخ یک قرن گذشته افغانستان، آینده‌ای ندارند و امید بستن به آن و ظرفیت‌های خردلی درون آن برای جبران گذشته‌ها و تدارک آینده افغانستان، به همان اندازه رویائی است که تصور کنیم می‌توانیم با یک سطل ماست از تمام آب دریای خزر، دوغ بسازیم.

زیرنویس:

* دوران سلطنت کوتاه بچه سقا مشحون از رعب و هراس، ضرب وشتم، زندان و شکنجه، قتل و اعدام، غصب اموال و املاک و دیگر مظالم بود، اما برخی ایرانیان همچون مرحوم مرتضی اسعدی مترجم کتاب سرزمین و مردم افغانستان برای رد این حقایق، در پانویس آورده است: از آنجا که بچه سقا داعی حکم و حکومت اسلام بوده، انتساب چنین اقداماتی به وی، اگر عملاً بعید نبوده باشد، عقلاً بعید است. آن مرحوم زنده نماند تا به چشم خود ببیند که داعش و طالبان و بوکوحرام اعمالی به مراتب پلیدتر از عملیات بچه‌سقا مرتکب شده‌اند.

کتاب‌شناسی

اولیور استون و پیتر کوزنیک. ناگفته‌های تاریخ معاصر آمریکا، ترجمه علی بهفروزی، تهران، صمدیه، ۱۳۹۷.
ویلیام بلوم. کشتن امید؛ مداخلات ارتش آمریکا و سیا پس از جنگ جهانی دوم، ترجمه منوچهر بیگدلی خمسه،

تهران، روزنامه اطلاعات، ۱۳۸۶.
جان پیلجر. اربابان جدید جهان، ترجمه مهرناز شهابی و مهرداد شهابی، تهران، اختران، ۱۳۸۸.
هیو تامس. جنگ داخلی اسپانیا، ترجمه مهدی سمسار. تهران. خوارزمی. ۱۳۵۲.
نوآم چامسکی و اندره ولچک. درباره تروریسم غرب از هیروشیما تا پهپادها، ترجمه مازیار کاکوان، تهران، مهراندیش، ۱۳۹۴.
احمد رشید. طالبان؛ زنان، تجارت مافیا و پروژه عظیم نفت در آسیای مرکزی، ترجمه نجله خندق، تهران، بقعه، ۱۳۸۲.
هاوارد زین. تاریخ آمریکا، از۱۴۹۲ تا۲۰۰۱، ترجمه مانی صالحی علامه، تهران، کتاب آمه، ۱۳۹۱.
عبدالباری عطوان. تولد اهریمن؛ عوامل پیدایش دولت اسلامی عراق و شام، ترجمه فاروق نجم‌الدین، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۹۵.
اسدالله علم. یادداشت‌ها، به‌کوشش علینقی عالیخانی، تهران، کتابسرا، ۱۳۹۳.
قهرمان میرزا عین‌السلطنه سالور. روزنامه خاطرات، ج۸، به‌کوشش مسعود سالور و ایرج افشار، تهران، اساطیر، ۱۳۷۹.
میرغلام محمد غبار. افغانستان در مسیر تاریخ، قم، پیام مهاجر، ۱۳۵۹ (چاپ اول کتاب، کابل، ۱۳۴۶).
حسن فراهانی. روزشمار تاریخ معاصر ایران. ج۱؛ سوم اسفند۱۲۹۹–۱۳۰۰، تهران، مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، ۱۳۸۵.
مهدی فرخ. تاریخ سیاسی افغانستان، نقد و تصحیح با همکاری کمیسیون فرهنگی حزب وحدت اسلامی افغانستان، تهران، احسانی، ۱۳۷۱. (چاپ اول کتاب سال ۱۳۱۴)
مارک کرتیس. شبکه فریب؛ نگاهی به نقش انگلستان در دنیا، ترجمه علی فتحعلی آشتیانی، تهران، سروش، ۱۳۹۲.
مری لوئیس کلیفورد. سرزمین و مردم افغانستان، ترجمه مرتضی اسعدی، تهران، علمی فرهنگی، ۱۳۷۱.
رزاق مامون. راز خوابیده؛ اسرار مرگ دکتر نجیب‌الله، با حقایق و اضافات جدید، کابل، ۱۳۸۷.
نشریه وزارت امور خارجه. دوره سوم، شماره ۳، شهریورماه ۱۳۴۵.
فیض محمد هزاره. نژادنامه افغان، به‌کوشش مریم میراحمدی، ضمیمه مجله تحقیقات تاریخی، سال اول، شماره دوم، پائیز ۱۳۶۸.



افغانستان در ۲۰سال اشغال آمریکا و ناتو با همکاری دولت‌های دست‌نشانده

طلیعه حسنی



زندگی در غارها

در توضیح چرایی ظهور مجدد طالبان و نبود مقاومت مردمی در برابر پیشروی آنها، گذشته از زد و بندهای آمریکا و ناتو با دولت افغانستان و طالبان، باید دلایل بسیار قابل اعتنای دیگری را در وضع زندگی رو به سقوط دایمی مردم این کشور جستجو کرد. وضعیتی که بخش بزرگی از مردم خود را در شرایط فلاکت‌بارتری نسبت به زمان حکومت قبلی طالبان می‌بینند. گسترش افسارگسیخته فقر، آوارگی، نبود بهداشت و فساد و رشوه‌خواری، زورگیری و باج‌گیری، ناامنی، توهین و تحقیر، ظهور یک‌شبه طبقه‌ای مرفه بی‌هیچ زحمتی؛ و با کم‌رنگ‌شدن همه معیارهای اخلاقی و انسانی، تبدیل پول به تنها معیار ارزش و قدرت در جامعه و تفنگ و تیربار وسیله حفظ آن!

گزارش پیش‌رو، تنها نگاه اشاره‌گونه‌ای است به برخی از برجسته‌ترین جنبه‌های مختلف زندگی مردم در بیست سال اشغال نظامی افغانستان که هریک می‌توانند موضوع یک پروژه تحقیقی مهم و جداگانه باشند. پایه این نوشته دو گزارش میدانی، اولی شامل سال‌های

۱۳۸۰تا ۱۳۸۶ (۲۰۰۱ تا ۲۰۰۷)، توسط خانم ژیلا بنی‌یعقوب، روزنامه‌نگار جسور ایرانی در کتاب «افسوس برای نرگس‌های افغانستان»؛ و دیگری شامل سال‌های۱۳۹۰تا ۱۳۹۶ (۲۰۱۱ تا ۲۰۱۷) توسط «کارستن ینسن» و «آندرس هامر»، دو روزنامه‌نگار دانمارکی درکتاب «جنگ بی‌پایان» با ترجمه خوب رشید طاهری می‌باشد.

الف: خانه‌های ویران شده و آوارگی مردم

افغان‌ها بسیار زود فهمیدند که وعده صلح و دمکراسی غربی‌ها دروغ و سرابی بیش نیست؛ چرا که آنها خود به راحتی ویران می‌کردند، تجاوز و غارت می‌کردند و جان انسان‌ها را می‌گرفتند؛ و با یک حمله هوایی، تعداد بی‌شماری قربانی با نام و گمنام و زندگی‌های نابود شده از خود به‌جای می‌گذاشتند! یک سال بعد از یورش بربرمنشانه امپریالیستی به این کشور، مردم در همان خانه‌هایی که در نتیجه بمباران ارتش آمریکا، ناتو و نیروهای ائتلاف ویران شده بودند، زندگی می‌کردند. «می‌پرسم: در میان این باد عجیب و خاک غریب و در این خانه‌های ویران بدون در و پنجره چطور این مردم روزگار می‌گذرانند؟ و در این سرما که لابد یکی دو ماه دیگر بیشتر هم می‌شود؟ می‌گوید: «وقتی چاره‌ای نباشد و مجبور باشی...» بقیه‌اش را نشنیدم، ... به سرفه افتاده بود. انگار باد یک‌هو خاک زیادی را توی حلقش ریخت.» (بنی‌یعقوب، ص۵۴)

در واقع بیش از۴۰ سال صدور «دمکراسی» و «دولت‌سازی» با موشک، بمب خوشه‌ای، مینی‌ناک، پهباد و مادر بمب‌ها بر سر خانه وکاشانه مردم افغانستان، گذشته از به جا گذاشتن هزاران هزار کشته، هزاران هزار بی‌دست و پا و چشم و گوش و افلیج، هزاران هزار کودک یتیم و بی‌پناه، میلیون‌ها نفر نیز یگانه سرپناه فقیرانه خود را از دست دادند. در بیست سال اخیر، با وجود «فرشتگان» حامل «دموکراسی» در این کشور، هر ساله بیش از صدهزار افغان به کشورهای مختلف در همسایگی و اروپا تقاضای پناهندگی دادند. (ینسن و هامر، ص۲۴۳) طرفه اینکه این گروه را می‌توان افغان‌های «خوشبختی» فرض کرد که حداقل، امکان مالی برای اجرای چنین تصمیمی را داشتند. اما فاجعه تکان‌دهنده



را در حاشیه شهرها و بیابان‌های مناطق مرزی این کشور می‌توان دید؛ جایی که مملو از بی‌پناهانی است که در سرمای استخوان‌سوز پاییز و زمستان، و گرمای سوزان تابستان در چادرها، حلبی‌آبادها و حفره‌های گورمانند، در معرض بادهای ۱۲۰ روزه بنیان‌کن، میان شن و خاک و گِل با سهمیه نان خشکی در جاده مرگِ تدریجی روز را به شب می‌رسانند. به گفته لطیف پدرام، رهبر حزب کنگره ملی افغانستان و منتقد سیاست‌های آمریکا، ویرانی‌ها بعد از پنج شش سال در پایتخت همچنان باقی بود. «از کابل به شهرهای دیگر بروید، هیچ نشانه‌ای از بازسازی نخواهید دید..... این چند ساختمان که [در کابل می بینید] یا از پول مواد مخدر یا از پول‌های بادآورده سال‌های جنگ که در اختیار آدم‌های قدرتمند بوده، ساخته شده؛ آن هم توسط کارگران پاکستانی که نیروی کار خیلی ارزانی هستند؛ بنابراین حتی برای کارگران ما اشتغال ایجاد نکرده است. در شهر کابل حتی یک پروژه خانه‌سازی و شهرسازی نمی‌بینید که مربوط به دولت باشد و با اقساط مناسب در اختیار خانواده‌های فقیر قرار بگیرد. ما الان در کابل صدها هزار مهاجر داریم که در حلبی‌آبادها یا زیر چادرهای پلاستیکی زندگی می‌کنند. یک مورد را نمی‌توانید نشان بدهید که بعد از پنج سال با این کمک‌های ۱۵ میلیارد دلاری برای مردم شهرک‌سازی شده باشد.» (بنی یعقوب، ص۲۸۹)

ب: گرانی و گسترش نابرابری

حدود یک سال بعد از سقوط طالبان و استقرار نیروهای ائتلاف بین‌المللی در افغانستان (پاییز ۲۰۰۲)، بیش از ۸۰۰ تشکل غیردولتی توسط کشورهای غربی تنها در کابل تأسیس شد و توزیع کمک‌های بین‌المللی به آنها واگذار گردید. عملکرد این مؤسسات خارجی یک طبقه جدید اجتماعی در افغانستان به وجود آورد و نابرابری اقتصادی و فساد در جامعه را به شدت افزایش داد. «در حالی که کارمندان دولت و حتی وزیران ما در افغانستان ماهانه پنجاه دلار حقوق می‌گیرند، این مؤسسه‌های خارجی به کارمندان محلی خود هشتصد تا هزار دلار در ماه حقوق می‌دهند. خودشان هم که حقوق‌های نجومی چندهزار دلاری می‌گیرند، با اجاره کردن خانه‌های گران‌قیمت و خریدن اتومبیل‌های آخرین مدل، نه فقط به نابرابری در افغانستان دامن می‌زنند که بخشی از کمک‌های بین‌المللی را نیز هدر می‌دهند.... پولِ همه این‌ها از محل همان کمک‌های بین‌المللی تأمین می‌شود؛ همان کمک‌ها که قرار بود با استفاده از آن وضع مردم افغانستان بهتر شود.» کمترین اجاره بهای آپارتمان‌های در اختیار خارجیان، ۲۰ برابر حقوق یک کارمند دولت است و این تفاوت در مواردی به بیش از ۲۰۰ برابر

می‌رسد! «آمریکایی‌ها بهترین مواد غذایی، میوه و سبزی و انواع مشروبات الکلی را با هواپیما از آمریکا برای نیروهایشان به اینجا می‌آوردند، آن هم از محل همان کمک‌ها.» در واقع خارجی‌ها برای افغان‌ها کاری جز بالا بردن قیمت‌ها انجام ندادند. رزاق مأمون، نویسنده کتاب «راز خوابیده»، معتقد است «تفاوت فاحش حقوق و دستمزدها در افغانستان، تضاد طبقاتی را افزایش داده است؛ تفاوتی که مردم را دیوانه می‌کند.» (بنی یعقوب، صص۴۵ و۲۶۷)

پ: بی‌آبی و بی‌برقی مشکلی سراسری بعد از ۲۰ سال

در این سال‌ها برق و آب در افغانستان، حتی در شهر کابل کالاهای لوکسی بودند که صاحبان قدرت، گاه به عنوان هدیه به یکدیگر می‌دادند. خانه‌های کابل، حتی سازمان‌ها و وزارتخانه‌های دولتی اغلب تنها یک ساعت در روز آب لوله‌کشی داشتند. از آب بهداشتی خبری نبود و برای نوشیدن یک قطره آب باید ساعت‌ها در صف بود. حتی آپارتمان‌های با اجاره‌های چند هزار دلاری ساعات بسیار محدودی به آب دسترسی داشتند. در بیشتر شبانه‌روز در کابل برق هم نبود و سفارتخانه‌های خارجی و کسبه پولدار برق را با استفاده از ژنراتور خصوصی تأمین می‌کردند و مقابل در بسیاری از مغازه‌ها چراغ‌های قدیمی توری روشن بود. هر نوع سوخت، کالایی کمیاب و گران محسوب می‌شد که تهیه‌اش برای هر کسی امکان‌پذیر نبود. گزارش‌ها از سال‌های ۲۰۱۳-۲۰۱۶ نیز تأیید می‌کنند که مشکل آب و برق همچنان حل نشده باقی مانده و برخی ولایات به شکل جیره‌بندی از برق استفاده می‌کردند. «حامد کرزی که هنوز به طور رسمی رئیس‌جمهور نشده بود به قندهار آمد و به مردم وعده داد که ظرف شش ماه برق‌رسانی شهر، ۲۴ ساعت در شبانه‌روز خواهد بود. یازده سال از آن رویداد گذشته» و این وعده کرزی مانند هزاران وعده دیگر فریبکاران مزدور هرگز به عمل تبدیل نشد. (بنی یعقوب، صص۳۵ و۳۷؛ ینسن و هامر، ص۸۵)

ت: خصوصی‌سازی آموزش و پرورش و بهداشت

لطیف پدرام، در پاییز ۱۳۸۶، با اظهار این نکته که وضع امنیتی کشور هر سال بدتر از سال پیش شده و آمار جنایات شامل آدم‌ربایی، کودک‌ربایی، قاچاق مواد مخدر، قاچاق کودکان، تجاوز و ... هر روز سیر صعودی داشته‌اند، تأکید می‌کند که پسرفت‌ها در زمینه آموزش و پرورش و دانشگاه‌ها نیز وجود دارند. به گفته او، «هم در زمان برهان‌الدین ربانی، رئیس‌جمهور دولت اسلامی افغانستان و هم در زمان دولت دموکراتیک خلق افغانستان،

آموزش و پرورش و آموزش عالی در افغانستان ملی بود. کسی برای ثبت نام در مدرسه و دانشگاه یا برای خوابگاه دانشجویی پول نمی‌داد... الان ما آموزش رایگان نداریم. در حقیقت نظام آموزشی ما آرام آرام به بخش خصوصی واگذار می‌شود.» پدرام بر نکته مهم دیگری هم انگشت می‌گذارد: «بسیاری از دانشگاه‌ها نیز در اختیار نیروهای خارجی قرار گرفته‌اند و برنامه‌های آموزشی‌شان متناسب با نیاز جامعه ما نیست.» (بنی یعقوب، صص۲۸۴ و۲۸۵)

در نتیجه خصوصی‌سازی آموزش و پرورش، گرانی فزاینده، افزایش فاصله طبقاتی، گسترش هر روزه ناامنی و بمباران مدارس و انفجارهای انتحاری، تعداد دانش‌آموزان به شدت کاهش یافته و به رقمی حدود یک‌چهارم واجدین سنی رسیده است. ازاین‌رو، وقتی از هر زن افغان درباره نیازهای او پرسیده شود، «نخستین چیزی که می‌گوید، نان، آب، بهداشت و غذاست. زنان در افغانستان در مرحله تلاش برای حفظ بقا و زندگی هستند. حتی کیفیت زندگی برای‌شان مهم نیست... و زندگی برای آنها یعنی آب، نان و یک سرپناه... مهم‌ترین نیاز فعلی مردم افغانستان همین سه عامل است و زن و مرد هم نمی‌شناسد. نیازهای اولیه زندگی در این کشور بدون پاسخ مانده است... به ندرت در افغانستان زنی را پیدا می‌کنید که به نبود آموزش برای خودش یا به نبود مدرسه برای دخترانش به عنوان معضل اشاره کند. در واقع آموزش برای آنها هنوز یک کالای لوکس محسوب می‌شود»!! دانشجویان بسیاری هم به خاطر مشکلات اقتصادی و ناتوانی در تأمین هزینه‌های ثبت و نام و رفت و آمد مجبور به ترک تحصیل می‌شوند. (بنی یعقوب، صص۷۶ و۷۹)

نکته قابل توجه اینکه هم‌زمان با کاهش مستمر دسترسی اکثریت مطلق مردم به امکانات



بیمارستان قندوز زیر بمباران نیروهای آمریکایی، ۲۰۱۵.
مدتی بعد، باراک اوباما، رئیس‌جمهور آمریکا، در اقدامی نادر از این اقدام عذرخواهی کرد!

آموزشی، مساجد جدید بزرگ و مجهز با هزینه عربستان سعودی، پاکستان و ایران در شهرهای مختلف افغانستان ساخته می‌شوند و بیشتر ملاهای این مساجد درس‌خوانده‌های مدارس قرآن پاکستان هستند. امکان مانور ملاها در بین قشر بیسواد زیاد است و درس ریاضی این ملاها به شاگردان، به جمع و تفریق تعداد تفنگ و شمشیر و اجساد خلاصه می‌شود. بیش از نیمی از مردان افغان توانایی خواندن و نوشتن ندارند. هشتاد درصد زنان نیز بی‌سوادند. در این میان اما نکته قابل توجه سهم کشورهای اروپایی در تأمین بودجه این مدارس قرآن است. از جمله همین چند سال پیش دولت نروژ متعهد به پرداخت مبلغ شش میلیون کرون در یک برنامه پنج ساله به این مدارس شد. (ینسن و هامر، صص ۵۴ و ۱۱۳)

وضعیت بهداشت نیز در این سال‌ها هم‌پای آموزش و پرورش، در معرض تهاجم‌های گوناگون، از جمله حمله موشکی ناتو، مهاجمین مسلح، اختلاس از بودجه‌های تخصیص داده شده به بهداشت... و نیز آفت ویرانگر سیاست‌های نئولیبرالی یعنی خصوصی‌سازی بوده است. یک پزشک دانمارکی وضعیت بیمارستان گرشک (از مناطق تحت کنترل نیروهای نظامی دانمارک) را با طنز گزنده‌ای، که ویژه مناطق جنگی است، چنین بیان می کند: «تنها عمل جراحی مورد علاقه در بیمارستان گرشک بریدن دست و پاست و تنها پیشرفتی که در این زمینه صورت گرفته این است که دیگر عضو قطع شده را در کف اتاق عمل رها نمی‌کنند، بلکه از پنجره بیرون می‌اندازند تا خوراک لاشخورها شود.»

تنها بیمارستان قندوز در سال ۲۰۱۵ در طول ۴۵ دقیقه بمباران نیروهای نظامی آمریکا ویران شد و در نتیجه آن بیش از ۴۲ بیمار و پزشک و کادر درمان کشته شدند. این در حالی بود که پزشکان بدون مرز شاغل در این بیمارستان، هم پیش از حمله و هم در طول بمباران بارها با مرکز فرماندهی آمریکا تماس گرفتند، اما بمباران متوقف نشد. اوباما بعدها بابت این بمباران پوزش خواست!

همچنین برای نمونه در حیف و میل کمک‌های ارسالی، از پنج میلیارد کرون بودجه کمک مالی دانمارک به افغانستان، تنها مبلغ ناچیزی به بهبود وضعیت بیمارستان گرشک اختصاص داشت، در حالی که پیشرفت‌های درمانی و بهداشتی افغانستان سهم زیادی در سخنرانی‌های سیاستمداران دانمارک داشت! در افغانستان بهداشت به شرکت‌های خصوصی واگذار شده است. این شرکت‌ها خود را نهادهای غیرانتفاعی می‌نامند اما در واقع بر اساس اصل سود عمل می کنند. همگام با کنترل فزاینده طالبان بر کشور، مشکل مراکز درمانی بزرگ و بزرگ‌تر می‌شود. (ینسن و هامر، صص ۲۱۵ و ۲۱۶ و ۲۲۳ و ۲۲۵)

ث: اشاعه فساد و فحشا، و دلایل نفرت افغان‌ها از خارجیان

به گفته لطیف پدرام، مسئله دیگری که باعث نارضایتی مردم شده، وجود زندان‌های خصوصی نیروهای خارجی است. در این زندان‌ها مثل زندان «ابوغریبِ» عراق به زنان افغان تجاوز شده است. آمریکایی‌ها در این زندان‌ها به مردان هم تجاوزکرده‌اند، برای مثال به یک درجه‌دار وزارت کشورکه عاقبت خودکشی کرد. نیروهای خارجی مردم را بدون دلیل زندانی می‌کردند؛ آن هم در زندان‌های خصوصی. زن‌ها را به زندان می‌آوردند بی‌آنکه محارم‌شان با آنها باشند. پدرام تأکید می‌کند، قطعاً در زمان روس‌ها چنین مسایلی اتفاق نمی‌افتاد. پایگاه‌های آمریکایی‌ها تبدیل به میکده و عشرتخانه شده‌اند. نیروهای خارجی پیوسته ارزش‌ها و باورهای اعتقادی و دینی مردم را مورد تهاجم قرار می‌دهند.

در کنار این فقر و بیکاری، اخراج از کار نیز بیداد می‌کند. اکنون شرط استخدام در وزارتخانه‌ها و ادارات دولتی تسلط به زبان انگلیسی است. کجای دنیا زبان انگلیسی شرط استخدام در وزارتخانه‌های یک کشور است؟ حالا چنین شرطی را برای وزارت خارجه بگذارند، قابل پذیرش است، اما کارگر خدمات شهری که فاضلاب شهری را جمع‌آوری می‌کند، چرا باید زبان انگلیسی بلد باشد؟ همه اداره‌های دولتی و همین‌طور تشکل‌های غیردولتی با این شرط، همه آدم‌هایی را که در ایران و روسیه درس خوانده‌اند تصفیه می‌کنند..... در جامعه‌ای که زن حق ندارد، بدون دلیل با مردان سلام و احوال‌پرسی کند، دایر کردن فاحشه خانه، عکس‌العمل شدیدی در مردم ایجاد می‌کند. آمریکایی‌ها انتظار دارند این ملت چنین چیزهایی را تحمل کنند. **فقط در شهرک مکرویان کابل ۳۰۰ فاحشه خانه** وجود دارد. (بنی یعقوب، ص۲۹۸)



آزار جنسی به بهانه تفتیش بدنی

ینسن و هامر نیز درباره دلایل نفرت افغان‌ها از خارجیان می‌نویسند: «درک این مسئله دشوار نیست که ناامنی، خشونت به بار می‌آورد و نوک پیکان خشونت به سوی خارجیان گرفته می‌شود. خشم متوجه کسانی است که به عقیده افغان‌ها سزاوار نفرت‌اند. خشم‌شان متوجه بیگانگانی است که به افغان‌ها به چشم تحقیر می‌نگرند، آنها را طوری بازرسی بدنی می‌کنند که انگار مادرزاد بمب‌گذار انتحاری‌اند. از کسانی خشمگین‌اند که بر جسد افغان‌ها پیشاب می‌ریزند، قرآن‌سوزی به راه می‌اندازند و فیلم رفتارهای غیرانسانی‌شان را در یوتیوب به اشتراک می‌گذارند. خشم افغان‌ها متوجه طالبان نیست، در حالی که طالبان بیشتر، غیرنظامیان را به قتل می‌رساند... مردان غربی اونیفرم‌پوش همه آن چیزهایی را دارند که افغان‌ها هرگز به دست‌شان نمی‌رسد.» (ص۱۱۲) افزایش نفرت مردم از نیروهای غربی، موجب شده طالبان هر روز بتوانند سربازان بیشتری را از میان مردم برای همکاری به سوی خود جلب کنند. (بنی یعقوب، ص۲۶۶)

ج: مسایل زنان

آنچه در زمان حضور نیروهای اشغال‌گر در ظاهر زندگی اجتماعی افغانستان تغییر کرد، نتیجه تحمیل نمادهای غربی با زور به جامعه به‌شدت سنتی این کشور با ادعای مدرن کردن آن بود. این تلاش مثلاً برای رهایی زنان از قید و بندهای سالیان با تشویق‌شان به استفاده از لباس‌ها و آرایش‌های غربی آغاز شد. اما تا آنجا که مربوط به حقوق زنان، حمایت‌های اجتماعی و قانونی و اقتصادی می‌شود، در شرایط فقر گسترده و بی‌سوادی ۸۰درصدی زنان، بجز تلاش فردی تعداد انگشت‌شماری از زنان افغان هیچ معجزه‌ای صورت نگرفت. همچنین به دلیل ادامه جنگ و گسترش ناامنی و فساد، حضور زنان در جامعه، حتی در شهرهای بزرگ همراه با خطرات بسیار و تقریباً غیرممکن بود. در نتیجه حمله به زنان و اسیدپاشی، بسیاری از خانواده‌ها مانع رفتن دختران خود به بیرون از خانه و مدرسه می‌شدند و با توجه به اعتقادات به شدت خرافی همراه با تعصب، حتی مادران به دختران خود می‌گفتند: «ترجیح می‌دهم بی‌سواد باشی ولی بدن متلاشی‌ات را در کوچه و بازار نبینم.» تنها ترس از دست دادن فرزند نبود که مادر را به بیرون کشیدن دخترش از مدرسه وامی‌داشت، اگر بدن متلاشی و دست و پای بریده دختری جلوی چشم نامحرم قرار بگیرد آبروی خانواده به خطر می‌افتد! (ینسن و هامر، ص۸۴)

بسیاری از افغان‌ها مخالف رفتار تحمیلی طالبان با زنان‌اند، اما با شیوه تحمیلی

آمریکایی‌ها هم سر آشتی ندارند. از نظر آنها چنین مدرن کردنی چیزی جز ویرانی نیست، روشی که به تعمیق شکاف و افزایش تضادها می‌انجامد. درباره زندگی زنان در این دوره باید در مجالی دیگر به تفصیل نوشت، اما به یقین می‌توان گفت که تنوع مشکلات، پیچیدگی و بغرنجی‌های مسایل زنان افغان هرگز نمی‌توانست زیر سایه نیروهای اشغالگر و دولت‌های دست‌نشانده آنها راهی هرچند باریک به بهبود نسبی بیابند. با این وجود تجربه بیست ساله اخیر زنان شهرهای بزرگ افغانستان و آشنایی با برخی مظاهر زندگی غربی، و مهم‌تر از آن تجربه حضور قدرتمند آنها در حکومت دمکراتیک افغانستان در جامعه، حاوی آموزه‌های عمیقی است که نتیجه آن در این روزها، اعتراض و مقاومت جسورانه زنان در برابر طالبان به دلیل عدم گشایش مدارس دخترانه و آهسته آهسته بستن راه تحصیلات عالی دختران و فعالیت اقتصادی اجتماعی آنها است.

چ: آزادی بیان و مطبوعات

مطبوعات و آزادی بیان نیز در این سال‌ها گذشته از انجام برخی کارهای نمایشی و هدفمند تبلیغاتی، با دشواری‌های جدی مواجه بود تا حدی که انتقاد از صاحبان قدرت در رسانه‌های سراسری یا محلی ممنوع بود و طرح انتقاد تا حد خردکردن گوینده، اخراج و وادار کردن او به مهاجرت به ولایت دیگر پیش می‌رفته است.

لطیف پدرام، مسأله ظهور ناگهانی صدها رسانه نوشتاری و تصویری را از زاویه قابل توجهی ارزیابی می‌کند. او معتقد است، صرفاً انتشار ۲۰۰ یا ۳۰۰ نشریه آن هم با این کیفیت نازل، نشانه آزادی نیست. اصلاً در کشوری که ۹۰ درصد مردمش بی‌سوادند، سبز شدن یک شبه ۳۰۰ نشریه مثل قارچ چه معنی دارد؟ اغلب آنها توسط تشکل‌های خارجی یا سفارتخانه‌ها تأمین مالی می‌شوند و به آنها وابسته‌اند و موظف به تبلیغ برنامه‌های آنها هستند. جامعه دموکراتیک این نیست که چند نشریه داشته باشد. دوسوم نمایندگان ما در پارلمان آدم‌های عوامی هستند که حتی سواد خواندن و نوشتن ندارند. پارلمان یک شبکه فساد و رشوه‌گیری است. کدام یک از نشریات ما می‌پرسد که ۱۵ میلیارد دلار کمک کشورهای خارجی کجا مصرف شده است؟ آنچه در زمینه رسانه‌ها انجام گرفته هیچ ربطی به ساختار ملی یک کشور جنگ‌زده و نهادینه شدن احزاب و قانونمند شدن جامعه یا دموکراتیک شدن آن ندارد. افغانستان امروز یک پادگان نظامی برای نیروهای اشغالگر است. (ینسن و هامر، ص۲۶۹؛ بنی یعقوب، ص۲۸۹)

ح: ارتش، پلیس و نیروهای انتظامی

در روزهای انتقال قدرت به طالبان در اواخر تابستان گذشته، اخباری از تسلیم ارتش افغانستان به نیروهای طالبان طبق دستور مقامات از بالا منتشر شد. علاوه بر این، طی سال‌های گذشته، گزارش‌های بسیاری از ناکارایی و ضعف ارتش در صحنه‌های نبرد با جنگ سالاران مختلف از جمله طالبان شنیده می‌شد و ناامنی افسارگسیخته و دهشتناکی در جای جای کشور ریشه دوانده بود. بی‌شک از دلایل مهم ناامنی در افغانستان در این سال‌ها، باید اول از حضور نیروهای اشغالگر آمریکا و ناتو نام برد که نه تنها هرگز مایه ثبات و امنیت نشد، بلکه حفظ بی‌ثباتی و اشاعه آن، هم یکی از اهداف آنها برای تأثیرگذاری در کشورهای همسایه افغانستان بود، و هم وسیله‌ای برای ایجاد رعب و وحشت به قیمت جان و مال مردم این سرزمین با هدف شکستن مقاومت‌های مردمی و وادارکردن آنها به اطاعت از خود. فساد گسترده در صفوف نیروهای نظامی مختلفِ مسئول برقراری نظم و امنیت در کشور، عامل دیگر ناامنی و بی‌ثباتی بود. ادعای آمریکا این است در این سال‌ها با صرف بیش از ۸۰ میلیارد دلار ارتش ۳۵۰ هزار نفری افغانستان را تربیت و تجهیز کرده است. اما واقعیات مؤید چیزهای دیگری هستند.

بنا بر گزارش‌های سازمان‌های جهانی در سال ۲۰۱۵ وضعیت نظامی کشور اسف‌بار و حکومت افغانستان در حال فروپاشی بود. به گزارش واحد پژوهش و ارزیابی افغانستان، «ارتش که از بحران اخلاقی رنج می‌برد به بیماری به اصطلاح سندرم اعتیاد دچار است و



نمی‌تواند بدون کمک گسترده نیروهای خارجی به وظیفه‌اش عمل کند. این گزارش که بر اساس مصاحبه با نظامیان تهیه شده است، سربازان را فاقد انگیزه معرفی می‌کند. آنها به هنگام درگیری یا از صحنه می‌گریزند و یا برای همیشه از خدمت در ارتش دست می‌کشند. اما طالب‌ها تا لحظه مرگ می‌جنگند. دولت هیچگونه استراتژی نظامی ندارد. همان‌طور که هماهنگی بین نیروهای مختلف نظامی نیز وجود ندارد. اسلحه، مهمات و سوخت ارتش در بازار سیاه به فروش می‌رسد.» (ینسن و هامر، ص۲۹۷)

باراک اوباما در ژانویه ۲۰۱۷ در پایان دور دوم ریاست جمهوری خود اعلام کرد، برای حل مشکل ارتش، ۸۴۰۰ نفر نظامی آمریکایی جهت مشاوره و آموزش ارتش در افغانستان باقی خواهند ماند. اما باید پرسید: «از این ۸۴۰۰ نفر چه برمی‌آید که از یک ارتش ۱۵۰ هزار نفره (بالاترین رقم نیروهای اشغالگر پیش از آغاز خروج از افغانستان در سال ۲۰۱۴) برنمی‌آمد؟ مشاوره نظامی ارتشی که از تبعیض قومی، تجهیزات ناکافی و فرار دسته‌جمعی سربازان رنج می‌برد؟ آموزش و مشاوره نظامی ارتشی که وفاداری سربازانش به دستمزد ناچیز ماهیانه‌اش بسته است؟ که تازه آن هم تا رسیدن به دست صاحب اصلی‌اش نصف می‌شود، چون افسران عالیرتبه و مقام‌های دولتی سهم خود را از آن تلکه می‌کنند.»

به گفته یک سرهنگ ارتش افغانستان، در ارتش فساد هست و شایستگی‌ها به حساب نمی‌آیند. آنچه اهمیت دارد خویشاوندی و رابطه است. حکومت درست کار نمی‌کند. پلیس مردم را تیغ می‌زند. والیان، فرمانداران، شهرداران و تمام کارکنان دستگاه آموزشی فقط به فکر پرکردن جیب‌های خودشان‌اند. برای بهبود وضع مردم کار نمی‌کنند... مردم وعده‌های دولت را باور ندارند، دلیلی هم ندارد که باور کنند، دولت رسماً دروغ می‌گوید. **هدفِ پلیس فاسد حفاظت از مردم در برابر جنایتکاران نیست. هدف، حفاظت از پلیس در برابر مردم است.** از این روی زندان مستحکمی که با پول دانمارک ساخته شده برای مرکز فرماندهی پلیس مناسب است.

با قدرت گرفتن تدریجی اما مستمر طالبان در ولایت‌های متعدد، و نیز درگیری بین گروه‌های مختلف باج‌گیر و گروگان‌گیر در مناطق مختلف، دولت افغانستان بنا به توصیه اشغالگران، اقدام به تشکیل پلیس‌های محلی از میان مردم عادی کرد. به گزارش ینسن و هامر، «پلیس‌های محلی... اونیفرم ندارند، همان شلوار گشاد پُرچین را می‌پوشند و هیچ‌گونه آموزش نظامی ندیده‌اند. مجوز استخدام‌شان همان تفنگی است که در دست دارند. آنها اغلب به دلیل شناختی که از منطقه دارند تشویق می‌شوند. بیشتر... در جنگ با طالبان، گوشت

دم توپ به حساب می‌آیند. فقط یک وظیفه دارند: بکشند یا کشته شوند و البته بیشتر کشته می‌شوند. تنها در همین پاسگاه مرزی در عرض شش ماه گذشته ۱۲ نفر جان باخته‌اند. مأموران پلیس هم مانند سربازان ارتش از تجهیزات‌شان گله‌مندند. طالبان اغلب به آنها که اسلحه سنگین و مدرن برای دفاع ندارند، حمله می کنند.»

بسیاری از کسانی که امروز چه در پایتخت مقام‌های دولتی را احراز کرده‌اند، و چه به عنوان رئیس پلیس، شهردار، فرماندار، ....صاحب عناوین رسمی شده‌اند، از جنگ‌سالارانی بوده‌اند که «شایستگی» خود را طی سال‌ها جنگ علیه دولت دموکراتیک افغانستان و نیروهای ارتش سرخ با کشتن هرچه بیشتر و اِعمال شقاوت هرچه تمام‌تر به اثبات رسانده‌اند. این جنگ‌سالاران در مناطق مختلف با پشتوانه قانونیِ مقامِ جدید خود و امکانات به واسطه آن، ملوک‌الطوایفی‌های خشونت‌باری را با نیروهای محافظَ شخصی و قوانین من‌درآوردی برپا کرده‌اند. «امروز گروگان‌گیر سابق رئیس پلیس محلی است و چهارصد نفر زیر دست دارد.» داود یکی از جنگ سالارانی که حالا پست ریاست شورای شهر را دارد، رئیس قدرتمندی با صد شبه‌نظامی. «وقتی دانمارکی‌ها هنوز در پایگاه عملیاتی پرایس در پنج کیلومتری گرشک (در ولایت هلمند) به سر می‌بردند، شبه نظامیان داود هشت ایستگاه بازرسی در اطراف پایگاه را اداره می‌کردند. گفته می‌شود که شبه‌نظامیان افیونی و شندرپندری داود با تفنگ‌های عهد دقیانوس از پایگاه مستحکم پرایس حفاظت می‌کنند اما واقعیت درست برعکس بود. داود ماهانه بیست‌هزار دلار می‌گرَفت تا به سوی دانمارکی‌ها و بریتانیایی‌ها آتش نگشاید»!

مشکل دیگر نیروهای موظف به برقراری امنیت و دیگر مقامات دولتی به جز فساد، غیرمحلی بودن آنهاست. آنها از ولایت‌های بیگانه می‌آیند و دولتی را نمایندگی می‌کنند که همواره در جامعه افغانستان به عنوان عنصری بیگانه عمل کرده و حرفی برای گفتن نداشته است. «در عوض طالبان چارچوب‌هایی ایجاد می‌کند که زندگی در آنها قابل تحمل می‌شود. هر چند که این زندگی برای یک انسان غربی از نظر رفاهی، امنیتی یا آموزشی قابل قبول نیست. اما در اینجا عنصری اساسی‌تر مورد نظر است- دولتِ در سایه طالبان در بیان امرونهی‌هایش بسیار روشن عمل می‌کند و این به کسانی که زیر سلطه‌اش زندگی می‌کنند به شکل متناقضی احساس امنیت می‌دهد.» (ینسن و هامر، ص۱۸۹، ۱۹۰، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۱۳، ۲۹۵ و۲۹۸)

خ: ارتش خصوصی

با پیدا شدن سروکله شرکت‌های خصوصی خدمات نظامی، مشکل بزرگ‌تری برای

کشورهای مورد تهاجم‌های امپریالیستی پیدا شد که افغانستان نیز از گزند آن در امان نماند. افراد این شرکت‌ها با لباس‌های نظامی مخصوص به خود، موظف به ارائه خدماتی هستند که پیش‌تر توسط خود سربازان و افسران ارتش انجام می‌گرفت. بنا بر گزارش‌ها، خدمت‌رسانی به ۱۷۵ هزار نیروی نظامی آموزش‌دیده آمریکا در سال ۲۰۱۰ در مناطق جنگی برعهده ۲۰۷ هزار مزدوران این شرکت‌های خصوصی بوده است. خصوصی‌سازیِ یک بخش از ارتش آمریکا از چند جهت سودمند است: مقررات جنگی شامل سربازان مزدور نمی‌شود و کشاندن آنان به دادگاه به اتهام جنایتی که مرتکب شده‌اند، بسیار دشوار است؛ بخش بزرگی از سربازان شاغل در شرکت‌های خصوصی تابعیت کشورهای عضو ناتو را ندارند و رقم کشته‌شدگان آنها در آمارهای رسمی نمی‌آید!

در لحظه‌ای که این گزارش نوشته می‌شد، تعداد سربازان ارتش آمریکا در افغانستان ۹۸۰۰ نفر بود. براساس گزارش فارن پالیسی تعداد ۲۸۶۲۶ سرباز مزدور شرکت‌های خصوصی به عنوان واحدهای پشتیبانی ارتش آمریکا در افغانستان مستقرند. بنابراین در سال ۲۰۱۷ که آمریکا وارد هفدمین سال اشغال افغانستان می‌شود تعداد نظامیانش در این کشور اشغال شده نه ۸۴۰۰ نفر، بلکه بیش از ۳۵ هزار نفر خواهد بود! (ینسن و هامر، ص۳۰۲)

راستی حال که ادعا می‌شود، سربازان آمریکایی و متحدین ناتویی خاک افغانستان را ترک کرده‌اند، آیا این شامل نیروهای شرکت‌های خصوصی هم می‌شود؟ نیروهایی که به دلیل آزاد بودن از هر قانون و مقررات و نگرانی از تحت پیگرد قرارگرفتن، در کشتن، غارت و تجاوز و هر عمل غیرانسانی و غیراخلاقی خدا را بنده نیستند!

کشت خشخاش و تجارت مواد مخدر

درباره کشت خشخاش و مواد مخدر به‌سختی بشود در چند خط، حرف‌های ناگفته را گفت. اما می‌توان این نکته را یادآور شد که طالبانی که در دوران امارت اولش کشت خشخاش را بسیار محدود کرده بود، در سال‌های خیزش مجدد، از کشت خشخاش، تهیه و قاچاق مواد مخدر به عنوان یکی از منابع مهم مالی سازمانی بهره گرفت و به همین دلیل با باج‌ستانی از کشاورزانی که زندگی‌شان تنها به کشت خشخاش وابسته است، موفق به جلب هواداری آنها نیز شد. اما در روند افزایش کشت خشخاش و استقرار آزمایشگاه‌های تبدیل تریاک به هروئین و دیگر انواع مواد مخدر، و صدور آن به جهان، نیروهای نظامی اشغالگر نقشی تعیین‌کننده و غیرقابل انکار داشتند که نتیجه آن قرار گرفتن افغانستان در مقام اول این گونه اعمال

شیطانی مهلک در جهان است. از دیگر پیامدهای این فعالیت، گذشته از بستر مهمی برای تعمیق فساد، گسترش اعتیاد در داخل افغانستان به میزان بیش از سه میلیون معتاد است.

سخنی پایانی: ترس حاکم بر زندگی افغان‌ها

در پایانِ اشاره‌های فوق به شرایط رقت‌بار زندگی مردم افغانستان در۲۰ سال گذشته، توجه به جمع‌بست برخی از شاهدان عینی خالی از لطف نیست. آنها باور دارند، پولی که برای پروژه‌های عمرانی به این کشور سرازیر شده بود، برای بازسازی یک قاره جنگ‌زده کافی بود و کابل را می‌شد هر دو سال یک بار فرو ریخت و از نو ساخت، اما همدستی آمریکایی‌ها با جنگ‌سالاران مجاهد که اندیشه‌ای جز افزایش قدرت خود نداشتند، این کشور را به غرقاب فساد همه‌گیر و مزمنی کشاند. در این سال‌ها موسیقی جنگ همواره در حال نواختن بود و زمان پخش معینی نداشت. روز و شب، همیشه. سهم طالبان در این ارکستر به سان ضربه دهلی بود که ریتم ضربان قلب مردم قندهار را معین می‌کرد. قلب‌ها از وحشت می‌طپیدند، روز و شب، همیشه. زندگی در آنجا دشوار بود. گورستان‌ها هرسال بزرگ و بزرگ‌تر شدند. بچه‌ها هنگام شنیدن صدای بالگردها، از ترس می‌گریستند. زنان جرأت رفتن به مزارع را نداشتند. افغان‌ها می‌ترسیدند. روز و شب، همیشه.

ینسن می‌نویسد: «شالوده زندگی افغان‌ها بر ترس استوار است. کودکان در راه مدرسه می‌ترسند. زنان می‌ترسند، چه آنها که در خانه منتظرند و چه آنها که مجبورند به تنهایی از خانه بیرون بزنند. ترس همراه مردان و پسران جوانی است که مانند فراری‌ها در میدان جنگ به حال خود رها شده‌اند. ... افغان‌ها تجسم وحشت زندانیان محکوم به زندان ابدند. من در این کشور مهمانم اما مثل همه شهروندان می‌ترسم، ترسم از این است که از اینجا زنده بیرون نیایم.» (ینسن و هامر، ص۷۰ و۱۰۰ و۱۶۰)

این نمای فشرده و تکان‌دهنده‌ای است از آنچه بمباران «دمکراسی» و «مبارزه با تروریسم» امپریالیسم آمریکا و متحدین ناتویی آن برای بیش از۳۰ میلیون مردم رنجدیده افغانستان بر جای گذاشته‌اند.

منابع:

۱. بنی‌یعقوب، ژیلا. **افسوس برای نرگس‌های افغانستان. سفر به نیمروز، کابل، دره پنجشیر و هرات**. تهران. انتشارت کویر، چاپ چهارم، ۱۳۹۶.

۲. ینسن، کارستن و هامر، آندرس. **جنگ بی‌پایان**. ترجمه رشید طاهری. تهران. نشر ماهریس. ۱۳۹۸.

طالبان امروز (۲۰۰۵-۲۰۲۱)

طلیعه حسنی - فرشید واحدیان



تعدادی از اعضای هیئت دولت موقت طالبان

این مقاله بخش دوم مقاله‌ای است که در شمارهٔ گذشتهٔ «دانش و امید» با عنوان «طالبان دیروز» منتشر شد. این نوشته ابتدا نگاهی کوتاه به گذشته خواهد داشت و سپس کوشش می‌شود تا تصویری از طالبان امروز به دست دهد.

یادآوری

برخلاف ادعای رسانه‌ها و شبکه‌های اجتماعی امپریالیستی و دیگر رسانه‌های متأثر از آنها، اهمیت استراتژیک افغانستان برای آمریکا از سال‌های شروع جنگ سرد و به زمانی برمی‌گردد که امپریالیسم جهانی در صدد بستن یک کمربند سبز به دور اتحاد شوروی بود. بعد از سقوط سلطنت ظاهرشاه (۱۳۵۲ش / ۱۹۷۳م) و به قدرت رسیدن داود خان به عنوان اولین رئیس‌جمهور افغانستان (۱۹۷۳-۱۹۷۸)، به دلیل مودت دیرینه رهبران این کشور با اتحاد شوروی، و نیز حضور قدرتمند نیروهای دموکراتیک در جامعه آن زمان افغانستان به‌ویژه در ارتش که در نهایت به انقلاب ثور منجر شد، آمریکا سال‌ها موفق به کشاندن افغانستان به حلقه فوق نشد. با پیروزی انقلاب بهمن ۱۳۵۷ در ایران و برچیده شدن بزرگ‌ترین پایگاه‌های نظامی و استراق سمع آمریکا و در نتیجه گسسته شدن کمربند سبز علیه اتحاد شوروی در ایران، افغانستان از نظر استراتژیک برای ایالات متحده اهمیتی دو چندان پیدا کرد و تشکیل دولتی مطیع و وابسته به خود در افغانستان، که بتواند نقش جایگزین هر چند ضعیفی برای ایران را ایفا نماید، در دستورکار رهبران آمریکا قرار گرفت. از این‌رو آمریکا با کمک تعدادی

از دولت‌های ارتجاعی منطقه از جمله پاکستان، عربستان سعودی و امارات متحده عربی دست به کار شد تا با آموزش، تجهیز و مسلح کردن گروه‌های افراطی مذهبی افغانی به نام مجاهدین، آنها را برای مبارزه‌ای به‌شدت خونبار و ویرانگر به افغانستان گسیل نماید. هدف روشن بود: افزایش حملات مرگبار جهت سرنگونی دولت دموکراتیک افغانستان و وادارکردن اتحاد شوروی برای اعزام نیرو به این کشور. بنا به اعترافات اخیراً منتشر شده برژینسکی، مشاور امنیت ملی وقت آمریکا، سازمان «سیا» حداقل شش ماه پیش از ورود ارتش سرخ به افغانستان در این کشور مشغول فعالیت‌های گوناگون اطلاعاتی، سازماندهی و تدارکاتی بود.

ارتش افغانستان بعد از چند سال مقاومت قهرمانانه و فداکارانه با کمک نیروهای نظامی شوروی در برابر مجاهدین ضدانقلاب که از پشتیبانی همه جانبه مالی، نظامی و تدارکاتی اردوگاه امپریالیستی برخوردار بودند، نیروهای ارتش سرخ در نتیجه تغییر رهبری در اتحاد شوروی با سمت و سوی راست‌گرایانه ویرانگر و ضد سوسیالیستی، از افغانستان خارج شدند. با این وجود ارتش افغانستان تحت رهبری دولت دکتر نجیب موفق به دفاع قهرمانانه بیش از سه سال از این سرزمین شد. قطع کمک‌های اقتصادی شوروی به افغانستان بعد از روی کار آمدن بوریس یلتسین در روسیه، و تشدید حملات مجاهدین با حمایت همه جانبه آمریکا و متحدین پیدا و پنهان آنها، نهایتاً به سرنگونی دولت دکتر نجیب و تصاحب قدرت توسط گروه‌های مختلف مجاهدین در افغانستان انجامید.

هیچ حرکت نظامی بدون پشتوانه و حمایت خارجی و دخالت دست یا دست‌هایی از بیرون مجال خودنمایی و عمل در افغانستان نداشته است.

جنگ قدرت خونین بین گروه‌های مجاهدین اسلامی با وابستگی‌های قومی متفاوت در سال‌های ۱۹۹۲-۱۹۹۶ (۱۳۷۱-۱۳۷۵)، مانع از اجرای پروژه‌های اقتصادی و ژئوپلیتیک مورد نظر ایالات متحده و پاکستان بود. بنابراین گروه خشن، متحجر و بنیادگرای طالبان، بنا به تأیید بی‌نظیر بوتو، با فکر و ابتکار آمریکا، هزینه و ایدئولوژی سلفی‌های سعودی و امارات؛ و اقدامات عملی سازمان امنیت پاکستان «آی‌اس‌آی»، از دل همان مجاهدین زایانده شد. عواملی که تا امروز نیز در تجدید حیات این گروه نقش تعیین‌کننده داشته‌اند. وحید مژده، نویسنده و تحلیل‌گر سیاسی، که خود نیز زمانی روابط نزدیکی با طالبان داشت و بعدها ترور شد، برآن است که، **هیچ حرکت نظامی بدون پشتوانه و حمایت خارجی و دخالت دست یا دست‌هایی از بیرون مجال خودنمایی و عمل در افغانستان نداشته است؛ از حزب اسلامی به رهبری حکمتیار، [جنگ‌سالار مشهور به قصاب کابل] و دریافت کننده بیشترین کمک‌های خارجی، تا دیگر**

سازمان‌های مجاهدین که امروز با پایان گرفتن حمایت خارجی، از آنان جز نام چیزی باقی نمانده است. ظهور طالبان نیز در صحنه بحران افغانستان، از این قاعده مستثنی نیست.[۱]

ایالات متحده آمریکا از همان ابتدا با ماهیت شدیداً ارتجاعی دولت طالبان مشکلی نداشت و بلافاصله آمادگی خود برای برقراری مناسبات سیاسی و تجاری با این دولت را اعلام کرد. از جملهٔ پروژه‌های مورد نظر آمریکا، احداث خط لولهٔ یونوکال برای رساندن گاز ترکمنستان از مسیر افغانستان به دریای آزاد بود. از سوی دیگر، به دنبال نابودی اتحاد شوروی، استراتژی جدیدی تحت نام پروژهٔ قرن جدید آمریکایی از طرف نئوکان‌های آمریکا جهت تسلط کامل بر جهان و ایجاد دنیای تک قطبی ارائه شد. اجرای این استراتژی به شهادتِ طراحان آن، نیاز به واقعه‌ای شبیه «پرل هاربر» داشت. وقایع یازده سپتامبر بهانه مورد نظر سردمداران ایالات متحده را فراهم کرد و جرج بوش، رئیس‌جمهور وقت آمریکا در سخنانی که به نوعی اعلام جنگ به همه جهان بود، به جهانیان هشدار داد: «شما یا با ما هستید یا علیه ما!»

> **در حالی که فضای هوایی افغانستان تحت کنترل کامل ارتش آمریکا و ناتو بود، رهبری طالبان و القاعده با هواپیماهای نظامی دولت «سرنگون‌شده» طالبان به مناطق امن در پاکستان انتقال داده شدند!**

مضافاً اینکه، به دلیل شوک ناشی از حملات تروریستی اخیر، پروپاگاندا و جوسازی‌های وسیع رسانه‌ای برای تحریک احساسات انسان‌دوستانه مردم، آمریکا موفق به جلب همدردی بخشی از افکار عمومی مردم جهان حتی از میان نیروهای نسبتاً مترقی مانند حزب سبز آلمان گردید. بدین ترتیب، ارتش آمریکا با مشارکت ناتو به بهانهٔ نابودی القاعده و رهبر آن اسامه بن لادن در افغانستان به این کشور حمله برد و حکومت طالبان در نتیجه بیش از یک ماه بمباران بلاانقطاع سرنگون شد. رهبری و بخشی از اعضای طالبان بعد از تحمل تلفات سنگین، آوارهٔ پاکستان و کوه و کمرهای صعب‌العبور افغانستان شدند. با این وجود اما، در حالی که فضای هوایی افغانستان در آن ایام تحت کنترل کامل ارتش آمریکا و ناتو بود، بخشی از رهبری طالبان و القاعده با هواپیماهای نظامی دولت «سرنگون‌شده» طالبان به مناطق امن در پاکستان انتقال داده شدند!

خبر فوق در کنار گماشتن افرادی چون حامد کرزی به عنوان رئیس دولت موقت در کنفرانس بن و بعدها رئیس‌جمهور افغانستان، از همان ابتدا دروغین بودن ادعاها و وعده‌های ایالات متحده و متحدین ناتویی آن در توجیه حمله به افغانستان و بازی‌های دوگانه‌اش با طالبان را برملا ساخت. این انتصاب در عمل نشان داد که جنگ با طالبان

برای آمریکا بهانه‌ای بیش برای رسیدن به سایر اهداف ژئوپلیتیک نیست. لطیف پدرام، رهبر حزب کنگره ملی افغانستان، در پاییز ۱۳۸۶ درباره حامد کرزای می‌گوید: «کرزی در زندگی‌نامه‌هایی که به عنوان تبلیغات انتخاباتی منتشر کرده، به صراحت نوشته که چهار سال عضو فعال طالبان بوده است. علاوه بر این بسیاری از کسانی که امروز در قدرت هستند نیز از اعضای فعال طالبان بوده‌اند... بارها گفته‌ام که در رأس جنایتکاران جنگی باید حامد کرزی به دادگاه برود و پاسخ بدهد که چرا با طالبان همکاری و از آنها دفاع می‌کرده است؟ و چرا همچنان با طالبان ارتباط دارد و رهبران آنها را آزاد می‌کند؟ او همین الان رابطه تنگاتنگی با طالبان دارد و از طریق آقای متوکل (وزیر خارجه دولت اول طالبان) با آنها در حال گفت‌وگوست. آقای کرزی قصد دارد طالبان را در قدرت مشارکت دهد و حتی این موضوع را انکار هم نمی‌کند.»[۲] چیزی که امروز، بعد از ۲۰ سال، در عالی‌ترین سطح به دست آمریکا انجام گرفت؛ تفویض کامل قدرت به طالبان!

خواست آمریکا از گماشتگانی چون کرزی، عبدالله عبدالله، اشرف غنی، و دیگر مجاهدین جنایتکاری چون عبدالرشید دوستم، عطا محمد نور، امراله صالح، اسماعیل خان و... چیزی نبود مگر تحت فرمان درآوردن اقوام مختلف ساکن در افغانستان با استفاده از هر وسیله‌ای از جمله تطمیع، ارعاب و تنبیه در راستای اهداف استراتژیک امپریالیسم جهانی. هدفی که به دلیل فساد حاکم (که خود از اشغال کشور و عملکرد ارتش آمریکا و ناتو در آنجا نشأت می‌گیرد) و رقابت‌های خونین قومی وگروهی هرگز محقق نشد، و هرج و مرج و خونریزی بلاوقفه در نقاط مختلف کشور به عنوان توجیهی برای ادامه حضور فاجعه‌بار و فسادبرانگیز نیروهای نظامی آمریکا و ناتو استفاده شدند. درگیر شدن با طالبانِ در حالِ برآمدنِ مجدد، عامل دیگری برای عدم موفقیت فوق بود.

رشوه و اختلاس با استفاده از دلارهای غربی برای «بازسازی» افغانستان، در کشور حاکم شد و قشر طفیلی کوچکی از افراد فوق‌العاده ثروت‌مند در افغانستان سر برآورد که نفع خود را در ادامهٔ اشغال‌گری و درگیری با طالبان می‌دید. پیمانکاران ارتش و شرکت‌های خصوصی آمریکایی دست‌اندرکار پروژه‌های نظامی و بازسازی، بخش بزرگی از هزینه‌های جنگ را به جیب می‌زدند و این قشر طفیلی را به عنوان شریک بومی خود در اختیار داشتند. صورت‌حساب ۴۳ میلیون دلاری برای ساخت یک ایستگاه پمپ بنزین توسط ارتش آمریکا در سال ۱۳۹۴ (۲۰۱۵) که قیمت واقعی آن در بازار ۵۰۰ هزار دلار بود، تنها یک نمونه از دزدی فرماندهان آمریکایی و ناتویی با شراکت افغان‌ها بود!

مذاکره با طالبان

یکی از اهداف حضور ایالات متحده در افغانستان، ایجاد بی‌ثباتی و ناامنی در کشورهای همسایه این کشور بود. تجربهٔ چچن نیز نشان داده بود که ایجاد تشنج و انتقال جنگ به آسیای مرکزی، تنها از عهدهٔ یک دولت یک‌دست، اما متعصب، متحجر و حرف‌شنو برمی‌آید. از این رو پس از ورود طالبان به کابل و اعلام امارت اسلامی متکی به شریعت توسط آنها در سال ۱۹۹۶/۱۳۷۵، مقامات آمریکا اینجا و آنجا از به رسمیت شناختن دولت طالبان سخن گفتند. گلین دیویس سخنگوی وقت وزارت امور خارجه، برای توجیه روابط آمریکا با آنها توضیح داد، ایالات متحده در رابطه با قوانین اسلامی که طالبان بر مناطق تحت کنترل خود تحمیل می‌کنند، هیچ چیز قابل ملاحظه‌ای برای مخالفت نمی‌بیند. طالبان کهنه‌پرست هستند، اما ضدآمریکایی نیستند. برخی از مقامات وزارت خارجه آمریکا نیز علی‌رغم دیدگاه‌های تحقیرآمیز طالبان نسبت به حقوق زنان از مبارزه طالبان برای برقراری نظم و قانون[!؟] تمجید کردند.[۳]

> آمریکا در رابطه با قوانین اسلامی که طالبان بر مناطق تحت کنترل خود در سال ۱۹۹٦ تحمیل می‌کنند، هیچ مخالفتی ندارد. به زغم آنها طالبان کهنه‌پرست هستند، اما ضدآمریکایی نیستند!

در واقع آمریکا از سال‌ها پیش، از طریق ارتش پاکستان کمک‌های زیادی به جنبش طالبان نموده بود که نمونه‌هایی از آنها بدین قرارند: ۱) اعزام ۶۰ کماندوی آمریکایی به منطقه کوهستانی سوبه در نزدیکی مرز افغانستان و پاکستان، حدود یک سال قبل از به وجود آمدن طالبان جهت آموزش جنگ‌های شهری و فرماندهی جنگ در شرایط افغانستان و آموزش افسران پاکستانی؛ ۲) آمریکا در همان سال‌ها بیش از سه میلیارد دلار در اختیار طالبان گذاشت؛ ۳) و جالب‌ترین مورد اینکه آمریکا برای توجیه حمایت خویش از طالبان و گمراه کردن افکار عمومی آمریکا، در مقابل ایجاد «دفتر سیاسی» برای طالبان، یک «لابی» هم از افغان‌های ساکن آمریکا با نام «شورای همیاری برای همکاری ملی افغان‌ها» به وجود آورد. این لابی نقش زبان رسانه‌ای و گروه فشار برای پیشبرد برنامه‌های واشنگتن با طالبان و آینده افغانستان را ایفا می‌کرد.[۴] بنابراین روشن است که آمریکایی‌ها خود زمینه‌های قدرتمند شدن و برآمدن دوباره طالبان را فراهم کردند. نماینده سازمان ملل با توجه به حضور گسترده طالبان در افغانستان در سال ۱۳۸۵، یعنی تنها ۵ سال بعد از حمله آمریکا و به ظاهر تار و مار کردن این گروه، گفته بود، «اگر امروز طالبان دوباره در افغانستان حضور گسترده و قدرتمند پیدا کرده، توسط نیروهای

خارجی است و ربطی به افغانستان ندارد.»[۵]

در کنار پیامدهای بحران اقتصادی سال‌های ۱۳۸۷–۱۳۸۸ (۲۰۰۸–۲۰۰۹)، و سنگینی هزینهٔ جنگ بر دوش اقتصاد از نفس افتادهٔ آمریکا، زمزمهٔ خروج نیروهای آمریکایی از افغانستان توسط روسای جمهور هم دمکرات و هم جمهوری‌خواه آغاز شد و سیاست سرمایه‌گذاری میان بخشی از طالبان با هدف تفویض کامل قدرت به آنها در آینده در پیش گرفته شد. فراهم کردن امکان گشایش مجدد دفتر نمایندگی طالبان در دوحه در سال ۲۰۱۲/۱۳۹۱، با وجود مخالفت دولت افغانستان، در راستای همین سیاست بود. آمریکا با برداشتن چنین قدمی نشان داد که درعرصه تصمیم‌گیری **اربابان** جایی برای **گماشتگان** وجود ندارد.

پنج رهبر زندانی طالبان شامل نورالله نوری، عبدالحق وثیق، محمدنبی عمری، خیرالله خیرخواه و محمد فاضل آخوند ۱۱ خرداد ۱۳۹۳، از زندان گوانتانامو آزاد شدند و بلافاصله به دفتر قطر پیوستند. تعدادی از این افراد مانند محمد فاضل ۱۴ سال در زندان گوانتانامو بودند.[۶] باراک اوباما هدف از آزادی آنها را قدمی در راستای روند «صلح» خواند. درپی اعلام «صلح» (یا دقیق‌تر سازش با طالبان) به عنوان بخشی از برنامه انتخاباتی دونالد ترامپ، بعد از هجده ماه مذاکره، موافقت‌نامه‌ای در تاریخ دهم بهمن ۱۳۹۹ (۲۹ فوریه ۲۰۲۰) میان زلمی خلیل‌زاد، نمایندهٔ ویژهٔ آمریکا و ملا برادر، رئیس دفتر سیاسی طالبان در قطر امضا شد.

آمریکا برای توجیه حمایت از طالبان، در مقابل ایجاد «دفتر سیاسی» برای طالبان، یک «لابی» هم از افغان‌های ساکن آمریکا با نام «شورای همیاری برای همکاری ملی افغان‌ها» به وجود آورد. این لابی نقش زبان رسانه‌ای و گروه فشار برای پیشبرد برنامه‌های واشنگتن با طالبان و آینده افغانستان را ایفا می‌کرد!

بنا بر متن انگلیسی این موافقت‌نامه، از نکات مهم بخش علنی آن می‌توان به این موارد اشاره کرد: عدم حمله به نیروهای آمریکایی و ناتو؛ خروج تدریجی قوای آمریکایی وائتلاف؛ تبادل زندانیان میان دو طرفِ طالبان و دولت؛ عدم استفاده از خاک افغانستان علیه منافع ایالات متحده؛ و انجام مذاکرات بین‌الافغانی جهت تعیین نظام آیندهٔ کشور.

یکی دیگر از موارد قرارداد دوحه، که حائز اهمیت ویژه‌ای است، تعهد دولت طالبان به ندادن ویزا به شهروندان کشورهای مخالف آمریکاست.[۷]

این دومین موافقت‌نامهٔ مهمی بود که میان افغان‌ها و ایالات متحدهٔ آمریکا به امضا رسید. در زمان دولت حامد کرزی، ایالات متحدهٔ آمریکا کوشید تا یک قرارداد امنیتی به این

کشور تحمیل نماید. بنابراین، با در پیش گرفتن تاکتیک شلاق و شیرینی، گاه دولت افغانستان را به خارج کردن کامل قوای خود تهدید کرد و گاه به رئیس‌جمهور وقت وعده ماندن در قدرت داد. امضای قرارداد امنیتی مورد نظر آمریکا با دولت افغانستان تا فردای روز تحلیف اشرف غنی به عنوان برنده انتخابات جنجالی ریاست جمهوری در ۱۳۹۳ / ۲۰۱۴ به تعویق افتاد. این قرارداد ضمن اعطای حق کاپیتولاسیون به آمریکایی‌ها، اجازه داشتن پایگاه و نیروهای نظامی در افغانستان را نیز به آمریکا می‌داد. اما اینکه چرا با وجود چنین قراردادی آمریکا در تلاش برای امضای موافقت‌نامهٔ دیگری با گروه مخالف دولت بود، و نیز این که طالبان تا چه حد به قرارداد امنیتی نام‌برده وفادار خواهند ماند، روشن نیست.

عبدالحق وثیق، از اعضای دفتر سیاسی طالبان در قطر بعد از امضای متن توافق فوق، در پاسخ به خبرنگاران که آیا طالبان با حکومت افغانستان نیز به توافق خواهند رسید، گفته بود: «در این زمینه تا حالا هیچ توافقی نشده است، زیرا یک نیروی خارجی در افغانستان حضور دارد. بعد از پایان حضور نیروهای خارجی، در این زمینه در مذاکرات بین‌الافغانی صحبت می‌شود.» اما آنچه وی گفت در واقع نقض آشکار یکی از بندهای مهم همان متن امضا شده بود که ایالات متحده هم بر آن چشم بست!

ملا آخوندزاده، رهبر طالبان کشتن آمریکایی‌ها را مخالف شریعت اعلام کرد. این نشان‌دهنده تعهد جدی طالبان تنها به آمریکایی‌ها برای گرفتن امتیازهای معینی بود.

هفت ماه بعد از امضای قرارداد دوحه، میان طالبان و نیروهای آمریکایی آتش‌بس کامل برقرار بود. خلیل‌زاد و وزیر امور خارجهٔ آمریکا با افتخار گفتند: «در این مدت حتی یک آمریکایی در افغانستان کشته نشده است». ملا آخوندزاده، رهبر طالبان نیز کشتن آمریکایی‌ها را مخالف شریعت خوانده بود.[۸] این نشان‌دهنده تعهد جدی طالبان **تنها** به آمریکایی‌ها برای گرفتن امتیازهای معینی بود، و وخامت اوضاع بعد از عقد این قرارداد و تشدید انفجارها و کشتارهای هدفمند مردم برای هیچیک از طرفین، محلی از اعراب نداشت.

اختلافات درون گروهی طالبان

اکثریت طالبان حاضر در مذاکرات دوحه زندانیان سابق گوانتانامو، بگرام و زندان‌های خصوصی در افغانستان و پاکستان بودند. آنها در این زندان‌ها تحت شکنجه‌های سنگین، مغزشویی و روش‌های تطمیع قرار گرفتند و پس از آزادی نیز تحت نظر «کارشناسان» آمریکایی

و اروپایی دوره‌های آموزش دیپلماسی را طی کردند تا با ارائه چهره‌ای ظاهراً متفاوت نسبت به گذشته، افکار عمومی جهان را برای در دست گرفتن حاکمیت نیابتی از سوی آمریکا آماده نمایند. در نتیجه تیم رهبری طالبان برآمده از دوحه، نه تنها مانند ملاعمر رهبر اولیه خود، بی‌سواد نیست، بلکه با تسلط به زبان انگلیسی و به‌ویژه **زبان دیپلماسی** توانایی و هوشیاری تازه‌ای از خود به نمایش گذاشته که هیچ ارتباطی با تغییر بنیادی در نظرات و شیوه‌های حکومت‌داری قرون‌وسطایی آنها ندارد! نمونهٔ مشخص این آرایش چهره را می‌شود در ملاعبدالغنی برادر، سرپرست هیئت مذاکره‌کننده دید.

برادر، که اکنون معاون نخست‌وزیر امارت اسلامی است، معاون ملامحمد عمر در جنگ با دولت دمکراتیک افغانستان و ارتش شوروی در سال‌های۱۳۶۰ بود. برادر در حکومت اول طالبان (۱۳۷۵ تا ۱۳۸۰ش) سمت‌های مهمی از فرمانداری هرات و نیمروز تا فرماندهی یک سپاه طالبان در غرب افغانستان را داشت و نیز جانشینی وزیر دفاع که، او را پس از حمله ائتلاف به رهبری آمریکا به عنوان یکی از کارگزاران مهم طالبان مورد تعقیب نیروهای ائتلاف قرار داد. وی با فرار به پاکستان، بار دیگر اداره شورای کویته، هسته اولیه طالبان را در دست گرفت و علیه نیروهای ائتلاف و دولت جدید افغانستان عملیات تروریستی از خاک پاکستان را برنامه‌ریزی و هدایت کرد.[۹]

عبدالغنی برادر پس از فرار اشرف غنی رئیس‌جمهور افغانستان و سقوط کابل وارد قندهار شد و با ویلیام برنز، رئیس «سیا» که حامل پیام شخصی جو بایدن، رئیس‌جمهور آمریکا بود، ملاقات کرد.

اما برادر در همین سال‌ها با احمدولی کرزی، برادر حامد کرزی و رئیس شورای ولایتی قندهار در اوایل دولت کرزی، در ارتباط بود. در زمستان سال ۲۰۱۰، او و شماری دیگر از رهبران طالبان توسط نیروهای امنیتی پاکستان درکراچی دستگیر و به زندان افتادند. درسال ۱۳۹۸ خورشیدی که زمزمه مذاکرات طالبان با آمریکا قوت گرفت، **وی به عنوان فردی مورد اعتماد به دستور آمریکا از زندان آزاد شد** تا مذاکرات «صلح» دوحه را از طرف طالبان رهبری کند. برادر پس از فرار اشرف غنی رئیس‌جمهور افغانستان و سقوط کابل وارد قندهار شد و با ویلیام برنز، رئیس «سیا» که حامل پیام شخصی جو بایدن، رئیس‌جمهور آمریکا بود، ملاقات کرد.[۱۰]

با آشنایی مختصری با هیبت‌الله آخوندزاده، رهبر و امیرالمومنین طالبان در داخل افغانستان، می‌توان متوجه برخی اختلاف‌های درون‌گروهی میان رهبران به قدرت رسیده در

راهروهای هتل‌های قطر و طالبانِ درصحنه نبرد درکشور شد.

هیبت‌الله آخوندزاده فعالیت سیاسی خود را از سال **۱۳۷۵**، در امارت طالبان شروع کرد. آخوندزاده معروف به شیخ‌الحدیث به دلیل تسلط بر احادیث، در دور اول حکومت طالبان در مقام قاضی‌القضات، صادرکنندۀ فتواهای سخت و خشونت‌باری بود. وی در سال **۱۳۹۵**، پس ازکشته شدن مرموز ملاعمر و جانشین او ملا اختر منصور در حملات پهبادی آمریکا، رهبر و امیرالمومنین طالبان نام گرفت و از همان زمان ناپدید شد! در سال **۱۳۹۶** شاخۀ القاعده در شبه قارۀ هند با انتشار سندی مبنی بر الزام بیعت ایمن الظواهری، رهبر القاعده با آخوندزاده تأکید کرد. القاعده بار دیگر در اوایل سال **۱۳۹۹**، طی بیانیه‌ای از «علمای مسلمین» و مردم افغانستان خواست تا از طالبان برای ایجاد یک دولت اسلامی حمایت نمایند و از همه تروریست‌ها در جهان خواست طالبان را الگوی خود قرار دهند! گویا آخوندزاده در بهمن سال **۱۳۹۹**، با صدور دستوری از اعضای طالبان خواست تا از مجازات افراد بدون حکم قضایی و نیز ضبط ویدئویی این مجازات‌ها خودداری نمایند.[۱۱] با این حال در طول **۲/۵** سال مذاکره با آمریکا، هرگز اعلامیه یا اظهار نظری از طرف آخوندزاده در مورد مذاکرات جاری منتشر نشد.[۱۲]



هیبت‌الله آخوندزاده　　عبدالغنی برادر

هنوز هم با وجود اعلام رسمی آخوندزاده به عنوان رهبر امارت اسلامی و انتشار بیانیه‌ای هم به نام وی، از حضور فیزیکی او در جایی خبری نیست و سخنگویان رسمی طالبان دایماً از دادن پاسخ صریح درباره محل او طفره می‌روند. این نکته نه به عنوان یک موضوع پلیسی، بلکه از زاویه اختلافات درونی طالبان و نزدیکی القاعده با این بخش، که برخی پیش‌بینی می‌کنند به زد و خوردهای داخلی بیانجامد، قابل توجه است و نشان‌دهنده ترس رهبران دوحه‌نشین از ناتوانی درپاسخ‌گویی به خواست‌های طالبان پابرهنه‌ای است که در این سال‌ها در میدان جنگ کشتند وکشته شدند. طالبانِ درصحنه جنگ اغلب بیسواد، شدیداً متعصب و از روستاهای عقب‌افتاده هستند، و جز جنگ چریکی از هیچ تجربۀ حکومت‌داری در شهر برخوردار نیستند. بنابراین تفویض مسئولیت‌های اداری و منطقه‌ای به آنها با توجه به آشنایی جماعت شهری افغانستان با بخشی از مظاهر زندگی غربی در بیست سال گذشته، موجد مشکلات عظیم فرهنگی و اجتماعی خواهد بود، به‌ویژه زمانی‌که فرماندهان منسوب شده توسط طالبان برای مناطق مختلف قادر به تکلم به زبان مردم منطقه نباشد.

در ادامهٔ کوشش طالبان برای استقرار و تحکیم حاکمیت خود، می‌توان منتظر تشدید اختلافاتی از این دست چه با مردم و اقوام دیگر و چه با خودشان بود.

تغییر طالبان!

ماهیت اصلی طالبان را نباید در سخنان مبلغین آنها در رسانه‌های بین‌المللی، بلکه در نحوهٔ رفتار با مردم، به‌خصوص زنان و اقلیت‌های دینی و قومی غیر پشتون باید جستجو کرد. به شهادت اخباری که در دو ماه گذشته از زمان استقرار طالبان در افغانستان انتشار یافته، شاید نیازی به اثبات نادرستی ادعای تغییر طالبان نباشد. از سپردن مهم‌ترین پست‌های دولتی به شاخه حقانی طالبان، نیرومندترین شاخهٔ طالبان مورد پشتیبانی کامل پاکستان و هسته اصلی هیئت مذاکره‌کننده با آمریکا، و ترکیب قومی اعضای دولت موقت که همگی جز دو تن پشتون هستند، تا صدور بیانیه‌ها و آیین‌نامه‌ها در مخالفت با تحصیل، کار و حضور اجتماعی آزادانه و مستقل دختران و زنان؛ دستور رئیس جدید دانشگاه کابل مبنی بر در خانه ماندن دختران دانشجو، استادان و کارکنان زن دانشگاه تا اطلاع ثانوی؛ عدم بازگشایی مدارس دخترانه و ممانعت مسلحانه از تظاهرات اعتراضی زنان به اِعمال این گونه محدودیت‌ها و محرومیت‌های اجتماعی تا انتشار نامه تکذیب شده منسوب به نخست‌وزیر که «مراسم و محافل مذهبی در افغانستان نباید مخالف با دستورات مذهب حنفی باشد و تمام کارمندان درجه اول حکومت باید پیرو مذهب حنفی باشند»؛ و نیز از ترورهای هدفمند در هفته‌های اخیر تا دستور به سلمانی‌ها برای نتراشیدن مو و ریش مردان؛ تنها بخشی از چهره‌نمایی طالبانِ دوباره به قدرت رسانده شده است.

قانون اساسی جدید در واقع قانون اساسی زمان ظاهرشاه با اندک تغییراتی خواهد بود؛ مانند جایگزینی کلمه امیرالمؤمنین با اعلیحضرت با همه صلاحیت‌های اعطا شده به وی به عنوان بالاترین مقام تصمیم‌گیری سیاسی کشور.

اعلام نافذ بودن قانون اساسی زمان ظاهر شاه تا تدوین قانون اساسی تازه از طرف وزارت عدلیه طالبان، دم خروس دیگری است که گویا از سوی امارت اسلامی بارها هم در گفت‌وگوهای دوحه مطرح شده بود.[۱۳] به یاد بیاوریم که یکی از اهداف مهم طالبان در خیزش اول نیز بازگرداندن ظاهرشاه به قدرت بود. بنا بر گزارش‌ها، قانون اساسی جدید در واقع قانون اساسی زمان ظاهرشاه با اندک تغییراتی خواهد بود؛ مانند جایگزینی کلمه اعلیحضرت با

امیرالمؤمنین با همه صلاحیت‌های اعطا شده به وی به عنوان بالاترین مقام تصمیم‌گیری سیاسی کشور. در قانون اساسی زمان ظاهرشاه از به رسمیت شناختن سایر مذاهب اسلامی نیز خبری نیست.

امکان بازسازی گروه تروریستی القاعده زیر چتر طالبان در عرض یک تا سه سال آینده به گزارش ژنرال مارک میلی، رئیس ستاد مشترک ارتش روز۱۲ مهرماه به اعضای سنای آمریکا از دیگر اخبار به‌شدت نگران‌کننده‌ای است که با ادعای تغییر طالبان در مغایرت آشکار قرار دارد.[۱۴] رابطه القاعده و طالبان رابطه‌ای دیرسال است و با وجود «وعده» طالبان مبنی بر این که افغانستان مرکز نیروهای تروریستی نخواهد بود، در آینده نه چندان دور، هم پایبندی طالبان به اصل این وعده، و هم شمولیت القاعده درگروه‌های تروریستی روشن خواهد شد.

سقوط ارتش و دولت دست نشانده

> **آمریکایی‌های ادعا می‌کنند برای تجهیز و آموزش ارتش افغانستان از چیزی کم نگذاشتند، اما نتوانستند انگیزه و تمایل به مقاومت و مبارزه در برابر طالبان را به آنها بیاموزند. اما یکی از دلایل عدم مقاومت سربازان افغان در برابر طالبان مشاهده خیانت و فساد فرماندهان و سران دولتی بود. از این رو آنها دلیلی برای فدا کردن خود یا گشودن آتش به روی هم‌وطنان‌شان نمی‌دیدند.**

بعد از سقوط دولت فاقد صلاحیت و فاسد اشرف غنی، و عدم مقاومت ارتش برای دفاع از کشور در برابر طالبان، مقامات آمریکایی و متحدین ناتویی آنها ضمن تلاش برای شانه خالی کردن از بار مسئولیت فاجعه‌ای که برای افغانستان رقم زدند، به واقعیتی اعتراف کردند که بسیار قابل توجه است. این واقعیت به زعم آنها این بود که برای تجهیز و آموزش ارتش افغانستان از چیزی کم نگذاشتند، **اما نتوانستند انگیزه و تمایل به مقاومت و مبارزه در برابر طالبان را به آنها بیاموزند.** اما پاسخ به چرایی عدم تمایل به مقاومت در ارتش را باید در مجموعه‌ای از عوامل گوناگون دید: نادرستی رقم ۳۵۰ هزار نفری ارتش به دلیل گزارش‌های دروغ مقامات دولتی و فرماندهان درباره تعداد نفرات تحت فرماندهی‌شان حتی شامل نام مردگان برای دریافت پول و بودجهٔ بیشتر؛ تضعیف انضباط و روحیه رزمی در نتیجه فساد افسران؛ فروش اسلحه و تجهیزات نظامی ارتش به شبه نظامیان از جمله طالبان توسط فرماندهان ارتش در رده‌های مختلف؛ تشکیل بدنه ارتش از جوانان فقیری که انگیزه‌ای برای کشتن و کشته شدن در جنگ نداشتند و بسیاری از آنها با

جابجایی قدرت از دولت به طالبان و برعکس، تنها لباس خود را عوض می‌کردند؛ بی‌سوادی و کم‌سوادی حدود ۹۰ درصد سربازان و افسران و اعتیاد بیش از ۲۵ درصد پرسنل نظامی.[۱۵]

اما دلیل قابل توجه دیگر برای عدم مقاومت ارتش، رفتار فرماندهان و مقامات محلی افغانستان مانند اسماعیل‌خان و ژنرال دوستم بود که با دریافت رشوه‌های کلان، قول عدم مقاومت در برابر طالبان داده بودند. در نتیجه، سربازان افغان با مشاهده خیانت و فساد فرماندهان و سران دولتی دلیلی برای فدا کردن خود یا گشودن آتش به روی هم‌وطنان‌شان نمی‌دیدند. و نکته آخر و مهم‌تر اینکه انتظار دفاع فداکارانه از میهن از ارتشی که توسط افسران و مشاوران نیروهای اشغالگر آموزش دیده باشند، از اساس انتظاری غیرواقع‌بینانه است.

واقعیت خروج کامل نیروهای آمریکایی

به غیر از نظامیان اونیفرم‌پوش آمریکایی، هزاران مأمور مخفی و امنیتی آمریکایی برای سال‌ها در افغانستان مشغول فعالیت بوده‌اند، که باور خروج همهٔ آنها از افغانستان، ساده‌انگاری است

ظاهراً آخرین سرباز آمریکایی روز ۳۰ آگوست خاک افغانستان را ترک کرد. اما آیا این بدین معناست که آمریکا به هیچ شکل و نام دیگری در این کشور نیروی نظامی ندارد؟ بنا بر بخش‌های علنی توافق دوحه، دولت آمریکا دارای ۹ پایگاه نظامی در افغانستان بود که باید پنج تای آنها برچیده می‌شد. پس هنوز چهار پایگاه نظامی آمریکا با تعداد ناروشن نیرو و تجهیزات نظامی در افغانستان برقرارند. علاوه بر این، شایعاتی درباره منطقهٔ واخان واقع در رشته کوه‌های پامیر در شمال شرقی افغانستان، که از مرتفع‌ترین نقاط دنیا به شمار می‌رود، وجود دارد که در صورت وجود پایگاه نظامی در آنجا، آمریکا می‌تواند به دورترین مناطق چین و روسیه دسترسی داشته باشد.

همچنین، به غیر از نظامیان اونیفرم‌پوش آمریکایی، هزاران مأمور مخفی و امنیتی آمریکایی برای سال‌ها در افغانستان مشغول فعالیت بوده‌اند، که باور خروج همهٔ آنها از افغانستان، ساده‌انگاری است، و نیز تعداد نامعلومی از افغان‌هایی که در این سال‌ها توسط «سیا» برای انجام انواع برنامه‌های جاسوسی و خرابکاری تربیت شدند.

باقی گذاشتن مقدار قابل توجهی سلاح و تجهیزات ارتش آمریکا به ارزش بیش از ۸۰ میلیارد دلار در افغانستان، در مقایسه با مورد مشابه تخلیه دو پایگاه در عین‌العرب در سوریه، نکته قابل توجه دیگری است که می‌تواند به زد و بندهای پنهانی طالبان و آمریکا

مرتبط باشد. آمریکا در سوریه تجهیزات باقیمانده را به طور کامل نابود کرد.[16] بایدن در سخنرانی خود در سازمان ملل متحد گفت: «ما به ۲۰ سال درگیری در افغانستان پایان داده‌ایم و در حال ایجاد دور جدیدی از دیپلماسی هستیم»![17] باقی گذاشتن این همه سلاح و تجهیزات گران‌قیمت نظامی، در راستای دور جدید دیپلماسی آمریکا نیست؟

***

در پایان به اختصار و با اطمینان می‌توان گفت که برنامه درازمدت امپریالیسم آمریکا از به قدرت رساندن مجدد طالبان، استقرار دولتی مقتدر به اتکای یک ایدئولوژی مذهبی ارتجاعی در افغانستان است تا به نیابت آمریکا مأمنی برای گروه‌هایی چون القاعده، داعش و تروریست‌های ترکمنستان شرقی فراهم کند و منشاء بی‌ثباتی در منطقه علیه چین، روسیه و ایران و ایجاد موانع در نزدیکی و اتحادهای منطقه‌ای بین کشورهای همسایه افغانستان باشد. حال اینکه تا چه حد اختلافات درونی طالبان، مقاومت مردم افغانستان و فشار بیرونی قدرت‌های منطقه‌ای چون چین و روسیه خواهند توانست مانع اجرای این نقشه شوند، چیزی است که سیر آتی وقایع روشن خواهد ساخت.

جهت اطلاع: در آخرین لحظات بستن صفحات مجله، سی‌ان‌ان به نقل از یکی از مقامات طالبان، خبر کشته شدن هیبت‌الله آخوندزاده را در یک عملیات انتحاری در سال گذشته منتشر کرد!

منابع و توضیحات

۱. مژده، وحید. **افغانستان و پنج سال سلطه طالبان**. نشرنی، ۱۳۸۲، صص۱۹-۲۰.
۲. بنی‌یعقوب، ژیلا. **افسوس برای نرگس‌های افغانستان**. انتشارات کویر. ۱۳۹۶. صص۱۸۸ و ۱۸۹.
۳ و ۴. سادات، میرعبدالواحد. **قرارداد قطر صلح یا سراب**. ۲۰۲۱. ص ۴۳ و
https://www.pasokh.org/fa/Question/View/11689/آیا-آمریکا-حامی-طالبان-بود-چرا-و-چگونه

۵. بنی‌یعقوب، ص۲۵۴
۶. قرارداد قطر صلح یا سراب. ص۴۲.
۷. برگرفته از مصاحبه تلویزیون جدال با محمدحسین جعفریان
۸. قرارداد قطر صلح یا سراب. ص۱۷.
۹. رادیو فردا- ۲۷ مرداد ۱۴۰۰
۱۰. خبرگزاری فارس- ۲۲ شهریور- ۱۴۰۰
۱۱. ویکی پدیا
۱۲. تارنمای اسداله کشتمند
13. https://tolonews.com/fa/afghanistan-174827
14. https://atlaspress.af/آمریکا-القاعده-زیر-چتر-طالبان-دوباره-خ/
۱۵. برای اطلاعات بیشتر در مورد ارتش و نیروهای انتظامی افغانستان به مقاله «افغانستان در ۲۰ سال اشغال آمریکا و متحدان ناتویی با همکاری دولت‌های دست نشانده»، در همین شماره مراجعه فرمایید.
۱۶. خبرگزاری آناتولی، ۱۸ اکتبر ۲۰۱۹
۱۷. اسپوتنیک، ۲۱ سپتامبر ۲۰۲۱.

اقتصاد جنگی و انگیزه‌های اقتصادی بازیگران و ذی‌نفعان در جنگ افغانستان

مسعود امیدی

مسئلۀ افغانستان با توجه به ابعاد گسترده و تأثیرگذار آن، به یک مسئلۀ محوری در سیاست بین‌الملل تبدیل شده و درک درست از آن مستلزم توجه به ابعاد بین‌المللی، ژئوپلیتیک و ژئواکونومیک و نیز پویش‌های درونی جامعۀ افغانستان از منظرهای مختلف از جمله تعارض‌های قومی و مذهبی و پویش‌های دموکراتیک به‌ویژه از منظرگذار به مدرنیته و حقوق زنان است. چهار دهه جنگ در افغانستان از زوایای مختلف حقوقی (حقوق بین‌الملل و حقوق اساسی)، سیاسی، امنیتی و نظامی، جغرافیای سیاسی، جغرافیای اقتصادی و اقتصاد سیاسی قابل بررسی است. این جنبه‌ها بی‌شک بر هم تأثیر می‌گذارند. هدف این نوشته، بیشتر تمرکز بر برخی زمینه‌ها و زوایای اقتصادی جنگ افغانستان است. مطلبی که در پی می‌آید بر همین اساس برگزیده و با تصرف و تلخیص ترجمه‌شده و مورد بررسی و تحلیل قرارگرفته‌اند. تمرکز بر برخی جنبه‌های اقتصادی به‌منظور جلب توجه و روشنگری پیرامون زوایایی در این ارتباط است که شاید کمتر در بررسی‌های رایج مورد توجه قرارگرفته باشند. این تمرکز به‌هیچ‌وجه نافی اهمیت توجه به واقعیات مهم سیاسی از جمله مداخلۀ امپریالیستی ایالات متحده و ناتو و متحدان منطقه‌ای آن در افغانستان و نقض حق حاکمیت ملی و ارتکاب جنایات فراوان ازسوی آنها در این کشور از یک سو و نقض حقوق اساسی مردم ازسوی ارتجاع بنیادگرای اسلامی طالبان و از همه مهم‌تر تفاهم انجام شده در مذاکرات دوحه بین آمریکا و طالبان برای انتقال قدرت به این گروه مرتجع نیست.

اصطلاح «اقتصاد جنگی» معمولاً شامل کلیه فعالیت‌های اقتصادی قانونی یا غیرقانونی است که در زمان جنگ استفاده می‌شود. در اینجا ما به منظور آنکه آن را از سایر انواع اقتصادی که در شرایط جنگ ظاهر می‌شوند متمایزکنیم، از این اصطلاح در مفهوم دقیق‌تری استفاده می‌کنیم. به‌طورکلی می‌توان سه نوع: اقتصاد جنگی، اقتصاد سایه و اقتصاد تدافعی (بقا) را در افغانستان شناسایی کرد که به گروه‌های مختلف انگیزۀ جنگیدن، سودجویی، وکنارآمدن و بقا و یا زنده ماندن در شرایط جنگ را می‌دهد. هرکدام از آنها پویایی

و الگوهای تغییر خاص خود را نیز دارند. ویژگی‌های اصلی این سه اقتصاد عبارتند از:

اقتصاد جنگی:

اقتصاد جنگی شامل تولید، بسیج و تخصیص منابع اقتصادی برای حفظ منازعه و راهبردهای اقتصادی جنگ با هدف از بین‌بردن عمدی گروه‌های خاص می‌شود. این اقتصاد درحالی‌که متمرکز بر تولید و تأمین منابع برای جنگ است، هم‌زمان شامل تخریب منابع برای تضعیف توانایی گروه‌های مخالف در جنگ نیز می‌شود.

اقتصاد سایه:

این عبارت به فعالیت‌های اقتصادی‌ای اشاره دارد که خارج از چارچوب‌های تحت نظارت دولت انجام می‌شود و توسط نهادهای دولتی مورد رسیدگی قرار نمی‌گیرد. در بیشتر جنگ‌ها، بازیگرانی هستند که از تعارض سود می‌برند[۱]. با این حال، برخلاف اقتصاد جنگی، فعالان اقتصادی‌ای که به عنوان بخشی از یک اقتصاد سایه عمل می‌کنند، اگر صلح بتواند حفظ یا افزایش سود آنها را ممکن کند، می‌توانند به صلح علاقمند باشند.

این بخش از اقتصاد در قالب فعالیت‌های «سیاه» یا «غیرقانونی» مشکل‌ساز بوده و به‌ویژه در زمینه‌هایی که یک خلأ قانونی وجود دارد، در شرایط جنگ به منبع ارزش تبدیل می‌شود. **هدف در اینجا تمایز بین کسانی است که هدف آنها جنگ است و کسانی که هدف آنها سودآوری است.** با اینکه در عمل ممکن است این دسته‌ها با هم تداخل داشته باشند، اما مسئله در اینجا این نیست.

اقتصاد بقا یا مقابله‌ای:

اصطلاح اقتصاد مقابله‌ای به رویکرد اقتصادی گروه‌های جمعیتی اطلاق می‌شود که در شرایط مقابله (از دارایی‌های خود به‌صورت غیرفرسایشی) یا برای بقا (از دارایی‌های خود به صورت فرسایشی)[۲] استفاده می‌کنند. این دسته‌بندی‌ها ثابت نیستند و با توجه به تأثیر تغییر رژیم‌های سیاسی و شوک‌های مختلف خارجی در طول زمان تغییر می‌کنند. درحالی‌که تولید مستقیم کشاورزی به‌عنوان بخش مهمی از این اقتصاد باقی می‌ماند، خانوارها تمایل دارند تا برای مقابله یا بقا در طیف وسیعی از فعالیت‌های درون مزرعه و خارج از مزرعه تنوع ایجاد کنند.

جدول زیر گونه‌شناسی و سیمای این سه اقتصاد را در مورد افغانستان نشان‌می‌دهد. با اینکه در عمل تفاوت بین آنها آن‌طور که جدول نشان می‌دهد دقیق و واضح نیست، این گونه‌شناسی به‌عنوان یک چارچوب تحلیلی برای درک ویژگی‌های خاص اقتصادهای جنگ و صلح در آن کشور مفید است.[۳]

اقتصاد، بازیگران، انگیزه‌ها و رویکردهای ذی‌نفعان در افغانستان

پرسش‌ها	اقتصاد جنگی	اقتصاد سایه	اقتصاد بقا (مقابله)
بازیگران کلیدی چه کسانی هستند؟	* فرماندهان * «تجار جنگ» * جنگجویان * تأمین‌کنندگان سلاح، مهمات و تجهیزات	*افراد سودجو *بخش حمل و نقل *تجار *قاچاقچیان مواد مخدر *بازیگران‹جریان پایین› (رانندگان کامیون، کشاورزان خشخاش)	*خانواده‌ها و جوامع فقیر – اکثریت افغان
چه انگیزه‌هایی برای جنگ یا صلح دارند؟	*تأمین هزینه‌های جنگ یا دستیابی به اهداف نظامی *صلح ممکن است به نفع آنها نباشد زیرا ممکن است منجر به کاهش قدرت، موقعیت و ثروت آنها شود. * اگر منابع معیشتی جایگزین وجود داشته باشد، ممکن است جنگجویان به صلح علاقه‌مند شوند.	*برای حصول سود در حاشیه کشمکش *تجار از فقدان دولت قوی و اقتصاد افسارگسیخته سود می برند. *اگر سرمایه‌گذاری طولانی مدت و فعالیت‌های کارآفرینانه قانونی مورد تشویق قرارگیرد، صلح می‌تواند به نفع آنها باشد.	*مقابله و حفظ پایگاه دارایی خود از طریق فعالیت‌های کم‌خطر، یا زنده ماندن از طریق فرسایش و تحلیل رفتن دارایی *صلح می‌تواند خانواده‌ها را قادر سازد تا از معیشت فراتر روند.
		صلح، مستلزم جایگزینی برای اقتصاد سایه است وگرنه اقتصاد جنگی مجرمانه به اقتصاد صلح مجرمانه تبدیل می‌شود.	
فعالیت‌ها و اقدامات کلیدی آنها کدامند؟	*اخذ مالیات از فعالیت‌های اقتصادی مجاز و نیز غیرقانونی (تریاک، کالاهای مصرفی قاچاق، لاجورد و زمرد، گندم، مالیات بر زمین) *چاپ پول *محاصرهٔ اقتصادی مناطق مخالف *اضمحلال امکانات حمایت اقتصادی *سلب اموال و غارت *دستبرد به کمک‌ها	*اقتصاد تریاک *قاچاق برون‌مرزی تحت توافقنامه ATTA[4] *استخراج گستردهٔ منابع طبیعی (چوب، سنگ مرمر) *قاچاق کالاهای با ارزش (زمرد، لاجورد، آثار باستانی، جانوران کمیاب) * حواله (سفارش ارز و سیستم مبادله) *دستبرد به کمک ها	*به‌کارگرفتن استراتژی‌های متنوع معیشتی برای کاهش ریسک *کشاورزی معیشتی *تجارت خرد و مشاغل کوچک *کار مزدی در مزرعه و خارج از مزرعه *مهاجرت کارگری و ارسال پول از طریق شبکه‌های خانوادگی *استفاده از کمک‌های بشردوستانه و توانبخشی
بازیگران اقتصادی با چه تأثیراتی می‌توانند همراه باشد؟	*توزیع مجدد خشونت‌آمیز منابع و برخورداری‌ها *فقیرسازی گروه‌های آسیب‌پذیر سیاسی *مهاجرت به خارج تحصیل‌کردگان *بی‌ثباتی سیاسی در کشورهای همسایه به‌عنوان مثال رواج سلاح‌های کوچک، رشد گروه‌های نظامی	*روابط سنتی بین ولی نعمت و پیروان[5] را تضعیف می کند و آسیب‌پذیری را افزایش می‌دهد. *از طریق قاچاق، محصولات پاکستانی را از عوارض گمرکی و مالیات بر فروش رد می‌کند و بر وصول درآمد تأثیر می‌گذارد و بهای محصولات تولیدکنندگان محلی را با کاهش همراه می‌کند. *افزایش مصرف مواد مخدر	*اما بقا ممکن است منجر به استراتژی‌های مقابلهٔ منفی یا واپسگرا شود. *عدم سرمایه‌گذاری بلندمدت *اثرات بلندمدت بر سرمایهٔ انسانی و اجتماعی– به‌معنای کاهش سطح سلامت، تحصیلات، فشار بر شبکه‌های اجتماعی و غیره.

اقتصاد سیاسی جنگ و صلح در افغانستان

چند دهه جنگ در افغانستان، یک اقتصاد جنگی ایجاد کرده است که بر افغانستان و مناطق اطراف آن تأثیر می‌گذارد. افغانستان نه‌تنها به بزرگ‌ترین تولیدکنندهٔ تریاک در جهان و مرکز تجارت اسلحه تبدیل شده است، بلکه از تجارت چند میلیارد دلاری کالاهای قاچاق از دبی به پاکستان نیز پشتیبانی می‌کند. این اقتصاد بزهکارانه هم طالبان و هم مخالفان آنها را تأمین مالی، روابط اجتماعی را دگرگون، و دولت‌ها و اقتصادهای قانونی را در سراسر منطقه تضعیف‌کرده است. صلح پایدار نه‌تنها نیازمند پایان‌دادن به جنگ و یک توافق سیاسی، بلکه نیازمند یک تحول اقتصادی منطقه‌ای است که اشکال جایگزین معیشت را فراهم کرده و پاسخگویی را افزایش دهد.[۶]

جنگ کلاسیک بین کشورها، همانطور که فون کلاوزویتز[۷] نوشت، ممکن است چیزی جز ادامهٔ سیاست با استفاده از وسایل دیگر نباشد، اما پیگیری سیاست چه از طریق راه‌های مسالمت‌آمیز و چه خشونت‌آمیز، مستلزم منابع مالی است. رهبران سیاسی در مورد آرمان‌ها و اهداف خود در ملاءعام صحبت می‌کنند، اما بیشتر فعالیت آنها صرف جمع‌آوری منابع برای اعمال قدرت و دادن پاداش به حامیان خود یا برای خودشان می‌شود. در چنین فضایی نتیجهٔ اقدامات رهبران سیاسی را، چگونگی افزایش و توزیع این منابع توسط آنها تعیین می‌کند، حتی اگر بیش از اهداف و مقاصد اعلام شدهٔ آنها نباشد. و این ضرورت، آنها را به جستجوی منابع مالی و اقتصادی سوق می‌دهد.

چند دهه جنگ در افغانستان، یک اقتصاد جنگی ایجاد کرده است که بر افغانستان و مناطق اطراف آن تأثیر می‌گذارد.

شکل غالب جنگ در افغانستان نه جنگ کلاوزویتزی بین کشورها بود و نه جنگ داخلی کلاسیک (دولت در مقابل شورش)، بلکه جنگ فراملی شامل انواع بازیگران رسمی و غیررسمی، اغلب از چندین کشور بوده است. چنین جنگ‌هایی شرایطی را برای فعالیت‌های اقتصادی، هرچند غالباً با ماهیتی غارتگرانه ایجاد می‌کنند، و چنین رویکرد اقتصادی به استفاده از خشونت، هم ممکن است چنین جنگ‌هایی را برانگیزد و هم منافعی را برای تداوم آنها شکل‌دهد. تعدادی از بازیگران سود می‌برند، درحالی‌که اکثر آنها هیچ نقشی در توسعهٔ جامعهٔ خود ندارند. ایجاد صلح نه‌تنها مستلزم مذاکرات سیاسی است بلکه تبدیل اقتصاد جنگی به اقتصاد صلح‌آمیز و ایجاد نهادهایی برای پاسخگویی در تصمیم‌گیری‌های اقتصادی و سیاسی است.

اقتصاد جنگی افغانستان نمونه‌ای از این پدیده است. امروز افغانستان ویران علاوه برآنکه

تولیدکنندۀ اصلی تریاک در جهان (۸۲ درصد از تولید جهانی در سال ۲۰۲۰) است، به‌گذرگاهی نیز برای حمل‌ونقل و بازاریابی تبدیل شده که در آن گروه‌های مسلح از یک مرکز دلالی در سراسر منطقه محافظت می‌کنند، جایی که سودها از طریق سیاست‌های مختلف ناشی از سیاست اختلاف قیمت به دست می‌آید. منطقۀ مورد نظر، دُبِی، بزرگ‌ترین مرکز خرید بدون عوارض در جهان را نیز در بر می‌گیرد. پاکستان، کشوری است که در آن، سرویس آی‌اس‌آی– ادارۀ اطلاعات خدمات جاسوسی پنهانی– و صنعتی‌سازی جایگزینی واردات، جامعه‌ای بسیار مسلح و فاسد ایجاد کرده است که در آن منفعت اقتصادی در دور زدن و فرار از تعرفه‌های بالا با الزامات اقدامات پنهانی در جهت تضعیف اجرای قوانین مالیاتی و نظم عمومی ترکیب شده است. مرزهای ایران نیز، جایی که بنزین یارانه‌ای را به قیمت لیتری سه سنت (امروز حدود ۱۱ سنت) می‌فروشد،[۸] برای قاچاق سوخت از جذابیت برخوردار است. بدین ترتیب افغانستان، سرزمینی است که آشکارا از این زوایا تحت کنترل است و برخوردار از بقایای یک شبکۀ جاده‌ای است که ایران، آسیای میانه و پاکستان را به هم متصل می‌کند. از سویی کشورهای آسیای میانه نیز فاقد نهادها و سازوکارهای نظارت و کنترل مؤثر و لازم برای ادارۀ بازارها هستند. این وضعیت زمینۀ جنگ‌هایی را درکشورهای منطقه فراهم می‌کند.

> **پاکستان، کشوری است که در آن، سرویس – آی‌اس‌ای ادارۀ اطلاعات خدمات جاسوسی پنهانی– جامعه‌ای بسیار مسلح و فاسد ایجاد کرده است.**

این اقتصاد در پاسخ به خواسته‌های جنگ‌سالاران برای تصاحب منابع، و مردم افغانستان برای بقا درکشوری که طی چند دهه جنگ ویران شده بود، توسعه یافت. تأثیر هزینه‌های انسانی بسیار بالای جنگ درکشورکاملاً مشهود است. نسبت معلولین در جمعیت ممکن است بیشترین نسبت در جهان باشد. افغانستان در انتهای همۀ شاخص‌های رفاهی انسان قرار دارد[۹] و فعالیت‌های غیرقانونی به عناصرکلیدی استراتژی‌های بقای مردم تبدیل شده است. اگرچه بیشتر عناصر این اقتصاد جنگی قبل از ظهور جنبش اسلامی طالبان توسعه یافته بود،[۱۰] اما تجمیع آن درگروه «امارت اسلامی افغانستان» در بیشتر نقاط کشور، این گروه را قادر می‌سازد که آنچه راکولیر[۱۱] و هوفلر[۱۲] (۱۹۹۹، ص۳) «صرفه‌جویی‌های در مقیاس» نامیده بودند، بفهمند که غارتی است که در اقتصاد جنگ رشد کرده است.[۱۳]

هزینه‌های انسانی و مالی جنگ افغانستان

نزدیک به ۲۰ سال جنگ آمریکا در افغانستان طولانی‌ترین جنگ ایالات متحدۀ آمریکا

بود. آمریکایی‌های معمولی به نوعی این موضوع را فراموش‌کرده‌بودند، و این جنگ از سوی کنگره تحت نظارت کمتری نسبت به جنگ ویتنام قرار داشت. اما حقیقت آن است که شمار کشته‌های آن ده‌ها هزار نفر است و پرداخت هزینۀ آن به نسل‌های آیندۀ آمریکا تحمیل می‌شود.

در اینجا نگاهی به آمار و ارقام جنگ آمریکا در افغانستان می‌اندازیم:

بسیاری از داده‌های زیر از لیندا بیلمز[۱۴] از مدرسه کندی دانشگاه هاروارد[۱۵] و از پروژۀ هزینه‌های جنگ دانشگاه براون[۱۶] است. از آنجاکه ایالات متحده بین سال‌های ۲۰۱۱-۲۰۰۳ در جنگ‌های افغانستان و عراق به‌طور هم‌زمان جنگید و بسیاری از نیروهای آمریکایی در هر دو جنگ از مأموریت استفاده کردند، برخی از ارقام هر دو جنگ ایالات متحده پس از ۱۱ سپتامبر را پوشش می‌دهند.

ارقام هزینه‌های انسانی

آمار کشته‌های:

نیروهای آمریکایی در افغانستان تا آوریل ۲۰۲۱	۲،۴۴۴ نفر
پیمانکاران آمریکایی	۳،۸۴۶ نفر
ارتش و پلیس ملی افغانستان	۶۶،۰۰۰ نفر
سایر نیروهای متفقین از جمله دیگر کشورهای عضو ناتو	۱،۱۴۴ نفر
غیرنظامیان افغان	۴۷،۲۴۵ نفر
طالبان و دیگر جنگجویان مخالف	۵۱،۱۹۱ نفر
امدادگران	۴۴۴ نفر
روزنامه‌نگاران	۷۲ نفر

تأمین اعتباری منابع مورد نیاز جنگ

پرداخت برای جنگ با اعتبار، و نه به صورت نقدی انجام شده است. در حالی که رئیس‌جمهور هری ترومن به‌طور موقت نرخ مالیات را برای پرداخت هزینۀ جنگ کره ۹۲ درصد و رئیس‌جمهور لیندون جانسون به‌طور موقت نرخ مالیات را برای پرداخت جنگ ویتنام ۷۷ درصد افزایش‌دادند، رئیس‌جمهور جورج دبلیو بوش در آغاز جنگ افغانستان و عراق، نرخ مالیات برای ثروتمندترین افراد را به‌جای افزایش آنها، حداقل ۸ درصد کاهش داد.

میزان برآورد هزینه‌های مستقیم جنگ افغانستان و عراق که ایالات متحده تا سال ۲۰۲۰ از طریق بدهی تأمین کرده، ۲ تریلیون دلار است.

برآورد سود پرداختی این ۲ تریلیون دلار (بر اساس برآورد سطح بالای نرخ بهره): **۹۲۵** میلیارد دلار؛ برآورد هزینه‌ها تا سال ۲۰۳۰: ۲ تریلیون دلار؛ برآورد هزینه‌ها تا سال **۲۰۵۰**: **۶/۵** تریلیون دلار.

هزینه‌های جنگ، با پایان جنگ‌ها به پایان نمی‌رسند. بیلمز[۱۷] برآورد می‌کند که ایالات متحده متعهد شده است هزینه‌های مراقبت‌های بهداشتی، معلولیت، دفن و سایر هزینه‌ها را برای تقریباً ۴ میلیون جانباز افغانستان و عراق پرداخت کند: ۱/۶ تا ۱/۸ تریلیون دلار

دوره‌ای که این هزینه‌ها به اوج خود می‌رسد: پس از سال **۲۰۴۸**.[۱۸]

درآمد شرکت‌ها و پیمانکاران نظامی از جنگ افغانستان

اگر ۱۰ هزار دلار از سهام را به‌طور مساوی بین پنج پیمانکار دفاعی برتر آمریکا در ۱۸ سپتامبر ۲۰۰۱ تقسیم می‌کردید – روزی که رئیس‌جمهور جورج دبلیو بوش فرمان استفاده از نیروی نظامی در پاسخ به حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر را امضا کرد– و وفادارانه تمام سود سهام خودش را نیز سرمایه‌گذاری کرد، این سرمایه‌گذاری اکنون می‌توانست **۹۷،۲۹۵** دلار ارزش داشته باشد.

این بازگشت به‌مراتب بیشتر از نرخ بازگشتی است که در کل بورس در همان دوره رخ داده است. ۱۰،۰۰۰ دلار سرمایه‌گذاری شده در صندوق شاخص بازار بورس S&P 500 در ۱۸ سپتامبر ۲۰۰۱ ، اکنون ۶۱،۶۱۳ دلار ارزش دارد. معنای این سخن این است که سهام نظامی در طول جنگ افغانستان به‌طورکلی **۵۸** درصد بیش از بازار سهام سود داشته است.

> **اگر ۱۰ هزار دلار از سهام پنج پیمانکار دفاعی برتر آمریکا در ۱۸ سپتامبر ۲۰۰۱ خریده بودید، این سرمایه‌گذاری اکنون می‌توانست ۹۷،۲۹۵ دلار ارزش داشته باشد.**

علاوه بر این، با توجه به اینکه پنج پیمانکار بزرگ نظامی –بوئینگ، ریتیان، لاکهید مارتین، نورثروپ گرومن و جنرال داینامیکس– البته عضو[۱۹] S&P 500 هستند، بقیه شرکت‌ها بازده کمتری نسبت به بازده کلی S&P داشتند.

این اعداد نشان می‌دهد که این نتیجه‌گیری که تسلط فوری طالبان بر افغانستان پس از خروج ایالات متحده به معنای شکست جنگ در افغانستان است، نادرست است. برعکس، از دیدگاه برخی از قدرتمندترین افراد ایالات متحده، ممکن است موفقیت فوق‌العاده‌ای بوده باشد. شایان ذکر است که هیئت‌مدیرهٔ هر پنج پیمانکار نظامی شامل افسران بازنشستهٔ نظامی سطح بالا می‌باشد.

چندین مفسر در مستند «چرا ما می‌جنگیم» در سال **۲۰۰۵** در مورد هشدار رئیس‌جمهور دوایت آیزنهاور در بارۀ مجتمع نظامی-صنعتی صحبت می‌کنند. چالمرز جانسون، پیمانکار و آکادمیسین سابق سیا، می‌گوید: «من به شما اطمینان می‌دهم، وقتی جنگ به این میزان از سودآوری برسد، شما شاهد جنگ بیشتری خواهید بود.» یک سرهنگ بازنشسته نیروی هوایی می‌گوید: «افراد آمریکایی که تنها یک پسر یا یک دختر دارند که اعزام می شوند ... به هزینه- فایدۀ جنگ توجه می‌کنند و می‌گویند: «من فکر نمی‌کنم این خوب باشد.» اما وقتی سیاستمدارانی که قراردادهای آینده را درک می‌کنند، به جنگ نگاه می‌کنند، تجزیه و تحلیل هزینه- فایدۀ متفاوتی دارند.»

این‌ها نتایج ویژه‌ای برای پیمانکاران مربوطه از سپتامبر سال ۲۰۰۱ است. همه به‌جز بوئینگ اکثریت قریب‌به‌اتفاق درآمد خود را از دولت ایالات متحده دریافت می‌کنند.

S&P 500

مجموع بازده: **۵۱۶/۶۷** درصد؛ بازده سالانه: **۹/۵۶** درصد؛

ارزش امروز ۱۰،۰۰۰ دلار خرید سهام ۲۰۰۱: **۶۱،۶۱۳/۰۶** دلار

سبد پنج سهام پیمانکاری برتر

مجموع بازده: **۸۷۲/۹۴** درصد

ارزش امروز خرید ۱۰،۰۰۰ دلار سهام ۲۰۰۱ (۲۰۰۰ دلار از هر سهام): **۹۷،۲۹۴/۸۰** دلار

بوئینگ

مجموع بازده: **۹۷۴/۹۷** درصد؛ بازده سالانه: **۱۲/۶۷** درصد

ارزش امروز خرید ۱۰،۰۰۰ دلار سهام ۲۰۰۱: **۱۰۷،۵۸۸/۴۷** دلار.

هیئت مدیره شامل: ادموند پی. گیامباستیانی جونیور (معاون سابق، ستاد مشترک فرماندهان ارتش)، استیس دی. هریس (بازرس کل سابق، نیروی هوایی)، جان ام. ریچاردسون (فرماندۀ سابق عملیات نیروی دریایی).

ریتیان

مجموع بازده: **۳۳۱/۴۹** درصد؛ بازده سالانه: **۷/۶۲** درصد

ارزش امروز خرید ۱۰،۰۰۰ دلار سهام در سال ۲۰۰۱ : **۴۳،۱۶۶/۹۲** دلار.

هیئت مدیره شامل: اِلن پاولیکوفسکی (ژنرال بازنشسته نیروی هوایی) ، جیمز وینفلد جونیور (دریاسالار بازنشستۀ نیروی دریایی) ، رابرت ورک (معاون سابق وزیر دفاع).

جنرال داینامیکس

مجموع بازده: ۶۲۵/۳۷ درصد؛ بازده سالانه: ۱۰/۴۶ درصد

ارزش امروز خرید ۱۰،۰۰۰ دلار سهام در سال ۲۰۰۱ : ۷۲،۵۱۵/۵۸ دلار

هیأت مدیره شامل: رودی دلیون (معاون سابق وزیر دفاع)، سیسیل هانی (دریاسالار بازنشسته نیروی دریایی)، جیمز متیس (وزیر دفاع سابق و ژنرال سابق سپاه تفنگداران دریایی)، پیتر وال (ژنرال بازنشسته انگلیسی).

نورثروپ گرومن

مجموع بازده: ۱،۱۹۶/۱۴ درصد؛ بازده سالانه: ۱۳/۷۳ درصد

ارزش امروز خرید ۱۰،۰۰۰ دلار سهام در سال ۲۰۰۱: ۱۲۹،۶۴۴/۸۴ دلار.

هیأت مدیره شامل: گری روگهد (دریاسالار بازنشسته نیروی دریایی)، مارک ولش سوم (ژنرال بازنشستهٔ نیروی هوایی).

تمام محاسبات بازدهٔ سهام با سیستم محاسباتی برنامهٔ سرمایه‌گذاری مجدد سهام برای دورهٔ ۱۸ سپتامبر ۲۰۰۱ تا ۱۵ آگوست ۲۰۲۱ انجام شد. آنها بازده ناخالص بدون کسر مالیات و سایر پرداخت‌ها را منعکس می‌کنند و برای تورم هم تعدیل نشده‌اند.

تمام این محاسبات توسط رسانهٔ مستقل اینترسپت[۲۰] انجام شده است. هیچ رسانهٔ رسمی و «شرکتی» این اطلاعات را به مردم نمی‌دهد.[۲۱]

اقتصاد استتار شده: چگونه پیمانکاری نظامی هزینه‌های انسانی را پنهان می‌کند و نابرابری را افزایش می‌دهد؟

> اکثر اعضای هیئت مدیرهٔ انحصارات عظیم تسلیحاتی، بازنشستگان رده بالای ارتش هستند.

پیمانکاری نظامی به‌عنوان راهی برای کاهش هزینهٔ عملیات نظامی به مردم آمریکا فروخته شد، اما نتیجه کاملاً برعکس بود. تحقیقات اخیر نشان داده است که پیمانکاری نظامی به‌جای کاهش هزینه‌ها – یا آنچه «اقتصاد Camo»[۲۲] نامیده می‌شود، زیرا هزینه‌های انسانی و مالی را استتار می‌کند– هزینه‌های بیشتری را برای مالیات‌دهندگان به‌دنبال داشته است. این امر همچنین بازارهای کار را از شکل طبیعی خارج کرده و به افزایش نابرابری انجامیده است، زیرا پیمانکاران نظامی سود بیش از حد دریافت می‌کنند که به آنها امکان می‌دهد حقوق کارکنان و به‌ویژه مدیران ارشد خود را بسیار بیشتر از همکاران خود در بخش دولتی و سایر مشاغل بخش خصوصی پرداخت‌کنند.

در سال ۲۰۱۹ برابر ۳۷۰ میلیارد دلار – بیش از نیمی از کل هزینه‌های وزارت دفاع – به

پیمانکاران اختصاص یافت. با اینکه گاهی پیمانکاری را «خصوصی‌سازی» نامیده‌اند، این یک توصیف نادرست است، زیرا پیمانکاری نظامی یک هدف عمومی دارد و از بودجهٔ عمومی استفاده می‌کند، درصورتی‌که این پیمانکاران به هزینهٔ مالیات‌دهندگان سود می‌برند و اغلب تحت فشارهای رقابتی بازارهای خصوصی قرار ندارند.

بسیاری از پیمانکاران بیشتر به عنوان انحصار فعالیت می‌کنند تا به‌عنوان شرکت‌های رقابتی. سال گذشته، **۴۵** درصد از قراردادهای وزارت دفاع با عنوان «غیر رقابتی» طبقه‌بندی شدند و حتی در میان قراردادهای رقابتی، بسیاری از این قراردادها از قراردادهای «نوع هزینه‌ای» هستند، به این معنی که تمام هزینه‌های معقول به شرکت بازپرداخت می‌شود و بنابراین انگیزه‌ای برای کاهش هزینه‌ها مانند شرکت‌های رقابتی و غیرانحصاری ندارد. علاوه بر این، شرکت‌هایی مانند لاکهید مارتین با فروش سیستم‌های تسلیحاتی (مانند هواپیمای جنگنده F-35) و سایر تجهیزات به وزارت دفاع که دارای «موافقت‌نامه‌های خدمات مادام‌العمر» هستند، برای خود انحصار ایجاد کرده‌اند که در آن فقط لاکهید می‌تواند خدمات این تجهیزات را ارائه‌کند.

پیمانکاران نظامی، به هزینهٔ مالیات‌دهندگان کار می‌کنند و در یک فضای غیررقابتی، سودهای کلان می‌برند.

بنابراین پیمانکاران نظامی با استفاده از قدرت انحصاری خود می‌توانند سود بیش از حد کسب‌کنند. در سال ۲۰۱۸، شرکت لاکهید مارتین ۸ میلیارد دلار سود کسب‌کرد. حدود **۸۵** درصد از مشاغل آنها به‌واسطهٔ قراردادهای دولتی ایجاد شده است.

این سود زیاد، به پیمانکاران نظامی اجازه می‌دهد دستمزد بالایی بپردازند که این امر به افزایش نابرابری کمک می‌کند. درحالی‌که میانگین دستمزد در تمام مشاغل در ایالات متحده در سال گذشته حدود ۵۳،۰۰۰ دلار بود، در لاکهید مارتین میانگین دستمزد به بیش از دو برابر این رقم و در حدود ۱۱۵،۰۰۰ دلار رسید. شرکت KBR[۲۳]، پیمانکاری که خدمات مختلفی را در خاورمیانه ارائه می‌دهد، به‌طور متوسط ۱۰۴،۰۰۰ دلار دستمزد پرداخت که تقریباً دو برابر متوسط کشوری است.

مدیرعامل لاکهید نزدیک به ۲ میلیون دلار دستمزد پایه دریافت کرد که بسیار بالاتر از میانگین ملی ۱۹۳،۰۰۰ دلار برای مدیران عامل بود. اگر گزینه‌های سهام و سایر پرداخت‌ها را در نظر بگیریم، درآمد مدیرعامل لاکهید به بیش از ۲۴ میلیون دلار می‌رسد.

اقتصاد Camo با استتار هزینه‌های مختلف، جنگ را از نظر سیاسی خوشایندتر کرده



است. تعداد نیروهای پیمانکاری در منطقهٔ فرماندهی مرکزی (CENTCOM) شامل عراق و افغانستان از ۵۳،۰۰۰ تا ۳۵،۰۰۰ نفر بیشتر است. تعداد کشته‌شده‌های پیمانکاران آمریکایی از سپتامبر ۲۰۰۱ تقریباً ۸،۰۰۰ نفر است، در حالی که ۷،۰۰۰ سرباز جان خود را از دست داده‌اند.

با این وجود، علی‌رغم خطرات فزاینده‌ای که پیمانکاران با آن مواجه هستند، نه به‌رسمیت‌شناخته شده‌اند و نه افتخار خدمت در خارج از کشور را دریافت می‌کنند. اقتصاد Camo از نظر سیاسی مفید است، زیرا کاخ سفید می‌تواند ادعا کند که نیروهای خود را کاهش داده و در عین حال با تکیه بیشتر بر پیمانکاران، حضور ایالات متحده در خارج را افزایش دهد.

هزینه‌های مالی قراردادهای نظامی نیز مبهم است. درحالی‌که برخی از شماره اول‌ها شناخته‌شده‌اند، اما جزئیات بسیار کمی در مورد اینکه دلارهای مالیاتی پس از پرداخت به پیمانکاران به کجا می‌رود، در دست است. ما می‌دانیم که پیمانکاری گران‌تر است، زیرا پیمانکاران انگیزه‌های محدودی برای کاهش هزینه‌ها دارند و در قراردادهای پیمانکاری خود سود ایجاد می‌کنند. از آنجا که پیمانکاران، از پیمانکاران فرعی استفاده می‌کنند، که آنها نیز سودهایی به دست می‌آورند، می‌توان چندین لایه سود تضمین‌شده را در قرارداد بین پیمانکاران فرعی انجام دهندهٔ کار و پرداخت وزارت دفاع به پیمانکار اصلی ایجاد کرد.

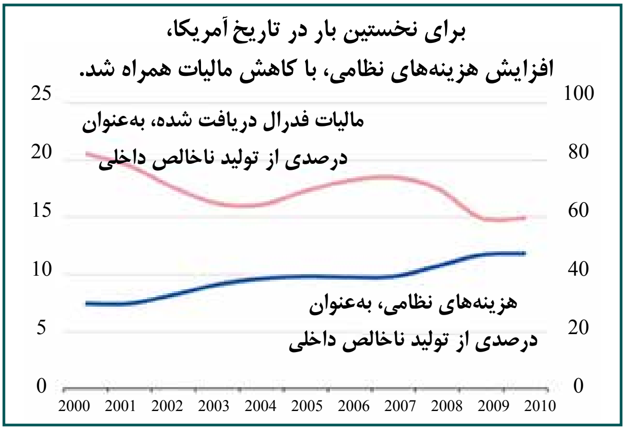
دراین میان می‌توان ضایعات، تقلب و سوءاستفاده را علاوه بر سود بیش از حد، به هزینه‌های رشدیابندهٔ سریع دولت اضافه‌کرد. اصلاح اقتصاد Camo آسان نخواهد بود. شرکت‌هایی مانند لاکهید مارتین، نورثروپ گرومن و ریتیان، هرکدام حدود ۱۳ میلیون دلار در سال گذشته برای لابی هزینه کردند. ارتباطات سیاسی نیز درکنار سود بالا و حقوق و دستمزد عمل می‌کند تا اقتصاد Camo را محکم و روبه‌رشد نگه‌دارد.

پیامدهای اقتصادی جنگ بر اقتصاد آمریکا

پس از رکود اقتصادی ۲۰۰۱ تا ۲۰۰۳، جنگ عراق و افغانستان در شرایط اقتصادی

ضعیف آغاز شد. اوج هزینه‌های نظامی در طول جنگ عراق در سال ۲۰۰۸ برابر با ۴٫۳ درصد تولید ناخالص داخلی بود. این درحالی است که درگیری در جنگ افغانستان به آرامی افزایش یافت و اوج درگیری در سال ۲۰۱۰ رخ داد که هزینهٔ جنگ افغانستان ۲۹۷ میلیارد دلار آمریکا یا تقریباً ۲ درصد از تولید ناخالص داخلی بود. قابل ذکر است که این رقم، مانند تمام هزینه‌های ذکر شده در این مقاله، شامل هزینه‌های قابل توجه مربوط به مزایای جانبازان، سود بدهی‌های مربوط به جنگ، کمک به متحدان و بازسازی کشور نمی‌شود. اگر همهٔ این هزینه‌های مرتبط محاسبه شوند، ارقام مطرح شده بسیار بیشتر خواهد بود؛ همانطورکه استیگلیتز و بیلمز در کتاب خود، «جنگ سه تریلیون دلاری: هزینهٔ واقعی جنگ عراق» توصیف کرده‌اند. آنان با محافظه‌کارانه‌ترین برآورد و با احتساب هزینه‌های بودجه، منابع هزینه‌شده تا به امروز، منابع مورد انتظار در آینده، هزینه‌های بودجه برای دولت و همچنین هزینه‌های بقیهٔ اقتصاد، هزینهٔ جنگ را یک تریلیون دلار اعلام می‌کنند، درحالی‌که به‌روزرسانی‌های بیشتر، اکنون هزینهٔ آن را پنج تریلیون دلار اعلام کرده است.

برخلاف دوران جنگ سرد، که هزینه‌های نظامی تا حدودی با افزایش نرخ مالیات جبران شد، جنگ‌های عراق و افغانستان به‌طور کامل از طریق بدهی تأمین می‌شد. هزینه‌های نظامی درحالی افزایش یافت که جرج بوش درآمد مالیاتی را به‌میزان قابل توجهی کاهش داد. این اولین بار در تاریخ آمریکا بود که دولت با شروع جنگ، مالیات را کاهش داد. این واقعیت در شکل زیر نشان داده شده است. همان‌طورکه مشاهده می‌شود، منحنی‌های دریافت‌های مالیات فدرال و هزینه‌های نظامی به هم نزدیک شده‌اند:



کسری بودجهٔ ناشی از این شرایط، محدودیت‌های جدی‌ای را بر اقتصاد تحمیل‌کرد و

دامنهٔ گزینه‌هایی را که در اختیار سیاست‌گذاران قرارداشت، محدودکرد. این امر منجر به آثار منفی جدی برای بقیهٔ دهه شده است.

ایالات متحدهٔ آمریکا برای تأمین مالی هزینه‌های جنگ از روش‌های مختلف تأمین مالی استفاده کرده است. جنگ‌ها ناگزیر مستلزم افزایش مخارج دولت‌ها هستند و این می‌تواند حداقل به چهار روش مختلف انجام شودکه عبارتند از:

۱. افزایش مالیات؛ ۲. کاهش هزینه‌های غیرنظامی برای پرداخت هزینه‌های نظامی؛ ۳. استقراض دولت از مردم از طریق اوراق قرضهٔ جنگ یا انتشار اوراق بهادار خزانه‌داری ایالات متحده (بدهی)؛ ۴. چاپ پول.

بررسی‌ها نشان می‌دهند که ایالات متحده از ترکیبی از این روش‌ها برای تأمین مالی فعالیت‌های خود در زمان جنگ استفاده کرده است. واضح است که این روش‌ها در کوتاه‌مدت و میان‌مدت از منظر ساختاری و کارکرد سازوکارهای اقتصادی، بر اقتصاد تأثیر منفی برجای می‌گذارند.

برای اولین بار در تاریخ آمریکا، در زمان جنگ، به‌جای افزایش مالیات‌ها، آنها را کاهش دادند و در عوض، بدهی ملی را بالا بردند.

با این حال، تجزیه و تحلیل اجزای کلان تولید ناخالص داخلی در طول جنگ جهانی دوم و جنگ‌های بعدی آمریکا نشان می‌دهد که افزایش هزینه‌های نظامی آثار منفی متعددی در حوزهٔ کلان اقتصادی داشته است که به‌عنوان پیامد مستقیم بودجهٔ افزایش هزینه‌های نظامی به وقوع پیوست. ایالات متحده هزینه جنگ‌های خود را از طریق بدهی (جنگ جهانی دوم، جنگ سرد، افغانستان/عراق)، مالیات (جنگ کره) یا تورم (ویتنام) تأمین و پرداخت کرده است. در همهٔ این موارد، مالیات‌دهندگان تحت فشار قرارگرفته‌اند و در نتیجه مصرف و سرمایه‌گذاری بخش خصوصی محدود شده است. سایر آثار منفی شامل کسری بودجهٔ بیشتر، مالیات بیشتر و روند رشد بالا منجر به فشار تورمی می‌شود. این اثرات می‌تواند همزمان با تضاد بیشتر یا اثرات واماندگی درآینده همراه شود. صرف‌نظر از نحوهٔ تأمین مالی جنگ، تأثیرکلی این وضعیت اقتصاد کلان بر اقتصاد منفی است.

برای هر یک از دوره‌های پس از جنگ جهانی دوم، باید پرسید که اگر این جنگ‌ها رخ نمی‌دادند، از نظر اقتصادی چه اتفاقی می‌افتاد؟ براساس شواهد مشخص ارائه‌شده، می‌توان به‌طور منطقی گفت که به‌احتمال زیاد مالیات‌ها کمتر، تورم کمتر، مصرف و سرمایه‌گذاری

بیشتر و قطعاً کسری بودجه هم کمتر بود. ... با شروع جنگ‌ها، پیش‌بینی نتیجه، مدت‌زمان و پیامدهای اقتصادی آنها دشوار است.

از این رو نمی‌توان به صورت دائم در چنین فضایی به مدیریت اقتصادی کشور ادامه داد. بنابراین بازنگری در ارتباط با سیاست‌های نظامی و جنگ‌ها از جمله جنگ افغانستان برای آمریکا اجتناب‌ناپذیر گردید. به‌ویژه اگر امید واقعی به پیگیری اهداف منطقه‌ای در ارتباط با چین، روسیه، ایران و آسیای میانه بر اساس توافق دوحه با طالبان میسر بوده و اولویت‌هایی چون آمادگی مورد نیاز برای تداوم و توسعهٔ چالش با چین در شرق دور هم به عنوان ضرورت مطرح باشد.[۲۴]

جمع‌بندی

> شناخت درست چگونگی و چرایی آنچه بر افغانستان گذشته است، بدون شناخت اهداف، برنامه‌ها و عملکرد پیمانکاران نظامی در نظام حاکمیتی شرکت-دولتی در آمریکا غیرممکن است.

تمرکز بر منافع و اهداف و رویکردهای اقتصادی بازیگران و ذی‌نفعان، هم در داخل افغانستان، هم در سطح منطقه و هم در سطح جهانی، نشان از آن دارند که منافع و تعارض‌های متعددی در ارتباط با افغانستان وجود دارند که نمی‌توان چالش‌های سیاسی و نظامی مرتبط با افغانستان را بدون توجه به آنها به درستی درک کرد. از یک سو سودجویی و مداخلهٔ امپریالیستی و ناتو و متحدان اروپایی آن را داریم، از سوی دیگر منافع ذی‌نفعان اقتصاد جنگ و اقتصاد سایه در داخل افغانستان را؛ از جانبی اهداف و دغدغه‌های ذی‌نفعان منطقه‌ای چون پاکستان، هند، چین، ایران، روسیه و کشورهای آسیای میانه را داریم؛ و از جانبی دیگر مداخلهٔ کشورهای عربی و دنباله‌رو آمریکا، ترکیه و.... را.

شناخت درست چگونگی و چرایی آنچه بر افغانستان گذشته است و دلیل این همه ویرانی و هزینه‌های انسانی و مادی و آوارگی و...، بدون شناخت اهداف، برنامه‌ها و عملکرد پیمانکاران نظامی در نظام حاکمیتی شرکت-دولتی در آمریکا غیرممکن است. شبیه‌سازی خروج دستپاچه و همراه با سوء مدیریت آمریکا در روزهای پایانی از کابل با خروج از سایگون، ضمن اینکه ممکن است از منظر بازتولید تصویری نمادین از شکست محتوم مداخلات امپریالیستی در کشورهای کم‌توسعه مفید باشد، اما به دلایل مختلف به‌ویژه عدم توجه لازم به مذاکرات انتقال قدرت و مفاد توافقنامه دوحه، ماهیت ارتجاعی طالبان و چشم‌انداز تیره‌وتار

ایجادشده برای مردم افغانستان با تسلط این نیرو بر افغانستان از یک سو و نگرانی‌های امنیتی برای کشورهای منطقه از سوی دیگر، قیاس مناسبی به‌نظر نمی‌رسد. تجربهٔ طالبان نشان داده است که قادر به تأمین هیچ یک از مطالبات ملی، صلح‌طلبانه، دموکراتیک، مترقی، مدرن و آزادی خواهانهٔ جامعهٔ افغانستان نیست. از این منظر، شکست آمریکا به هیچ وجه با یک پیروزی برای مردم افغانستان همراه نبوده است. و این نکتهٔ مهمی است که نباید فراموش شود.

اگر چه شکل خروج نیروهای آمریکایی از افغانستان بیانگر شکست سیاسی و نظامی آمریکا پس از ۲۰ سال حضور نظامی در این کشور است، اما وجود یک افغانستان بی‌ثبات و با حضور ده‌ها گروه بنیادگرای اسلامی و تروریستی و با حاکمیت طالبان در منطقهٔ آسیای مرکزی و در همسایگی چین، روسیه و ایران را نمی‌توان برای آمریکا یک شکست محسوب کرد. خروج آمریکا از افغانستان، هزینه‌های نظامی این کشور را تحت کنترل درخواهد آورد و فرصت تمرکز بر سایر مناطق استراتژیک به‌ویژه شرق آسیا را برای این کشور فراهم خواهد نمود. از سوی دیگر آمریکا پس از خروج، قطعاً افغانستان را به حال خود رها نخواهدکرد و خواهد کوشید تا اهداف خود را از طریق متحدین منطقه‌ای خود، نیروهای داخلی وفادار به خود به‌ویژه رهبران طالبان، و نیز ناتو در این کشور دنبال کند. با توجه به شرایط اقتصاد داخلی و کسر بودجه و افزایش سرسام‌آور هزینه‌های نظامی در آمریکا، این خروج از منظر اقتصادی یک تصمیم پردازش‌شده و حساب‌شده به نظر می‌رسد. ورای مواضع و ژست‌های سیاسی و تبلیغاتی جناح‌ها و شخصیت‌های سیاسی در آمریکا، به نظر می‌رسد هر رئیس‌جمهور دیگری جز بایدن نیز ناچار به انجام این کار بود.

توضیحات

۱. درست مانند آنچه در ایران به کاسبان تحریم معروف شدند، این گروه را نیز می‌توان در واقع کاسبان جنگ نامید.
۲. منظور در اینجا تضعیف و تحلیل رفتن دارایی‌هاست.

3. https://www.researchgate.net/publication/279503715_From_War_Economy_to_Peace_Economy_Reconstruction_and_State_Building_in_Afghanistan

4. Afghan Transit Trade Agreement (ATTA) توافقنامه تجارت ترانزیتی افغانستان

۵. Patron-Client: رابطهٔ حامی/ نیازمند یک رابطهٔ اجتماعی اساسی در روم باستان بود که در آن حامی (فردی ثروتمند و قدرتمند) در ازای حمایت سیاسی و کمک اقتصادی به مشتریان (افراد با موقعیت و امکانات کمتر) حمایت و کمک قانونی و اقتصادی می‌کرد. این ارتباط معرفی نوعی مناسبات اجتماعی پیش سرمایه‌داری است. (م)

۶. این در حالی است که ایالات متحدهٔ آمریکا عملاً هیچ مسئولیتی را در این زمینه نپذیرفته است. تنها چیزی که در بند سوم بخش سوم توافقنامه آمریکا با طالبان (https://www.khaama.com/persian/archives/69871) آمده است، این است که «ایالات متحده به دنبال همکاری اقتصادی با حکومت اسلامی جدید پساتوافق که توسط مذاکرات بین‌الافغانی تعیین می‌شود، برای بازسازی [افغانستان] خواهد بود و در امور داخلی آن دخالت

نخواهد کرد». بدیهی است که به استناد تجارب متعدد از تجاوزها و مداخلات آمریکا در سایر کشورها از جمله در لیبی و عراق، این به اصطلاح «همکاری اقتصادی» اساساً به دنبال «تحول اقتصادی منطقه‌ای» و «اشکال جایگزین معیشت» و... برای افغانستان نبوده، بلکه به‌دنبال اهداف ژئواکونومیک و ژئوپلیتیک آمریکا در منطقه خواهد بود.

۷. von Clausewitz:کارل فون کلاوزویتس(۱۸۳۱–۱۷۸۰) اندیشمند نظامی و از ارتشیان پروس بود. اثر او با عنوان «پیرامون جنگ» سرچشمهٔ نظریات راهبردی در علم نظامی بوده و بسیار مورد توجه بوده است.

۸. البته با افزایش قیمت سوخت در ایران در سال ۱۳۹۸ و نیز افزایش قیمت دلار در ایران، امروز باید از بنزین لیتری حدود ۱۱ سنت سخن گفت که البته برای قاچاق همچنان جذاب است و به همین دلیل نیز با پدیدهٔ سوختبری در مرزهای شرقی و به عنوان یک شیوهٔ رایج معیشت در شرایط بیکاری همگانی مواجه هستیم.

۹. البته براساس آخرین بررسی ها، امروز شاخص دستمزد در افغانستان بالاتر از ایران است!

۱۰. به هر صورت در دوران جنگ های مجاهدین مورد حمایت غرب و اتحادیه اروپا و عربستان و پاکستان و همهٔ مرتجعین منطقه علیه دولت دموکراتیک افغانستان نیز، آنها همین کارکرد را داشتند.

11. Collier 12. Hoeffler

13. https://www.sciencedirect.com/science/article/abs/pii/S0305750X00000541

14. Linda Bilmes 15. Harvard University’s Kennedy School

16. Brown University Costs of War project

۱۷. Bilmes یک مؤسسهٔ پژوهشی در دانشگاه هاروارد

18. https://www.usnews.com/news/politics/articles/2021-07-12/the-cost-of-the-afghanistan-war-in-lives-and-dollars

۱۹. Standard and Poor's Index: فهرستی از ۵۰۰ سهام برتر در بازار بورس سهام نیویورک و نزدک است.

۲۰. The Intercept یک رسانه‌ی خبری غیرانتفاعی مستقل

21. https://theintercept.com/2021/08/16/afghanistan-war-defense-stocks/

۲۲. Camouflage همان استتار پرسنل، تأسیسات و تجهیزات جنگی، با رنگ‌های شبیه محیط اطراف

۲۳. Kellogg Brown and Root -KBR: یک شرکت مهندسی آمریکایی است، که در زمینهٔ اجرای پروژه‌های ساخت‌وساز، توسعهٔ املاک و مستغلات، احداث پالایشگاه نفت و کارخانجات شیمیایی، توسعهٔ میادین نفتی، اجرای زیرساخت‌های شهری، همچنین ارائهٔ خدمات مهندسی، خدمات پشتیبانی و نیز ارائهٔ نیروهای مسلح خصوصی، فعالیت می‌کند. شرکت کی بی آر و شرکت‌های تشکیل دهندهٔ آن، در طول جنگ جهانی دوم، جنگ ویتنام و جنگ عراق، به‌عنوان شرکت‌های تابعه هالیبرتون، قراردادهای زیادی را برای وزارت دفاع ایالات متحدهٔ آمریکا، انجام داده‌اند. (به نقل از ویکی پدیا)

24. QUANTIFYING PEACE AND ITS BENEFITShttps://www.economicsandpeace.org/wp-content/uploads/2015/06/The-Economic-Consequences-of-War-on-US-Economy_0.pdf

اگر چه شکل خروج نیروهای آمریکایی از افغانستان بیانگر شکست سیاسی و نظامی آمریکا پس از ۲۰ سال حضور نظامی در این کشور است، اما وجود یک افغانستان بی‌ثبات و با حضور ده‌ها گروه بنیادگرای اسلامی و تروریستی و با حاکمیت طالبان در منطقهٔ آسیای مرکزی و در همسایگی چین، روسیه و ایران را نمی‌توان برای آمریکا یک شکست محسوب کرد. خروج آمریکا از افغانستان، هزینه‌های نظامی این کشور را تحت کنترل درخواهد آورد و فرصت تمرکز بر سایر مناطق استراتژیک به‌ویژه شرق آسیا را برای این کشور فراهم خواهد نمود

افغانستان و پروژۀ امپراتوری آمریکا

نویسنده: جک راسموس
مترجم: فرشید واحدیان

اشاره:

جک راسموس را می‌توان اقتصاددانی کینزگرا با گرایش چپ دانست و حامل همۀ محدودیت‌های اندیشگی این مکتب اقتصادی. اما تحلیل او از دلایل اقتصادی خروج نیروهای آمریکا یی از افغانستان، بُعد دیگری از این واقعۀ مهم را برملا می‌سازد که به درک همه‌جانبه روند آتی وقایع کمک خواهد کرد. در ادامه بخش‌هایی از این تحلیل را که از تارنوشت او ترجمه شده، خواهید خواند.

در روز ۱۶ آگوست ۲۰۲۱، رئیس‌جمهور آمریکا بایدن در پیامی به ملت، دلایل خروج ارتش آمریکا از افغانستان را تشریح نمود. او همچنین با تفصیلی کمتر کوشید تا دلیل سقوط دولت و ارتش ۳۶۰ هزار نفری افغانستان را در پایان هفتۀ گذشته توضیح دهد. همراه با سقوط سریع دولت افغانستان، بیش از دو تریلیون دلاری که ایالات متحده از سال ۲۰۰۱ در افغانستان هزینه کرده بود، دود شد و به هوا رفت. بایدن از ارائۀ جوابی درست به این سؤال اول که چرا آمریکا اکنون خارج می‌شود، طفره رفت و سؤال دوم را نیز هرگز جواب نداد.

جواب درست به سؤال اول ساده است: ایالات متحده به عنوان قدرت مسلط جهانی، به دلیل عدم توانایی مالی ادامۀ حضور در افغانستان، آن کشور را ترک می‌کند. هزینۀ آتی حفظ امپراتوری آمریکا در دهۀ پیش رو نسبت به زمان جنگ افغانستان در پائیز ۲۰۰۱، به حدی باورنکردنی افزایش پیدا خواهد کرد. سردمداران حاکم آمریکا دریافته‌اند که اگر بخواهند بازهم در سیاه چالۀ بیست ساله‌ای به نام افغانستان پول بریزند، دیگر توان پرداخت هزینه‌های در حال افزایش امپراتوری در جاهای دیگر را ندارند. ایالات متحده تصمیم به خروج گرفت زیرا برای اولین بار بعد از ۱۹۴۵، می‌خواهد هزینه‌های خود را در مناطقی با اهمیت استراتژیک کم‌ترکاهش دهد، تا بتواند از پس هزینه‌های فزاینده امپراتوری در موارد دیگر برآید. این موارد عبارت است از:

– هزینه‌های به سرعت فزاینده سرمایه‌گذاری بر روی نسل جدید تکنولوژی که برای رقابت در هردو حوزۀ نظامی و اقتصادی با چین ضروری است.

– هزینه‌های امنیت سایبری که برای مقابله با روسیه، چین و دیگر چالش‌گران سایبری

ضعیف‌تر مورد نیاز است.

– و سرمایه‌گذاری‌هایی که برای پاسخ به تهدیدات امنیتی آمریکا از سوی جنگ جاری با طبیعت (که گاهی به نام گرمایش زمین خوانده می‌شود) مورد نیاز است.

آمریکا اکنون در هر سه این سه حوزه‌ها عقب مانده است. واکنش طبیعت به شیوه تولید سرمایه‌داری به شکل گرمایش جهان، حکایت از پیروزی طبیعت در درگیری‌های اولیه دارد و ایالات متحده تا به‌حال نتوانسته پاسخ متقابلی ارائه دهد. روسیه، چین، و ظاهرا چالشگران منفرد دیگر نیز در جنگ سایبری پیروز شده‌اند. ایالات متحده حتی نتوانسته از عهدهٔ حفاظت زیرساخت‌های ضروری و کسب‌وکارهای خود در مقابل نفوذ غیرقانونی و باج‌افزاری در فضای سایبری که توانایی فلج کردن کامل بخش‌هایی از اقتصاد را دارند، برآید. تا آنجا که به نسل جدید تکنولوژی‌هایی مانند هوش مصنوعی و نسل پنجم شبکه‌های مخابراتی (5G) در مبارزه با چین و تا حدی کم‌تری در حوزهٔ تکنولوژی‌های جدید سلاح با روسیه مربوط می‌شود، آمریکا تازه رقابت را شروع کرده است.

> **امپراتوری‌ها به ندرت با نیروی خارجی ساقط می‌شوند. آنها همیشه ابتدا از درون می‌پوسند. پوسیدگی در ایالات متحده نیز پدیدار شده است.**

هر کدام از این سه حوزه، چالش‌های استراتژیک گران‌قیمتی برای سلطهٔ جهانی آمریکا است و نیاز به سرمایه‌گذاری سنگینی از سوی دولت و حکومت آمریکا دارد. منافع امپراتوری آمریکا هر روز بیشتر درمی‌یابد که امکان دور ریختن تریلیون‌ها دلار بیشتر در جنگ‌های افغانستان و به طریق اولی در خاورمیانهٔ بزرگ‌تر را ندارد. حال می‌خواهد این پول در عراق، لیبی، سوریه، و یا بازدارندگی ایران صرف شود و یا در یاری رساندن به جنگ دولت‌های عربی علیه یمن.

بنیاد مالی لرزان امپراتوری

روش تأمین مالی جنگ از سال ۲۰۰۰ به بعد در افغانستان و نقاط دیگر خاورمیانه برای اعمال تسلط جهانی آمریکا، مانع دیگری در پاسخ به چالش‌های استراتژیک جدید است. این روش تأمین مالی درست مانند خود جنگ در افغانستان نمی‌تواند تداوم داشته باشد.

برای اولین بار در سراسر تاریخ ایالات متحده، در طول دو دههٔ اول قرن بیست‌ویکم، نه تنها هزینهٔ جنگ‌ها توسط افزایش مالیات‌ها تأمین نشد، که همزمان شاهد اقدام به کاهش عظیم مالیات‌ها نیز بودیم.

تا قبل از جنگ ویتنام و در زمان خود آن نیز، همیشه مالیات‌ها حداقل برای تأمین بخشی از هزینه‌های جنگ افزایش پیدا می‌کرد، اما نه برای جنگ‌های خاورمیانه در قرن بیست‌ویکم. از سال ۲۰۰۰، آمریکا برای ماجراجویی‌هایش در خاورمیانه یک تریلیون دلار هزینه کرد، آن هم در زمانی که تریلیون‌ها دلار از مالیات‌ها کاست. امری که هرگز سابقه نداشت و تبدیل به روشی شد برای یک مصیبت نهایی محصول طمع سردمداران آمریکا و نخوتی عظیم در اعتقاد به شکست‌ناپذیری ارتش.

از سال ۲۰۰۰، کاهش مالیات به رقم بی‌سابقۀ ۱۵ تریلیون دلار رسیده است.

> **ایالات متحده به عنوان قدرت مسلط جهانی، به دلیل عدم توانایی مالی ادامۀ حضور در افغانستان، آن کشور را ترک می‌کند.**

تخفیف مالیات جرج بوش، به نفع سرمایه‌گذاران ثروتمند و کسب‌وکارها در دهۀ اول (۲۰۰۱–۲۰۱۰) بالغ بر ۴ تریلیون دلار شد. باراک اوباما در دو سالۀ اول ریاست جمهوری خود (۲۰۰۹–۲۰۱۰)، بیش یک تریلیون دلار به این مقدار اضافه کرد. او در دو سالۀ بعد، با ادامۀ تخفیف مالیاتی جرج بوش که قرار بود در سال ۲۰۱۰ خاتمه یابد، مبلغ ۳۰۸ میلیارد دلار به علاوه ۲۸۸ میلیارد دلار کاهش اضافی، سیاست بخشودگی مالیاتی را دنبال کرد. اوباما در سال ۲۰۱۲، طی توافقی با جمهوری‌خواهان بخشودگی مالیاتی بوش را برای هشت سال دیگر تمدید نمود، و این به معنای کاهش بیشتر ۵ تریلیون دلار درآمد مالیاتی بود. سهم دونالد ترامپ در کاستن از مالیات بالغ بر ۴/۵ تریلیون دلار برای ده سالۀ (۲۰۱۸–۲۰۲۸) گردید. مجموع این لایه‌ها حتی موجب کاهش بیشتر مالیاتی می‌شود که سرمایه‌گذاران، شرکت‌های بزرگ و خانواده‌های ثروتمند باید بپردازند. تخفیف مالیاتی ترامپ به ویژه منحصر به سرمایه‌گذاران، خانواده‌های ثروتمند، و به خصوص شرکت‌های چندملیتی می‌شد. در آخرین تغییرات، کنگره ۶۵۰ میلیارد تخفیف مالیاتی دیگر را تحت «قانون کِرز» (Cares Act)[1] در ماه مارس ۲۰۲۰ به تصویب رساند. کل این مجموعه به معنای ۱۵ تریلیون دلار تخفیف مالیاتی است.

کسر بودجۀ عظیم سالیانه و انفجار بدهی ملی، نتیجۀ کاهش مالیات‌هایی است که از سال ۲۰۰۰ به بعد وضع شده‌اند. اما این ۱۵ تریلیون دلار تخفیف مالیاتی را نمی‌توان به عنوان تنها عامل افول شدید درآمدهای بالقوۀ مالیاتی، کسر بودجۀ مزمن و افزایش بدهی ملی به شمار آورد. اقتصاد ضعیف ایالات متحده، که به‌خصوص از ۲۰۰۸ ضعیف‌تر شده و در تمام سال‌های ریاست جمهوری اوباما ادامه داشت نیز موجب تقلیل شدید درآمدهای بالقوۀ مالیاتی دولت

فدرال شده است. متوسط رشد سالیانهٔ اقتصاد آمریکا به زحمت به یک درصد می‌رسد. به گواهی بررسی‌های مختلف، ۶۰ درصد کسر بودجه و همین‌طور بدهی کشور، ناشی از دو عامل رشد اقتصادی ناکافی و کاهش درآمد مالیاتی است.

هم‌زمان با هیاهوی بی‌سابقه در مورد تخفیف دائمی مالیات سرمایه‌داران بزرگ و کوچک و متوسط، از سال ۲۰۰۰ شاهد افزایش بی‌سابقهٔ هزینه دفاع و جنگ‌های کشور چه در خارج و چه در داخل (در قالب هزینه‌های امنیت ملی، خرج جلوگیری از ورود مهاجران، و نظامی کردن نیروهای پلیس) هستیم. از سال ۲۰۰۱، جنگ‌های خارج از کشور به تنهایی بالغ بر ۷ تریلیون دلار هزینه برده است.

مجموع ۱۵ تریلیون دلار تخفیف مالیاتی به اضافهٔ ۷ تریلیون دلار هزینهٔ جنگ از سال ۲۰۰۱، تقریبا معادل بدهی ملی آمریکا در انتهای دههٔ دوم قرن بیست‌ویکم می‌شود. بدهی ملی به دلیل این دو عامل از میزان تقریبی ۴ تریلیون دلار در سال ۲۰۰۰، به ۹ تریلیون دلار در انتهای سال ۲۰۰۸ (در پایان دورهٔ بوش پسر)، و به ۱۷ تریلیون دلار در ۲۰۱۶ (در انتهای دوران اوباما)، و پس از آنکه ترامپ کاخ سفید را ترک گفت این رقم بالغ بر ۲۱ تریلیون دلار شد. کسر بودجهٔ ۲/۵ تا ۳ تریلیون دلاری امسال (۲۰۲۱) نیز به این مبلغ خواهد افزود!

پیش‌بینی می‌شود که بدهی ملی در پایان دههٔ فعلی، حداقل به ۲۸ تریلیون دلار برسد. با چشم‌انداز ادامهٔ رشد ضعیف اقتصاد آمریکا، افول اقتصادی ۲۰۲۰-۲۰۲۱ به دلیل شیوع کووید-۱۹ و رکود اقتصادی بزرگی که در پی خواهد آمد، میزان بدهی ملی را از این حد نیز فراتر خواهد برد.

با این نظام مالی که بر روی تلی از شن بنا شده، سکانداران امپراتوری باید برای جنگ‌هایی که در سه حوزهٔ ذکر شده در پیش دارند، سرمایه و منابع لازم تأمین نمایند.

امپراتوری‌ها به ندرت با نیروی خارجی ساقط می‌شوند. آنها همیشه ابتدا از درون می‌پوسند. پوسیدگی در ایالات متحده نیز پدیدار شده است.

هزینهٔ امپراتوری در حال افزایش است

اقتصاد امپراتوری آمریکا زیر فشار عظیمی قرار گرفته است، زیرا گزینه‌های استفادهٔ بیشتر از وام در حال افول بوده، و چشم‌انداز نگران‌کنندهٔ هزینه‌های عظیمی در افق نمایان می‌شود. نسل جدید تکنولوژی‌ها، برتری اقتصادی و نظامی را در ۲۰۳۰، تعیین خواهد کرد: هوش مصنوعی، امنیت سایبری، و نسل پنجم شبکه‌های مخابراتی، همگی نقش تعیین‌کننده‌ای

در توسعهٔ سلاح‌های هوشمند و اَبَرصوتی[۲] و همین‌طور در ایجاد اختلال در مخابرات، شبکهٔ برق‌رسانی، و حتی صنایع پایه‌ای در کشور دشمن دارند. آمریکا، چین و روسیه به این امر کاملا واقفند. (ژاپن و اروپا نیز به این امر کاملاً واقفند، اما به دلیلِ سادهٔ نداشتن توانایی رقابت، از بازی حذف شده‌اند). برای ده سال آینده، این شاخه‌های سه گانهٔ تکنولوژی برای توسعهٔ صنایع جدید و هم‌چنین رشد اقتصادی نیز نقشی کلیدی دارند.

امروز، امپراتوری آمریکا با تراکم بیش از حد صورت حساب‌های مربوط به سرمایه‌گذاری‌ها برای دههٔ بعد روبروست. آمریکا هم اکنون نیز در نتیجهٔ انتقال بسیاری از شرکت‌ها و بخش‌های توسعه و تحقیقات به خارج از کشور (عمدتاً به چین)، و مشارکت‌های تولیدی با چین و دیگر کشورها، از چین عقب افتاده است. مضافاً آنکه آمریکا حداقل تا امروز به چین اجازه داده بود که در بخش‌های توسعه و تحقیقات داخل آمریکا نیز حضور داشته باشد. آمریکا از جهات فنی دیگر نیز (به‌خصوص در زمینهٔ موشک‌های ابرصوتی و تکنولوژی موشک‌های دفاع تاکتیکی) از روسیه عقب مانده است.

برای اولین بار در تمامی تاریخ ایالات متحده، در طول دو دههٔ اول قرن بیست و یکم، نه تنها هزینهٔ جنگ‌ها توسط افزایش مالیات‌ها تامین نشد، که هم‌زمان شاهد اقدام به کاهش عظیم مالیات‌ها نیز بودیم.

به دلیل تضعیف امپراتوری جهانی ایالات متحده در دههٔ گذشته، این کشور پول هنگفتی را، حداقل بالغ بر ۷ تریلیون، در مجموع صرف جنگ و هزینه‌های نظامی خود کرده است. از این مقدار حداقل یک تریلیون در افغانستان هزینه شده است. سردمداران حاکم آمریکا می‌دانند که این هزینه‌ها اکنون باید برای «جنگ‌های» تازه‌ای مانند جنگ اقتصادی- تکنولوژیکی با چین، جنگ سایبری در برابر روسیه، و جنگ با طبیعت در قالب سرمایه‌گذاری مستقیم برای کاهش تغییرات آب و هوایی مورد استفاده قرار گیرد.

جدا از هزینه‌های جنگ‌های جدید در دههٔ پیش رو (۲۰۲۰–۲۰۳۰)، به احتمال قوی شاهد بحران‌های اقتصادی جدیدی نیز خواهیم بود. بعد از دو بحران اقصادی پی‌درپی در عرض یک دهه (۲۰۰۸–۲۰۰۹ و ۲۰۲۰–۲۰۲۱)، باید در انتظار سومی بود. به احتمال بسیار زیاد تریلیون‌ها دلار برای هزینه‌های اجتماعی اضطراری جهت جلوگیری از سقوط مصرف خانواده‌ها و کسب و کارهای کوچک لازم خواهد بود.

بنابراین دور از انتظار نبود که بایدن و سردمداران حاکم در ایالات متحده، جلوی زیان

را گرفته و تصمیم به ترک افغانستان بگیرند. به تصمیمی که شامل هزینه‌های عمومی امپراتوری در خاورمیانه هم می‌شود. یعنی که دیگر ایالات متحده در جنگ‌های متعارف این منطقه شرکت نخواهد داشت. با توجه به آنکه هم اکنون ایالات متحده به دلیل استفاده از تکنولوژی شیل در داخل کشور، حتی از عربستان سعودی و روسیه هم پیش افتاده و به بزرگ‌ترین تولیدکنندهٔ نفت و گاز در جهان تبدیل شده است، دیگر چنین ماجراجویی‌هایی نه تنها غیرلازم، که مقرون به صرفه هم نیست. نفت به عنوان دلیل اصلی استراتژیک برای جنگ‌های ایالات متحده در خاورمیانه دیگر نقش خود را ازدست داده است.

به طور خلاصه هزینهٔ جنگ تکنولوژیکی- اقتصادی با چین، جنگ سایبری با روسیه، به علاوهٔ تعهدات بیشتر برای «جنگ با طبیعت» (هزینه‌های تغییر آب و هوا)، جایگزین هزینهٔ جنگ‌های خاورمیانه (عراق، افغانستان، سوریه، سومالی، و بازداری ایران...) شده است.

> **به طور خلاصه هزینهٔ جنگ تکنولوژیکی- اقتصادی با چین، جنگ سایبری با روسیه، به علاوهٔ تعهدات بیشتر برای «جنگ با طبیعت» (هزینه‌های تغییر آب و هوا)، جایگزین هزینهٔ جنگ‌های خاورمیانه (عراق، افغانستان، سوریه، سومالی، و بازداری ایران...) شده است.**

امپراتوری آمریکا دیگر به سادگی از عهدهٔ همهٔ این صورت حساب‌ها برنمی‌آید، همانطور که بایدن روز ۱۶ آگوست در پیام تلویزیونی خود خطاب به مردم آمریکا ذکر کرد، اصلی‌ترین دلیل خروج نیروهای ایالات متحده از افغانستان جلوگیری از زیان بیشتر است. منافع آمریکا تغییر یافته و در نتیجه تخصیص منابع نیز باید تغییر نماید. جنگ در افغانستان دیگر به نفع ایالات متحده نیست، تکالیف مهم‌تری در پیش روست که منابع بیشتری را می‌طلبد.

آیا امپراتوری آمریکا دچار افولی سریع شده است؟

سردمداران حاکم در ایالات متحده به این نتیجه رسیده‌اند که دیگر نمی‌توانند سهم کیک خود را داشته باشند. آنها نمی‌توانند با کاهش بی‌سابقهٔ مالیات‌ها، در جنگ‌های داخلی در سرتاسر دنیا مداخله کنند و با بهانه‌های ساختگی مداخلات نظامی خود را برای مصرف داخلی توجیه نمایند، و هم‌زمان با بحران‌های اقتصادی عمیقی که سرعت وقوع‌شان بیشتر می‌شود دست و پنجه نرم کنند (...). این یکی از نشانه‌های اولیهٔ افول آتی سلطهٔ جهانی ایالات متحده است. این افول هنوزدر مراحل ابتدایی خود بوده و نباید بیش از حد در مورد آن غلو کرد.

امپراتوری آمریکا و سلطهٔ جهانی‌ش، پایه در قدرت آن در اقتصاد جهانی دارد. امپراتوری ایالات متحده مانند امپراتوری بریتانیا و یا امپراطوری‌های استعماری قدیمی‌تر در اروپا نیست که ادارهٔ مستقیم سیاسی کشورهای تحت انقیاد خود را به عهده داشته باشد. حداقل بندرت شاهد این نوع مداخله توسط آمریکا هستیم. اما این کشور به‌طور غیرمستقیم قدرت سیاسی خود را بر قدرتمندان اقتصاد بومی هر کشور اعمال می‌کند. قدرت اقتصادی آمریکا در تسلط آن روی دلار آمریکا به عنوان ارز بین‌المللی، کنترل آن بر سیستم بین‌المللی پرداخت‌ها (سویفت)[3] و نفوذ بانک مرکزی آن کشور– فدرال رزرو– بر روی بانک مرکزی کشورهای دیگر است. تسلط جهانی مؤسسات مالی و بانک‌های آمریکا و کنترل اساسی این کشور روی نهادهای اقتصاد جهانی، هم چون صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی، جوانب دیگری از قدرت اقتصادی این امپراتوری است.

تا زمانی که دلار آمریکا به عنوان ارز معاملات و اندوخته‌های ارزی به‌طور جدی مورد چالش قرار نگیرد، تا زمانی که سیستم بدیلی جایگزین سیستم پرداخت‌های بین‌المللی تحت کنترل این کشور نشود، و تا زمانی که سلطهٔ بانک‌ها و نهادهای مالی این کشور نشکند، و تا وقتی که بدیل‌های تازه‌ای در کنار نهادهای دوگانهٔ بانک جهانی و صندق بین‌المللی پول ایجاد نشود، تسلط جهانی امپراتوری اقتصادی آمریکا ادامه خواهد یافت.

افغانستان را نباید به مثابه خاتمه و شکست پروژهٔ امپراتوری به حساب آورد، و در نهایت آن را می‌توان به عنوان نشانهٔ آغاز افول سلطهٔ جهانی این امپراتوری به حساب آورد.

همانطورکه بارها گفته شده امپراتوری‌ها به ندرت توسط نیرویی نظامی از خارج تسخیر شده‌اند. پیروزی یا شکست در جنگ‌ها نشانهٔ میزان قدرتمندی امپراتوری‌های نبوده است. امپراتوری‌ها پیش از افول از درون می‌پوسیدند و این افول زمانی شروع می‌شد که آنها دیگر قادر به تامین مالی خود نبودند.

روم زمانی در بخش غربی خود چهارصد سال بعد از میلاد فروپاشید، که اقوام مهاجم ژرمن شالودهٔ اصلی مازاد غلهٔ کشاورزی آن را در اسپانیا، سیسیل و شمال آفریقا به تصرف خود درآوردند. همان‌طورکه روم شرقی نیز شالودهٔ اصلی مازاد غلهٔ خود از مصر را از دست داد. مالیات اخذ شده از این منابع کشاورزی، هزینه‌های قشون نظامی امپراتوری را تأمین می‌کرد.

افول امپراتوری بریتانیا در قرن بیستم، که ده‌ها سال نیز به طول انجامید، زمانی آغاز شد که مستعمره‌هایش را به دلیل هزینهٔ جنگ‌های ۱۹۱۸ و ۱۹۴۵ از دست داد. بریتانیا که اساسا به دلیل جنگ ورشکست شده بود، بعد از ۱۹۴۵، توانایی نگاهداری مستعمرات خود را دیگر

نداشت. بعضی از آنها چون هندوستان خود به استقلال رسیدند و بخشی از آنها در مقابل وامی که در طول جنگ و بلافاصله بعد از آن دریافت کرد، عملاً به ایالات متحده واگذار شد. امپراتوری بریتانیا دیگر از لحاظ اقتصادی توانایی نگهداری مستعمرات خود را نداشت.(....)

ایالات متحده در اولین مراحل روندی مشابه است. این کشور هنوز کنترل خود بر منابع و بازارهای خارجی، هم چون روم باستان را از دست نداده است، و یا همچون بریتانیای قرن بیستم، هنوز خود را با جنگ ورشکست نکرده است. هر چند که شکاف‌های میان نیروهای حامی ترامپ و سرمایه‌داران سنتی آمریکا آشکارا عمیق‌تر شده، و قطبی شدن مردم در سطح محلی و ایالتی در حال افزایش است، اما صاحبان قدرت هنوز به انزوا کشیده نشده‌اند. بخش‌های بزرگی از مردم دیگر اعتقاد خود به نظام، ارزش‌های سنتی و ایدئولوژی آن، و نهادهای بنیادین آن را از دست داده‌اند. و همهٔ این‌ها در مدتی کمتر از دو دهه رخ داده است. این وقایع مسلماً یادآور تشابهاتی با امپراتوری‌ها پیشین است و افول در ایالات متحده نیز پدیدار شده است. اما صاحبان قدرت سیاسی و سرمایه‌داران حاکم پشتیبان آنها، هنوز منابع اقتصادی- سیاسی بسیاری را در اختیار دارند.

افغانستان به جای آنکه نمایانگر شروع افول امپراتوری باشد، همراه با دیگر گرایش‌های داخلی در ایالات متحده نشانگر خاتمهٔ دورهٔ گرایش مالی شدن نئولیبرال امپراتوری است که از اواخر دههٔ ۱۹۷۰ و اوایل دههٔ ۱۹۸۰ برای پاسخ به بحران‌های اقتصادی و رکود سال‌های ۱۹۷۰ باب شد. ایالات متحده اکنون در نقطهٔ عطف دیگری قرار گرفته است. سیاست‌های نئو لبیرال دیگر برای ادامهٔ امپراتوری و سلطهٔ جهانی ایالات متحده کارآیی ندارند. حال باید دید که در دههٔ بعد شاهد چه گرایشی خواهیم بود. اما فارغ از آنکه در دهه آتی چه چیزی رقم خواهد خورد، روشن است که بعد از بیست سال اتلاف قریب ۳۰ تریلیون دلار در جنگ، تخفیف‌های مالیاتی، و سرکردن با دو بحران بزرگ اقتصادی، صاحبان قدرت در آمریکا دریافته‌اند که هم زمان توانایی پرداخت هزینهٔ جنگ‌های خاورمیانه و و رویارویی با چالش‌های عظیم سر راه حفظ امپراتوری را ندارند(...).

۱. قانون کرز: در ماه مارس ۲۰۲۰، کنگره آمریکا کمک ۲ تریلیون دلاری را برای امداد و تامین اقتصادی مردم در مقابله با پاندمی کرونا به تصویب رساند.

2. Hypersonic

3. SWIFT: Society for Worldwide Interbank Financial Telecommunication



چگونه طالبان غرب را از افغانستان بیرون کردند؟

ویجی پراشاد (کانترپانچ، ۲۷ آگوست ۲۰۲۱)

برگردان: طلیعه حسنی

نمایندگان طالبان چند روز بعد از ورود به کابل در ۱۵ آگوست (۲۴ مرداد)، تحقیقاتی درباره «**محل دارایی**» بانک مرکزی این کشور، که به قولی مجموعاً حدود ۹ میلیارد دلار است، را آغازکردند. نکته قابل توجه اینکه، دخیره بین‌المللی بانک مرکزی کشور همسایه ازبکستان با جمعیتی حدود ۳۴ میلیون نفر در مقابل افغانستان با حدود ۳۹ میلیون نفر، رقمی معادل ۳۵ میلیارد دلار است. در مقایسه، افغانستان کشور فقیری است که منابع آن در اثر جنگ و اشغال نابود شده است.

مقامات بانک مرکزی افغانستان به طالبان گفته‌اند که این ۹ میلیارد دلار در بانک فدرال رزرو در نیویورک است. یعنی ثروت افغانستان در بانکی در ایالات متحده قرار دارد. البته وزارت خزانه‌داری ایالات متحده، پیش از تلاش طالبان برای دسترسی به این پول، با مسدودکردن دارایی‌های بانک مرکزی افغانستان پیشدستی کرد تا مانع در اختیارگرفتن آن توسط طالبان گردد.

اخیراً صندوق بین‌المللی پول (آی‌ام‌اف) ۶۵۰ میلیارد دلار «حق برداشت ویژه» را برای توزیع در سراسر جهان اختصاص داد. سخنگوی صندوق بین‌المللی پول در پاسخ به این سؤال که آیا افغانستان هم می‌تواند به سهم خود از «حق برداشت ویژه» دسترسی پیدا کند، گفت:

«مثل همیشه، صندوق بین‌المللی پول تحت نظر جامعه بین‌المللی هدایت می‌شود. در حال حاضر در جامعه بین‌الملل درباره به رسمیت شناختن دولت در افغانستان شفافیت وجود ندارد، در نتیجه این کشور نمی‌تواند به این حق برداشت ویژه یا دیگر منابع صندوق بین‌المللی پول دسترسی پیدا کند.»

پل‌های مالی به افغانستان، برای کنترل کشور در طول ۲۹ سال جنگ و ویرانی، به آرامی فرو ریختند. قبل از ورود طالبان به کابل، صندوق بین‌المللی پول تصمیم گرفت تا انتقال ۳۷۰ میلیون دلار به این کشور را متوقف کند و اکنون بانک‌های تجاری و وسترن یونیون انتقال پول به افغانستان را متوقف کرده‌اند. واحد پول افغانستان، افغانی، در وضعیت سقوط آزاد قرار دارد.

وقتی دیگر کمکی نباشد

اقتصاد رسمی افغانستان در دهه گذشته، به زحمت توانست سرپا بماند. دولت افغانستان از زمان حمله ایالات متحده و ناتو در اکتبر ۲۰۰۱، برای تقویت اقتصاد خود به کمک‌های مالی متکی بود. به گزارش بانک جهانی، افغانستان بین سال‌های ۲۰۰۳ تا ۲۰۱۲، به دلیل این منابع مالی و رشد بالای کشاورزی، سالانه به طور متوسط ۹/۴ درصد رشد داشت. این ارقام شامل دو واقعیت مهم نمی شد: اول اینکه بخش‌های زیادی از افغانستان، (از جمله پست‌های مرزی که در آنجا مالیات دریافت می‌شد)، در کنترل دولت نبودند؛ و دوم اینکه تجارت مواد مخدر غیرقانونی (تریاک، هروئین و مت‌آمفتامین) در این ارقام محاسبه نمی‌شدند. به گزارش «دفتر مبارزه با مواد مخدر و جنایت سازمان ملل متحد»، کل درآمد حاصل از تجارت تریاک در افغانستان در سال ۲۰۱۹، بین ۱/۲ میلیارد دلار تا ۲/۱ میلیارد دلار بود. در گزارش فوریه ۲۰۲۱ این دفتر آمده است: «درآمد ناخالص مواد افیونی از ارزش صادرات مجاز رسمی کشور در سال ۲۰۱۹ فراتر رفت.»

ورود کمک‌ها به افغانستان طی یک دهه گذشته، «از حدود ۱۰۰ درصد تولید ناخالص داخلی در سال ۲۰۰۹ به ۴۲/۹ درصد از تولید ناخالص داخلی در سال ۲۰۲۰» سقوط کرد. نرخ رسمی رشد اقتصادی بین سال‌های ۲۰۱۵ تا ۲۰۲۰ به ۲/۵ درصد کاهش یافت. چشم‌انداز برای افزایش کمک‌ها در سال ۲۰۲۰ وحشتناک به نظر می‌رسید. در کنفرانس ۲۰۲۰ افغانستان که در ماه نوامبر در ژنو برگزار شد، اهداکنندگان تصمیم گرفتند تا به جای کمک در بسته‌های چهار ساله، کمک‌های مالی سالانه ارائه دهند. این به معنای نداشتن امکانات کافی برای برنامه‌ریزی توسط دولت افغانستان است. افغانستان پیش از تصرف کابل توسط طالبان، کم‌کم داشت

تهاجم نظامی به این کشور در سال‌های ۲۰۰۱-۲۰۰۲ را از حافظه خود بیرون می‌برد.

سرزمین فقر

در ۲۰ سال گذشته، دولت ایالات متحده ۲/۲۶ تریلیون دلار برای جنگ و اشغال افغانستان هزینه کرد. کشورهای اروپایی در مقایسه با هزینه‌ای که ایالات متحده پرداخت تقریباً چیزی خرج نکردند (آلمان تا پایان سال ۲۰۱۸، ۱۹/۳ میلیارد دلار هزینه کرد که ۱۴/۱ میلیارد دلار آن هزینه استقرار نیروهای مسلح آلمان در این کشور بود).

پولی که از همه کمک‌کنندگان به اقتصاد رو به رشد افغانستان می‌رسید، تأثیر محدودی بر زندگی اجتماعی افغان‌ها داشت. گفتگوها با مقامات کابل در طول این سال‌ها سرشار از اطلاعاتی مبنی بر افزایش دسترسی به مدارس و سرویس‌های بهداشتی، بهبود وضعیت سلامت کودکان و تعداد بیشتر زنان شاغل در امور غیرنظامی افغانستان است. اما همواره باور این اعداد دشوار بود. اسدالله حنیف بلخی، وزیر آموزش و پرورش در سال ۲۰۱۶ گفت، تنها ۶ میلیون کودک افغان، و نه ۱۱ میلیونی که قبلاً گزارش شده بود، به ۱۷ هزار مدرسه این کشور می‌رفتند (۴۱ درصد مدارس افغانستان دارای ساختمان نیستند). بنا بر گزارش وزارت آموزش و پرورش افغانستان، در نتیجه ناتوانی در تأمین مدارس مورد نیاز، میزان کل باسوادی در این کشور در سال ۲۰۲۰، ۴۳ درصد جمعیت بود که شامل ۵۵ درصد مردان و ۲۹/۸ درصد زنان کشور می‌شود. اهداکنندگان کمک‌ها، مؤسسات امدادی و ادارات دولت مرکزی؛ فرهنگی برای بالا بردن انتظارات به‌وجود آورده بودند تا موجب خوش‌بینی و انتقال وجوه بیشتری شوند. اما هیچ‌کدام از این‌ها پایی در حقیقت نداشتند.

در عین حال، واقعیت تکان‌دهنده این است که در این ۲۰ سال تقریباً هیچ اقدام زیربنایی در پاسخ به نیازهای اساسی جامعه انجام نشد. مطابق گزارش شرکت برق افغانستان، تنها ۳۵ درصد مردم به برق دسترسی دارند و ۷۰ درصد برق کشور با نرخ‌های تورمی وارد می‌شود. نیمی از افغانستان در فقر زندگی می‌کند؛ ۱۴ میلیون افغان با ناامنی غذایی مواجه هستند و ۲ میلیون کودک افغان در گرسنگی شدید دست و پا می‌زنند. در طول ۲۰ سال گذشته، فریادهای خروشان گرسنگی با صدای خروشان بمب‌افکن‌ها درهم آمیخته است. این دقیقاً تصویر زمینی اشغال است.

جنگ صلیبی مبارزه با فساد طالبان

در سال ۲۰۱۳ یک مقام آمریکایی در مقاله‌ای در نیویورک تایمز نوشت: «بزرگ‌ترین

منبع فساد در افغانستان ایالات متحده بود.» دلارها در صندوق عقب [ماشین‌ها] به کشور سرازیر می‌شدند تا برای خرید سرسپردگی سیاستمداران بین آنها تقسیم شود. قراردادها برای ساختمان افغانستان نوین، به طوررایگان به تاجران آمریکایی واگذار می‌شد، که بسیاری از آنها بیشتر از آنچه در داخل افغانستان هزینه می‌کردند، صورت‌حساب می‌فرستادند.

اشرف غنی، رئیس‌جمهور افغانستان فراری افغانستان، با سر و صدای زیاد برای پایان دادن فساد بر سر کار آمد. نیکیتا ایشچنکو، دبیر مطبوعاتی سفارت روسیه در کابل به خبرنگار ریانووستی گفت: «افراد غنی هنگام فرار از کشور، چهار اتومبیل پر از پول را به فرودگاه بردند. آنها سعی کردند تا پول‌ها را داخل هلیکوپتر کنند، اما همه آنها جا نشد. براساس گزارش رویترز، مقداری از پول‌ها روی آسفالت فرودگاه به‌جاماند.» فسادِ در بالا به زندگی روزمره جامعه سرایت پیدا کرده است. بنا بر گزارشِ [خود] افغان‌ها، آنها در سال ۲۰۲۰، معادل ۲/۲۵ میلیارد دلار یعنی ۳۷ درصد بیش از سال ۲۰۱۸ رشوه پرداخت کردند.

بخشی از دلایل پیشرفت سریع طالبان در طول یک دهه گذشته در سراسر افغانستان، به شکست دولت‌های حامد کرزی (۲۰۰۱–۲۰۱۴) و اشرف غنی (۲۰۱۴–۲۰۲۱) در بهبود زندگی افغان‌ها، با پشتیبانی ایالات متحده و ناتو بازمی‌گردد. افغان‌ها مرتباً در نظرسنجی‌ها می‌گویند که به باور آنها سطح فساد در مناطق در دست طالبان کم‌تر است و همچنین به نظر آنها طالبان مدارس را به شکل کارآمدتری اداره خواهند کرد. طالبان خود را در افغانستان به عنوان مدیرانی کارآمدتر و کم‌تر فاسد معرفی کرده‌اند.

[اما] نباید اجازه داد تا هیچ یک از این نکات به معنی معتدل شدن طالبان تصور شود. دستور کار آنها درباره زنان همانی است که هنگام تأسیس گروه در سال ۱۹۹۴ بود. در سال ۱۹۹۶، طالبان با همین مواضع وارد کابل شدند: آنها به جنگ داخلی بین مجاهدین پایان می‌دهند؛ آنها به فساد و ناکارآمدی پایان خواهند داد. غرب ۲۰ سال فرصت داشت تا ایده پیشرفت اجتماعی در افغانستان را محقق سازد. شکست آنها راه بازگشت طالبان را بازکرد.

ایالات متحده دست به مسدود کردن راه‌های دسترسی افغانستان به پول‌های خود در بانک‌های آمریکایی و شبکه‌های مالی زده است. آمریکا از این ابزارها برای انزوای طالبان استفاده خواهد کرد. شاید این وسیله‌ای برای تحمیل طالبان به یک دولت ملی با اعضای سابق دولت‌های کرزی- غنی باشد. در غیر این صورت، این تاکتیک‌ها آشکارا انتقام‌جویانه هستند و تنها عکس‌العمل علیه غرب را به دنبال خواهد داشت.

افغانستان: یک شکست از پیش اعلام شده!

مرتضی محسنی



تحولات افغانستان همچنان با سرعتی زیاد در حال وقوع است و با وجود معرفی« دولت سرپرست» توسط طالبان در ۱۶ شهریور ۱۴۰۰ (۷ سپتامبر ۲۰۲۱)، هنوز ثُبات چندانی بر اوضاع این کشور حاکم نشده است. در این میان، در تحلیل وقایع رخ داده در این کشور، نوعی تشتت آرا و افکار بین نیروهای مترقی جهان، به وجود آمده است؛ به‌گونه‌ای که دیدگاه‌هایی متفاوت و گاه به شدت متعارض از نیروهای هم‌فکر بروز می‌یابد و این همه، از یک سو، حاصلِ تغییرات سریع، رخدادهای پی‌در پی، عدم شناخت دقیق جامعهٔ به شدت ناهمگون افغانستان و از سوی دیگر، ماحصل رفتار ریاکارانه و غیر انسانی امپریالیسم آمریکا است که به صورتی باژگونه و با تأکید بر عوامل فرعی به وسیلهٔ جریان غالب رسانه‌ای به صورت شبانه‌روزی به خورد مردم جهان داده می‌شود. این تغییر و تحولات که به ظاهر در زمان کوتاهی به وقوع پیوسته، ریشه در مسائل حل ناشده‌ای دارد که از ابتدای شکل‌گیری دولت (حکومت) افغانستان در این کشور شروع شده است.

وقایع اخیر افغانستان، علاوه بر ایجاد واکنش‌های نسبتاً گوناگون در میان نیروهای وابسته به سرمایهٔ جهانی و دولت‌های این طیف در سراسر جهان، موجب حداقل سه خوانش متفاوت در میان نیروهای مترقی و پیشرو نیز شده است: عده‌ای معتقدند این وقایع، پس از

چند سده یکه‌تازی جهانی و فراگیر، نه فقط نشانهٔ اولیهٔ افول امپریالیسم است، بلکه شکست کامل امپریالیسم ایالات متحد آمریکا و فرار خفت‌بارش از این کشور محسوب می‌شود و از این موضوع نتیجه می‌گیرند که کار امپریالیسم جهانی به سرکردگی امپریالیسم آمریکا در شرف پایان است و این واقعه را معادل و حتی بسیار بزرگ‌تر از شکست آمریکا در سایگون ویتنام در سال **۱۹۷۵** قلمداد می‌کنند. از این رو، این موضوع را در تلفیق با وضعیت اقتصادی کنونی ایالات متحد آمریکا، که با اوضاع آن کشور در زمان شکست ویتنام بسیار متفاوت است و شرایط اقتصادی، اجتماعی آن نیز به مراتب بحرانی‌تر است، طلیعهٔ زودرس شکست کامل این «امپراتوری» در سراسر جهان می‌پندارند. این نوع موضع‌گیری، نه فقط در میان عده‌ای از نیروهای پیشرو و مترقی، بلکه حتی در بین بخشی از نیروهای درون سیستم جهانی سرمایه نیز طرفداران زیادی دارد. کافی است اخبار و تحلیل‌های رسانه‌های غالب دنبال شوند تا از زبانِ بیشتر تحلیل‌گران این جریان، همین تحلیل به وضوح شنیده شود.

از سوی دیگر، گروهی معتقدند که این اتفاقات شکست قطعی ایالات متحد آمریکا محسوب نمی‌شود بلکه نوعی عقب‌نشینی مصلحتی برای پیشبرد برنامه‌ای پیچیده‌تر و بزرگ‌تر و همچنین جابجایی نیروها در سطح جهانی و تمرکز بیشتر بر منطقهٔ به شدت استراتژیک جنوب شرق آسیا و دریای جنوبی چین است. چرا که رشد و توسعهٔ چشمگیر و همه جانبهٔ جمهوری خلق چین در چند دهه اخیر و به‌ویژه اعلام صریح آن کشور مبنی بر در پیشگیری سیاست‌هایی که نتیجه آنها تحقق نزدیک «سوسیالیسم با چهره چینی» خواهد بود، نوعی هراس در دل امپریالیسم ایالات متحد آمریکا افکنده و موجبات به‌کارگیری این استراتژی جدید را فراهم ساخته است. به بیان دیگر، این گروه هر چند باور دارد که به دلیل کاهش قابل توجه قدرت ایالات متحد آمریکا در کل جهان، دیگر توان تسلط گسترده و مطلق بر جهان پیشین را از دست داده و لاجرم نیروهایش را در مناطق استراتژیک‌تر متمرکز کرده و در عین حال نقش تنش‌زایی در مناطق به ظاهر رها شده را به دولت‌های به شدت مرتجع و متحجر منطقه‌ای (که عموماً نیز حکومت‌ها و گروه‌های دست‌نشانده یا برساختهٔ ایالات متحد آمریکا هستند) و همچنین دولت اسرائیل به عنوان بخشی از اتحاد «نامقدس» انگلوصهیونیسم واگذار کرده است، تا همچون استخوانِ لایِ زخم، همیشه این مناطق را داغ نگه دارند و تا جای ممکن این تنش‌ها را به کشورهای دیگر، به‌ویژه کشورهای خاور میانه، شمال و شرق آفریقا و منطقه بسیار مهم اوراسیا و شرق و غرب دریای خزر گسترش دهند. همچنین مناطق غربی جمهوری خلق چین را با هدف ممانعت از اجرا و گسترش پروژهٔ بزرگ «یک جاده، یک کمربند» که علاوه

بر جمهوری خلق چین برای کشورهای عقب نگه‌داشته شدهٔ آسیایی، آفریقایی و حتی اروپای جنوبی و شرقی و متقابلاً امپریالیسم ایالات متحد آمریکا و دیگر کشورهای امپریالیستی غربی نقشی تعیین‌کننده و البته متفاوت دارد، ناامن سازند. بنابراین ایالات متحد آمریکا، در تلاش است با تمرکز نیروهایش در اقیانوس آرام و به‌ویژه آسیای جنوب شرقی و دریای جنوبی چین و هم‌زمان به‌کارگیری نیروهای نیابتی‌اش در کشورهای شمال و شرق آفریقا، غرب آسیا و حتی شرق اروپا، دائماً تنش را در این مناطق شعله‌ور نگه دارد. آشکار است که استعمار و امپریالیسم غرب در چند سدهٔ گذشته، در ایجاد تنش و ناآرامی عامدانه به اشکال مختلف، به تبحر کافی دست یافته و نیروهای محلی بسیاری برای اجرای این برنامه‌ها با انواع و اقسام نیرنگ‌ها در کشورها و مناطق پُر اهمیت پیش‌گفته، در آستین دارد.

دیدگاه سوم، تلفیقی از دو دیدگاه پیشین است. این گروه معتقدند که هر چند امپریالیسم غرب به سرکردگی ایالات متحد آمریکا، به‌ویژه پس از بحران ساختاری ۲۰۰۸-۲۰۰۷ به شدت تضعیف شده و با مشکلات فراوان اقتصادی و اجتماعی دست به گریبان است و بخش‌های وسیعی از مردم این کشورها (به‌ویژه در ایالات متحد آمریکا) از سیاست‌های اعمال شدهٔ چند دهه گذشته، بسیار صدمه دیده و ناراضی و خشمگین‌اند، اما این قدرت اهریمنی همچنان با چنگال‌های پرقدرتش در پیِ بازپس‌گیری مناطق خارج شده از زیر سلطهٔ بلامنازعش و تثبیتِ تسلط و هژمونی خود بر جهان است. مصداق این سخن، تاکید دولت بایدن بر بازگشت رهبری جهانی به ایالات متحد آمریکا در ادامه شعار «نخست آمریکا»ی ترامپ است، که فقط با اتخاذ رفتاری صحیح و واقع‌بینانه و به دور از خوشبینی یا بدبینی افراطی از طرف دولت‌ها و جوامع طرف مقابل و توجه کافی به اهمیت آگاهی‌بخشی به طبقات و اقشارِ زحمتکش این کشورها می توان این چنگال‌های سمی و خطرناک را از کار انداخت. به بیان دیگر، می‌بایست هم نیروهای مردمی کشورهای تحت سلطهٔ پیشین وکنونی امپریالیسم را به سلاح آگاهی و دانش برآمده از منافع ملی و طبقاتی‌شان آگاه و تجهیز کرد و هم طبقات و اقشار پایینی کشورهای غربی را به این سمت و سو سوق داد که منافع خود را در هم پیوندی و همراهی با مردم کشورهای تحت سلطه و ستم بیابند. مسیری که می‌توان آن را از خلال برنامه‌های حکومت جمهوری خلق چین و به صورتی تدریجی و توأم با کش و قوس‌های بسیار توسط برخی ازکشورهای سه قاره، به ویژه در آمریکای لاتین، به خوبی مشاهده کرد.

برای اثبات هر یک از دیدگاه های یاد شده، ادلهٔ متعددی وجود دارد؛ اما همهٔ این دلایل از جهت یا جهاتی واجد خطاهای ناگزیر هستند و با قطعیت و به‌ویژه تعجیل در ابراز نظر

نهایی، نمی‌توان بر هیچ‌کدام از آنها مُصرانه پافشاری کرد. بنابراین اگرچه بهتر است با توجه به وقایع آتی که منجر به روشن‌تر و شفاف‌تر شدن مسایل و مواضع خواهند شد، تحلیل نهایی را ارایه داد؛ اما بخوبی می‌دانیم که منتظر وقایع ماندن خود نوعی بی‌عملی است که قطعاً نتایج مطلوبی به دنبال نخواهد داشت و در بهترین حالت، موجب دنباله‌روی از وقایع و در واقع عقب ماندن از شناخت و اتخاذ تصمیمات به موقع خواهد شد. اکنون و با توجه به اهمیت این اتفاقاتِ نه چندان قابل پیش‌بینی، نگارنده بر آن است که مسئله را از زوایای دیگری، مورد کنکاش و موشکافی قرار دهد و موضعی قرین به واقعیت از دل آنها به‌دست آورد تا شاید اندکی از اغتشاش در افکار و آرا موجود کاسته شود. اگر در مسیر بررسی و شناخت مسئله نیز دچار خطاهای اندکی شدیم، باکی نیست چرا که همیشه با اتخاذ مواضعی پویا، امکان رَصد و برطرف نمودن اشتباهات وجود خواهد داشت.

برای رسیدن به این مقصود، بهترین شیوه، توسل به بررسی تاریخی مسائل این منطقه و مناطق مشابه و تحلیل وقایع با اتکا به دیالکتیک موجود در عمق و لایه‌های پنهان وقایع پیش آمده در این جوامع و بیرون کشیدن حقیقت از دل واقعیات است تا با قرارگرفتن بر فراز آن واقعیات و نوعی احاطه بر آن، با آمادگی تئوریک هر چه بیشتر بتوان به نتایج دقیق‌تری دست یافت. بی‌عملی و معطل وقایع ماندن نوعی کمک به نیروهای سلطه‌گر امپریالیستی و مرتجع منطقه‌ای است و امکان پیروزی آنها را هرچه بیشتر تسهیل می‌کند.

از این رو در نوشته حاضر، برای دستیابی به کُنه مسائل، عجالتاً از چهار منظر و دیدگاه به کنکاش دربارهٔ انقلاب‌ها و جنبش‌های سیاسی اجتماعی سدهٔ بیست و بیست و یکم میلادی پرداخته می‌شود تا از دل این دیدگاه‌ها و نتایج انقلاب‌ها و جنبش‌های نسبتاً فراگیر درکشورهای پیرامونی که ابعاد بسیاری از آنها اکنون روشن شده است، این «واقعه» (وقایع افغانستان) از زاویهٔ تازه‌ای مورد تحلیل و بررسی قرار گرفته و تنها بر یک جهت‌گیری تأکید، تکیه و بسنده نشده باشد. آشکار است که بررسی پدیده‌ها از زوایای مختلف، اولین گام در شناخت آنهاست و به نظر می‌رسد کمتر کسی در این‌باره شک و شبهه‌ای داشته باشد. البته ناگفته نماند که مجموعهٔ این وقایع را می‌توان از جهات و مناظر دیگری نیز مورد پژوهش قرار داد که با توجه به فرصت موجود، نگارنده به همین چهار منظر اکتفا می‌کند و در آینده با روشن‌تر شدن هر چه بیشتر مسائل و موضوعات، جهات دیگر نیز مورد کنکاش قرار خواهند گرفت.

بنابراین، «شکست آمریکا» در افغانستان از دو منظر، نخست از دیدگاهی که «ظهور و افول امپراتوری‌ها» را مورد توجه و استناد قرار می‌دهد (دیدگاهی که متفکرین زیادی در

یکی دو سده اخیر به آن پرداخته و مطالب ارزشمند بسیاری نیز در این زمینه نگاشته‌اند) و دیگری از منظر «امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحلهٔ سرمایه‌داریِ» لنین و البته با توجه به تحشیه‌ها و افزوده‌هایی که پس از تدوین این دیدگاه، توسط برخی از مارکسیست‌های باورمند به دموکراتیسم ضدامپریالیستی بر آن افزوده شده است، بررسی میشود.

«پیروزی طالبان» نیز از منظر و دیدگاه دو جنبش مهم سدهٔ بیست، یعنی «جنبش‌های رهایی بخش ملی» (که به صورتی بسیار فراگیر در کشورهای تحت سلطهٔ استعمار و امپریالیسم در سه قاره پدید آمدند و نتایج بسیار چشمگیری از استقلال، آزادی و عدالت اجتماعی در جوامع نامبرده به ارمغان آوردند و موجد تحولات فراوانی از جمله استقلال سیاسی بسیاری از کشورهای کنونی شدند) و سپس جنبش «الهیات رهایی‌بخش» که در بخشی از جهان در دوره‌ای نقشی مترقی ایفا کرد، مورد بررسی قرار می‌گیرد.

می‌دانیم که تئوریسین اولیهٔ جنبش‌هایِ موسوم «الهیات رهایی‌بخش»، «کشیش گوستاو گوتیرز» پرویی بود که به دنبال او تعداد کثیری از کشیشان مردم‌گرای مسیحی، عموماً در کشورهایِ آمریکای لاتین و بعضاً در کشورهای آمریکای شمالی و اروپا که مستقیماً با ستمدیدگان و فرودستان این جوامع سر و کار داشتند، کار او را پی گرفتند. کشیشانی که در برخورد مستقیم با مردم ستمدیدهٔ این کشورها و دیدن فقر و فلاکت آنان و از سوی دیگر، پی بردن به علل این مسائل که ناشی از جنایات سرمایه‌داری امپریالیستی و نیروهای وابسته داخلی این جوامع، یعنی دست‌نشاندگان سرمایهٔ جهانی بود، در مقطعی در هم‌سویی با مردم و



«پیشرفت»های افغانستان در دو دهه اخیر زیر سایه اشغال‌گران

ستمدیدگان این جوامع در اقداماتی شبه مذهبی و معترضانه و در واقع برآمده از دل واقعیات موجود، دست به ابتکارات مهمی برای تغییر اوضاع فلاکت بار مردم این جوامع یا حداقل تعدیل آن شرایط زدند. ابتکاراتی که در مقطعی تأثیرات بسیار مهمی بر جای گذاشت که اثرات آن تاکنون نیز پا برجاست، هرچند که اکنون دیگر شکل فعالی از آن جنبش در این جوامع دیده نمی‌شود، ولی این نوع مقاومت‌های عمیقاً مردمی که بر اَشکال مذهبی استوار بودند و یا با توجه به درجه رشد و آگاهی جوامع، از مذهب برای انجام اقدامات انقلابی استفاده می‌کردند؛ از همان زمانِ نطفه بستن طبقه کارگر در جوامع غربی و یا پدید آمدن آثار اولیهٔ سرمایه‌داری در جوامع پیرامونی، همواره ابزارهای بسیار مناسبی برای همه جنبش‌های اجتماعی پدید آورده و در آینده نیز بر این نوع جنبش‌ها تاثیرگذار خواهند بود. طبق سوابق موجود، آشکار است که از جنبش‌های اجتماعی متکی بر اعتقادات مذهبی، در تاریخ بشری سابقه‌ای دیرینه داشته و بعضاً جلوه‌های درخشانی نیز به‌وجود آورده‌اند.

بنابراین مورد توجه قرار دادن «الهیات رهایی بخش» در این بررسی، به دلیل تاکید گروه طالبان و سایر دسته‌جات وگروه‌های مشابه بر مذهب و اجرای بدون تنازلِ به اصطلاح شریعت است تا با مقایسه این دو نوع نگاه به مذهب و تفکیک قائل شدن میان آنها بتوان به اَشکال عمیقاً ارتجاعی از نوع طالبان و گروه‌های مشابه آن در کشورهای اسلامی و یا کشورهایی همچون هند، با برجسته کردن مذهب هندو و یا کشور میانمار، با تأکید مضاعف بر بودیسم مورد استناد خود و ایجاد شکاف اجتماعی میان مردم، یا نمونه‌های متعدد دیگر در سایر کشورها، پی برد و محک سنجش خود را منافع ملی و دفاع از طبقات فرودست جوامع قرار داد و نه آنچه که این گروه‌ها و جماعات برای مشروعیت بخشی به خود عنوان می‌کنند.

در بررسی مسئله از منظر «ظهور و افول امپراتوری‌ها» که به دلایل و علل ظهور و افول امپراتوری‌های بزرگ از دوران باستان تاکنون پرداخته می‌شود، ادله و علل نسبتاً متفاوتی برای افول امپراتوری‌های مختلف از جمله «امپراتوری هخامنشی (پارس)»، «امپراتوری روم»، «امپراتوری مغول»، ... و در دوران متأخر «امپراتوری عثمانی»، «امپراتوری هابسبورگ» و باز نزدیک‌تر، «امپراتوری بریتانیا» برشمرده شده که این علل و دلایل با وجود گوناگونی بنیادی و تاریخی این جوامع، درکلیت خود به طرز چشمگیری، دارای نوعی همان‌گویی است و هرگز نمی‌توان از این منظر و با ادله و علل یکسانی آنچه اکنون شاهد آن هستیم را با امپراتوری‌های باستانی و حتی امپراتوری‌های سده‌های میانه همسان دید و نگاه یکسانی به آنها داشت.

برای تحلیل وقایع از این منظر، گروهی امپریالیسم ایالات متحد آمریکا را به مثابه یک

امپراتوری قلمداد کرده و با استفاده از نوعی تحلیل دیالکتیکی درست، افول و فروپاشی غیرقابل اجتنابی برای این «امپراتوری»، همچون سایر امپراتوری‌ها در طول تاریخ، تصویر می‌کنند. نگارنده هرگز قصد ندارد این نوع تحلیل را اشتباه و یا ناقض دیگر دیدگاه‌ها برشمرد، بلکه معتقد است که درجمع بست و همراهی این منظر با منظر دوم، یعنی«امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحلهٔ سرمایه‌داری، لنین» که با بسط دیدگاه مارکس و نیز دیدگاه متفکرین میان این دو و نیز آنچه متفکرین بعد از لنین با توجه به تغییر اوضاع و شرایط بر آن افزوده‌اند، می‌توان به نتیجه واقع بینانه‌تر و منطقی‌تری دست یافت. قابل ذکر است که توسعهٔ این دیدگاه با توجه به پویایی جوامع انسانی کماکان ادامه دارد و همهٔ متفکرین معتقد به دموکراتیسم ضدامپریالیستی کماکان به آن پرداخته و می‌پردازند. به عنوان مثال، در این دیدگاه توجه و تأکید بر دورهٔ تاریخی، رشد نیروهای مولده، روابط تولیدی، مبارزه طبقاتی و مناسبات اجتماعی تولید که در دیدگاه اول یعنی، «ظهور و افول امپراتوری‌ها»، چندان مورد توجه قرار نمی‌گیرد، با دقت بالایی مورد مداقه قرارگرفته و علل افول امپریالیسم را از درون این مقولات استخراج و تبیین می‌کنند. همانگونه که ذکر شد کماکان متفکرینی که به دموکراتیسم ضدامپریالیستی معتقدند این دیدگاه را تکامل داده و بر دوران کنونی تطبیق می‌دهند. از این رو و با توجه به هر دو منظرِ یادشده در بالا، نباید علل و دلایل افول امپراتوری‌های هخامنشی، رومی، مغولی، چینی، هندی، عثمانی، ... را با علل افول «امپراتوری» استعماری و امپریالیستی بریتانیا و اکنون ایالات متحد آمریکا یکسان نگریست.

در چند سدهٔ گذشته، چیرگی سرمایه‌داری در کشورهای غربی و به دنبال آن (و حتی پیش از آن) دست اندازی و چپاول کشورهای سه قاره زیر عنوان «پیشبرد تمدن» در کشورهای عقب مانده و جوامع «وحشی» و در عمل غارت و نابودی تمدن‌های پیشرفته آن مناطق و جوامع (که بعضاً دارای تفاوت‌های فرهنگی آشکاری با فرهنگ غربی بودند) با از میان برداشتن و نابود کردن امپراتوری‌های کهن و پیشرفته و به بردگی کشیدن مردم آن جوامع به صورتی وحشیانه و ضد انسانی، انجام شده است. پس از آن، این تهاجم غیرانسانی، شکل‌های استعمار مستقیم و غیرمستقیم و سلطه امپریالیستی را به خود گرفته که همواره با انواع و اقسام ریاکاری‌ها و جنایت‌های غیرقابل توصیف همراه بوده است. به گونه‌ای که حتی اگرگاهی سیاست‌های ضد بشری اینان در نقطه‌ای با شکست روبرو شده، با استفاده از ابزارهای پیدا و پنهان، مجدداً پس از مدتی به اَشکال دیگری، سلطه خود را بر همان جوامع تحت تسلط پیشین برقرار کرده و به غارت مضاعف آنها پرداخته‌اند. اما این شکل از استعمار هرگز در گذشتهٔ دور در هیچکدام از

امپراتوری‌های «خراج گذار» باستانی یا شرقی مستقر نبوده است. به این دلیل ساده که رشد و توسعه اقتصادی، سیاسی و اجتماعی دوره‌های اخیر به کلی با آنچه در امپراتوری‌های پیشین وجود داشت، متفاوت است و بنابراین همچنان که نمی‌توان فرمول مشترکی برای ظهور آنها در تاریخ انسانی برشمرد، لاجرم نمی‌توان فرمول مشابهی برای افول آنان نیز در نظر گرفت. هرچند دیدگاه «اروپا محور» همواره سعی داشته، جنایات و وحشی‌گری‌های خود را زیر عناوین پر طمطراقِ اشاعه تمدن و فرهنگ پنهان سازد، اما آشکار است که این اقدامات برای سلطه بر این جوامع و غارت منابع و ثروت‌های آنان بوده است.

از این رو، توسّل به دیدگاه ظهور و افول امپراتوری‌ها برای همهٔ زمان‌ها و مکان‌ها بدون توجه به سایر علل و عوامل و نیز دوره‌های تاریخی، نوعی ساده کردن مسئله به جای حل آن است. هرچند که در کتاب‌های فراوانی که دربارهٔ ظهور و افول امپراتوری‌ها نگاشته شده، بر نکات مهم و بسیار قابل توجه و تأملی تأکید شده است، اما آنچنان که گفته شد، برخی تحلیل‌گران، بدون توجه به دوره تاریخی، میزان و سطح رشد نیروهای مولده، روابط تولیدی، مبارزه طبقاتی و مناسبات اجتماعی تولید فقط تصویری کلی و مغشوش از مسئله را بیان نموده و به نکات بنیادیِ که جوامع انسانی بر آن استوارند، توجه نکرده و لاجرم راه حل دقیق و درستی مبتنی بر واقعیات موجود و چگونگی اقدام و ایجاد تشکل‌های ویژه برای عمل انقلابی ارائه نمی‌کنند.

از جمله موارد قابل توجه، برنامه‌ریزی‌ها و سیاستگذاری‌های خدعه‌آمیز نیروهای استعماری و امپریالیستی در سده‌های اخیر در کشورهای مختلف و عموماً کشورهای پیرامونی با هدف تأثیرگذاری بر بنیادهای اقتصادی، اجتماعی و اشکال فرهنگی این جوامع است. در مقابل، در امپراتوری‌های باستانی به دلیل اینکه جوامع بشری هنوز صورت دولت ملت به خود نگرفته بودند، سیاست‌های خدعه‌آمیز در زمان وقوع جنگ‌های مستقیم و نه پس از آن دیده می‌شد و با تسخیر مناطق مورد منازعه، صرفاً بر «مناطق» زیر نفوذ امپراتوری‌ها افزوده می‌شد. شکل‌گیری دولت ملت‌ها که ثمرهٔ استقرار فئودالیسم بود، با شروع دوران سرمایه‌داری صورت کامل به خود گرفت و از آن زمان به بعد، مفهوم کنونی استقلال ملی، هدف اولیه جنبش‌های پیشرو و مترقی شد.

بنابراین، با شکل‌گیری دولت ملت‌ها با تعریف فعلی و مدرن و نه تعاریف تاریخی و اساطیری آن، مبارزات برای استقلال ملی یا «جنبش‌های رهایی‌بخش ملی» شکل جدیدی به خود گرفت و مطالبه استقلال ملی و رهایی‌بخشی ملی، به عنوان اصل ابتدایی این نوع

مبارزات درآمد. از آن پس، نگرانی از خدشه‌دار شدن تمامیت ارضی و استقلال ملی در این کشورها، موجب سوءظن و بدگمانی مردم جوامع زیر سلطه نسبت به کشورهای سلطه‌گر شد؛ موضوعی که درگذشته به دلایلی کاملاً واضح، دارای چندان اهمیتی نبود، اما بعد از آن، هر تغییری که به ویژه یک کشور بیگانه از آن حمایت و یا مستقیماً در ایجاد آن دخالت می‌کرد، توسط بخشی بزرگی از مردم و تحلیل‌گران سیاسی، به توطئه و خدعه کشورهای سلطه‌گر استعماری و امپریالیستی منتسب می‌شد که می‌توان با قاطعیت پذیرفت که در بیشتر مواقع این بدگمانی‌ها کاملاً بجا و درست بوده است؛ افشای قطره‌چکانی اطلاعات سازمان‌های جاسوسی کشورهای استعمارگر و امپریالیست، تأییدی بر این مدعاست که این تجارب، هرگز نباید با ساده انگاری و سهل‌گیری از ذهن کنشگران سیاسی اجتماعی زدوده شود. بنابراین، «وقایع» بزرگ و سریعِ رخ داده در افغانستان را از این زاویه می‌توان اگر نه نوعی برنامه‌ریزی از پیش اندیشیده شده و یا توطئه‌ای پشت پرده که توطئه‌ای در حال وقوع نامید که با توجه به نکات مطرح شده، درست نیست که این دیدگاه را به صورتی تمسخرآمیز خیالات اذهانی توطئه‌نگر دانست. هر چند که این موضوع، کم‌ترین منافاتی با پذیرش شروع دوران افول امپریالیسم ایالات متحد آمریکا و با تسامح «امپراتوری آمریکا» ندارد.

مثال‌ها و نمونه‌های زیادی از دغل‌بازی‌ها و ریاکاری‌های امپریالیسم در طول تاریخ وجود دارند که در این نوشتهٔ کوتاه مجال بازگوکردن آنها نیست. بدین معنا که در بیشتر مواقعی که استعمار و امپریالیسم در جایی دچار شکست شده، توانسته است به‌تدریج و با استفاده از قدرت اقتصادی و سیاسی خود و اعمال آن چه به صورت زور عریان و یا از طریق سازمان‌ها و مجامع سیاسی «بین‌المللی» و مؤسسات مالی-پولی وابسته به خود و به‌کارگیری ستون پنجمش در آن جوامع، به آرامی و یا با اقدامات خشن جنگی و کودتایی، این تحولات را دچار شکست سازد و سال‌ها و دهه‌ها این جوامع را به عقب برگردانند. مرور وقایع رخ داده در کشورهای اطراف‌مان، شاهدی بر ریاکاری‌های امپریالیسم در این نقطه از جهان است. ریاکاریِ که در قالب پروژه‌های متعددِ تدوین‌کنندگان این برنامه‌ها عموماً افشا شده و جای هیچ شک و شبهه‌ای برنمی‌انگیزد. غافل شدن از این بخش از مسئله و فقط تأکید بر شکست ایالات متحد آمریکا، آنچنان که همه رسانه‌های جریان غالب و حتی توطئه‌گران «نامداری» همچون هنری کسینجر نیز بر آن اصرار دارند، می‌تواند موجبات غفلت غیرقابل جبرانی را فراهم سازد. تجربیات تلخی که مردم جوامع پیرامونی در این چند سده با آن مواجه بوده‌اند و موجب گردیده که «توطئه» به صورت «امری غیرقابل اجتناب» در اذهان مردم این جوامع

حک شده و همواره نسبت به این نوع رویدادها، بدبین و بدگمان باشند. کافی است به وقایعی که پس از روی کار آمدن طالبان در افغانستان در منطقه رخ داده نگریسته شود تا اهمیت بهای لازم و کافی دادن به این نوع تفکر درک شود.

از این دست اقدامات در تاریخ کشورمان نیز کم رخ نداده است. چه در دوران سلسله قاجار که توطئه‌های قتل قائم مقام و امیرکبیر و فریب و از پشت خنجر زدن به افرادی همچون عباس میرزا (در جنگ‌های ایران و روسیه تزاری توسط بریتانیا) و دیگر رهبران ملی‌گرا که قصدشان حفظ استقلال و تمامیت ارضی و پیشرفت و توسعه کشور بود؛ چه کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ سید ضیا و رضاخانِ میرپنج و سپس روی کار آمدن رضاشاه و بعد از آن اشغال ایران در شهریور۱۳۲۰ و گماشتن محمدرضا پهلوی به عنوان پادشاه جدید و در دوران متأخر، کودتای ننگین ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ علیه دولت ملی دکتر محمد مصدق و توطئه و خدعه و ریاکاری‌های فراوان دیگری که از دهه ۵۰ به بعد انجام شده است و همچنان ادامه دارد، جای هیچ‌گونه تردیدی در این زمینه باقی نمی‌گذارد.

اکنون نیز، آنچه در همسایگی ما در قفقاز و کشورهای جنوبی خلیج فارس با دخالت و حضور مستقیم اسرائیل در حال انجام است و یا آنچه که به «پیمان سه جانبه ایالات متحد آمریکا، بریتانیا و استرالیا» (AUKUS) موسوم شده و تشکیل «گروه امنیت سایبری» متشکل از «کشورهای عضو گفتگوی راهبردی»، یعنی ایالات متحد آمریکا، ژاپن، استرالیا و هندوستان (QUAD) و نمونه‌های متعدد دیگر، همگی باید هر کنشگر سیاسی واقع‌بینی را به شدت حساس و گوش به زنگ نگه دارد.

اینکه حداقل بخشی از نیروهای مترقی، شکست آمریکا در افغانستان را به توطئه و نیرنگ امپریالیسم ایالات متحد آمریکا منتسب می‌کنند، نکته‌ای عجیب نبوده و نیست و همان‌گونه که در نوشته قبلی* نیز اشاره شده، می‌توان امیدوار بود که وقایع اخیر افغانستان، نقطه شروع پایان امپریالیسم ایالات متحد آمریکا در چارچوب دیدگاه ظهور و افول امپراتوری‌ها در هم پیوندی با دیدگاه امپریالیسم باشد و با برآمدن مجدد حکومتی ارتجاعی و متحجر در افغانستان و شکست امپریالیسم ایالات متحد آمریکا و دیگر هم پیمانانش، نگاه مجدد به این دو دیدگاه را از اهمیت دو چندان برخوردار می‌سازد. نگاهی که به این پرسش اساسی و پراهمیت پاسخ دهد که با شکست امپریالیسم در این بخش از جهان و یا به تعبیر دیگر «افول امپراتوری ایالات متحد آمریکا»، ظهور و غلبه یک جریان به غایت ارتجاعی و متحجر به چه معناست؟

از طرفی می‌توان انگاشت که نطفهٔ این شکست، عقب شینی، جابجایی نیروها و اولویت

بخشی به سایر مناطق استراتژیک یا هر دلیل دیگری که باشد، از همان لحظه ورود جنایتکارانه ایالات متحد آمریکا به منطقه غرب آسیا و شمال آفریقا بسته شده و تردید دربارهٔ آن، مخالفِ دیدگاه مترقیِ باورمند به پویایی جوامع انسانی است؛ هرچند که جایگزین آن دولتی به‌شدت مرتجع و قرون وسطایی باشد که به دلیل اعمال جنایتکارانه و وحشیانه کشورهای اشغالگر در این کشور، در غیاب نیروهای مترقی و پیشرو و حتی ملی، اتفاقاً مورد اقبال بخش‌های قابل توجهی از جامعهٔ افغانستان هم قرار گرفته است. هرچند با کنکاش در وقایع دوران اشغال افغانستان توسط ایالات متحد آمریکا، می‌توان شاهد دخالت و برنامه‌ریزی بلندمدت امپریالیسم در این کشور و دیگر کشورهای پیرامونی بود که نه تنها اجازه توسعه اقتصادی و انسانی در این مناطق را نداده، بلکه تلاش کرده ضمن تقویت دیدگاهی مرتجعانه و عقب‌مانده، به صورت مستقیم یا توسط دیگر کشورهای مرتجع منطقه، متقابلاً نوعی فرهنگ منحط شبه غربی را نیز در میان بخش‌هایی از اقشار متوسط و وابستگان مستقیم و غیرمستقیم خود رواج دهد. شکست، عقب نشینی، جابجایی نیروها و اولویت بخشی‌ها، هر چه که باشد با بلعیدن تریلیون‌ها دلار به نفع «مجتمع‌های نظامی، اقتصادی» و با بر جای گذاشتن کشوری به شدت آسیب‌دیده ناشی از تخریب همه زیربناها و مرگ جنایت‌بار ده‌ها هزار انسان افغان و چند هزار سرباز آمریکایی (که عموماً از اقشار فرودست آن کشور هستند) و دیگر هم پیمانان جنایتکارش، قطعاً نقطه آغازی بر پایان آن چیزی است که اندیشمندان بزرگ سده نوزده، نوید آن را داده بودند.

نتیجتاً، بررسی جنبش «الهیات رهایی‌بخش» با توجه به دیدگاه مرتجعانه و متحجرانهٔ طالبان و گروه‌های مشابه، قاعدتاً در این منطقه از جهان موضوعیتی ندارد؛ هر چند که این جنبش نیز پس از تأثیرگذاری مثبت بر برخی جوامع آمریکای لاتین، سرانجام توسط کلیسای کاتولیک و واتیکان به بی‌راهه کشانده شد تا جایی که اکنون کم‌تر اثر و خبری از آن بر جای مانده است. از سوی دیگر، «جنبش‌های رهایی‌بخش ملی» هم پس از یک دوره شکوفایی چندین ده ساله و با برجای گذاشتن کارنامه‌ای درخشان، یعنی پدید آوردن ده‌ها کشور مستقل از نظر سیاسی، به‌تدریج به انحا و اَشکال مختلف توسط جنبش‌های ارتجاعی «ملی»، «مذهبی»، «قومی» و... برساختهٔ استعمار و امپریالیسم، به ویژه پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و گسترش هرچه بیشتر سیاست‌های نئولیبرالیستی در کشورهای مرکز و پیرامون، قدرت اولیه خود را از دست داد و تشکل و سازمان اصلی آن یعنی «جنبش عدم تعهد» نیز به حاشیه رانده شد و اکنون تنها نام و اسکلتی از آن باقی مانده است. این جنبش‌ها (که ریشه در اعماق مطالبات

مردم جوامع پیرامونی که قربانیان اصلی استعمار و امپریالیسم بوده‌اند) همچنان زنده و پویا هستند و هر لحظه در اشکالی متفاوت، در پیوند با دوره کنونی امکان برآمدن دارند و تا نابودی عوامل ایجادکنندهٔ نظام سلطه و تابعیت، به این شکل یا هر شکل و نام دیگری لاجرم وجود خواهند داشت. هرچند جنبش‌هایی که در دوره‌ای نقش‌هایی بسیار اثرگذار و مثبت ایفا کردند، اکنون تأثیرگذاری گذشته خود را از دست داده‌اند و در بیشترکشورهای پیرامونی، شبه جنبش‌های برشمرده در بالا توانسته‌اند تشکل‌های پیشرو و مترقی طبقهٔ کارگر و زحمتکش، که اکنون دوره‌ای از سکون نسبی را می‌گذرانند، به حاشیه برانند؛ ولی، این بدان معنا نیست که این جنبش‌ها به‌کلی از میان رفته‌اند. شاید این بار «تقدیر» این‌گونه رقم بخورد که این جنبش‌ها با رهبری نیروی کار و دیگر زحمتکشان این کشورها به صورتی بنیادی قادر به دستیابی به استقلال واقعی در همه جوانب در پیوندی عمیق با دیگر نیروهای مترقی جهان گردند. از این رو، اکنون می‌توان امیدوار بود که با خارج شدن امپریالیسم از افغانستان و احتمالا در آینده نزدیک خروج از کل منطقه و با تغییر و تحولاتی که خارج از حیطه اختیارات و توانایی‌های امپریالیسم جهانی در حال رخ دادن است، فضایی برای شکل‌گیری مجدد نیروهای پیشرو و مترقی در سه قاره فراهم گردد.

باید توجه داشت که بر این جوامع دو دیدگاه متضاد غلبه دارد. در برخی از این کشورها، اندیشه و دیدگاه پیشرو و مترقی به صورتی فعال وجود دارند و یا به تدریج در افکار عمومی طبقه مزد و حقوق‌بگیر و سایر زحمتکشان این دیدگاه در حال پذیرش است؛ در دسته‌ای دیگر از این کشورها، حتی با وجود خروج از زیر بار ننگین سلطه امپریالیستی، هنوز افکار پوسیده و ناکارآمد بر حکومت‌ها و جوامع آن کشورها غلبه دارد. افکار حاکم بر گروه غالب در افغانستان یعنی طالبان، نمونه بارز دسته دوم است. از این رو در صورت باور به شکست امپریالیسم ایالات متحد آمریکا و متحدانش در آن کشور و دیگر کشورهای مشابه نمی‌توان با اطمینان کامل برای این شکست جشن و پایکوبی برپا کرد، چراکه نیروهای غالب در افغانستان و دیگر کشورهای منطقه هنوز به صورتی قاطع پتانسیل توسعهٔ مترقیانه و دموکراتیک نداشته و این دغدغه باید به صورتی جدی در پیش دیدگان همهٔ کنشگران باشد.

به بیان دیگر، با شکست امپراتوری‌ها و اکنون امپریالیسم ایالات متحد آمریکا به مثابه «امپراتوری» بزرگ سدهٔ بیستم، نباید این غفلت ایجاد شود که هرچند برخی از نیروهای مرتجع غالب در افغانستان و دیگرکشورهای منطقه از میان طبقاتی فرودست برآمده‌اند، اما به دلیل گرایش‌های فکری و فرهنگی بسیار ارتجاعی مسلط بر آنان، وابستگی عمیق‌شان به نیروهای

مرتجع منطقه‌ای و روابط مشکوک‌شان با سازمان‌های اطلاعاتی غربی و منطقه‌ای هر لحظه امکان لغزش و گردش به سوی امپریالیسم، حتی سقوط در اعماق «فروافتادگی» را دارند. اگرچه، اکنون نیز در اشکالی مختلف و متنوع وابستگی‌های جدی وجود دارد که با توجه به ناتوانی طالبان در پیشبرد امور حاکمیتی و خصومت دیرپایشان نسبت به نیروهای پیشرو و مترقی، در عمل چیز زیادی برای ارائه به مردم خود نداشته و ندارند و لاجرم مجبورند دیر یا زود دست یاری به سوی همان «بازندگان» دراز کنند یا تلاش کنند که با کمک گرفتن از کشورهای بزرگ و تأثیرگذار منطقه بر برخی از مشکلات خود فائق آیند. تصوری که با وجود مواضع به شدت مرتجعانه و تذبذب در ابراز مواضع قاطع، قدری مشکل به نظر می‌رسد. گویی که همین اندک اظهار تمایل‌ها نیز با پروپاگاندای وسیع جریان غالب روبرو شده است.

پُر واضح است که امپریالیسم ایالات متحد آمریکا و دیگر کشورهای امپریالیستی چشم به این ضعف جدی و عمیق دوخته‌اند و با اِعمال تحریم‌های سیاسی و اقتصادی و دیگر اقدامات ضد انسانی، تحقق استقلال ملی و گزینش راه‌های مستقلانه- حتی اگر تمایل جدی هم در این امر وجود داشته باشد- را از آنان سلب خواهند کرد. اگر در خوش‌بینانه‌ترین حالت، رهبران- و نه بَدنه طالبان که از همان مردم عادی و رنجدیده افغانستان هستند- عوامل دانسته و نادانسته امپریالیسم نباشند و یا اگر بشود بخش‌هایی از ادعاهای سخنگویان «امارت اسلامی افغانستان» را باور کرد که این بار دیگر بر روال سابق نیستند، به زودی انواع و اقسام فشارهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی بر این «دولت» آغاز خواهد شد و عجیب نخواهد بود اگر امپریالیسم از هر ابزار و فرصتی برای بازگرداندن این کشور به مدار



افغان‌های همکار اشغال‌گران

سلطه کامل خود، بدون هزینه مستقیم و زیاد، استفاده کند. همانگونه که اکنون با فروکاستن همهٔ مسائل لاینحل این کشورِ به مسائل ثانوی و تمرکز رسانه‌های خود بر آنها، عملاً این پروژه توسط «فکرسازان» امپریالیستی کلید خورده است.

سرانجام، اگرچه امپریالیسم آمریکا، اکنون در حال گذراندن دوران افولی است که می‌توان گفت از ابتدای هزاره سوم آغاز شده و وقایعی همچون آنچه در افغانستان روی داد نیز یکی از مظاهر متأخر آن است و این وضعیت را می‌توان پایان «قرن آمریکا» یا پایان هژمونی آمریکا و با تسامح «افول امپراتوری آمریکایی» نامید، اما هرگز نباید تصور شود که این کشور امپریالیستی قدرت خود را برای تأثیرگذاری بر روند حوادث جهان از دست داده است، بلکه برعکس این نیروی اهریمنی هم اکنون نیز با تغییر در استراتژی‌های سیاسی- نظامی خود در تلاش است با تقسیم نیرو و بهینه‌سازی و به‌کارگیری کم هزینه‌تر آنها، همچنان مناطق مختلفی را در سراسر جهان زیر سیطره خود قرار دهد. به نمونه‌هایی از تلاش‌ها پیش‌تر اشاره شد.

اگرچه طالبان و نیروهای مشابه آن با استقبال بخش‌هایی از جامعهٔ افغانستان، به ویژه در روستاها و شهرهای کوچک، که از مداخلات و قتل و جنایات متجاوزین آمریکایی و متحدانش جان به لب شده بودند، مواجه شده‌اند، اما این گروه مرتجع، هرگز قادر به ایفای نقش رهایی‌بخش نه در قالب «الهیات رهایی‌بخش» و نه «جنبش رهایی‌بخش ملی» نیست، چراکه این گروه و دیگر گروه‌های مشابه به عنوان یک «متغیر وابسته» نه تنها قادر نیستند نقشی مترقی ایفاکنند، بلکه به راحتی در خدمت نیروهای قوی‌تر خارجی همچون امپریالیسم آمریکا و نیروهای مرتجع منطقه‌ای قرار می‌گیرند. این نوع گروه‌ها با بنیانی وابسته و غیرمستقل، هرگز نمی‌توانند به عنوان نیرویی با پشتوانهٔ کامل مردمی و دارای سازمان و تشکیلات مستحکم و منسجم متشکل از رهبری و بدنه همراه به اداره کشوری با این همه معضل و پیچیدگی بپردازند و بنابراین دیر یا زود تضادهای لاینحلی از درون جمعِ متشتت و متکثر آنان نمود پیدا می‌کند که موجب اغتشاش و ناامنی درون کشور و سرایتَ آن به کشورهای مجاور خواهد شد. این موضوع با حضور گروه‌های به شدت افراطی‌تر از قبیل القاعده و داعش خراسان و... نیز به شدت تقویت می‌شود. نکته‌ای که امپریالیسم ایالات متحد آمریکا، در استراتژی جدید خود و با درس‌آموزی از تاریخ افغانستان به مثابه جامعه‌ای قبایلی و از نظر سیاسی، اقتصادی پیشاسرمایه‌داری و از نظر فرهنگی به شدت بیگانه‌ستیز، به آن اشراف کامل داشته و در پی آن است که با کمترین هزینهٔ مالی و انسانی و با استفاده از نیروهای بالقوه موجود در این کشور و منطقه، از آن بهره‌برداری کند.

بنابراین، بر عهدهٔ همهٔ نیروهای پیشرو و مترقی است که به قول معروف «چهارچشمی» وقایع افغانستان و دیگر کشورهای منطقه را که هرکدام به نوعی مورد تعرض امپریالیسم قرارگرفته‌اند، بپایند و تمامی تحرکات دو طرف، چه نیروهای مداخله‌جوی امپریالیستی و چه نیروهای ارتجاعی داخلی را زیر نظر بگیرند و تا جای ممکن از فرصت پیش آمده، حداکثر استفاده را برای تکثیر و تحکیم اندیشه‌های پیشرو و مترقی در این کشور و جوامع همانند، ببرند. البته، نباید فراموش شود که نتایج این اقدامات به فوریت نمایان نخواهد شد، اما قطعاً تاثیرات آنها در آینده‌های نزدیک هویدا خواهد شد.

از این رو، اکنون که بیش از پیش این فرصت مهیا شده است، می‌بایست با در پیشگیری سیاست دموکراتیسم ضدامپریالیستی در ابتدا به افشا و مقابله با تهاجم امپریالیستی از هر نوع برخیزیم و هم‌زمان، سمت و سوی موضع‌گیری‌ها و تحرکات مرتجعانه نیروهای متحجر غالب کنونی را تا جای ممکن مسدود سازیم، تا بدین ترتیب امکان شکل‌گیری و پدید آمدن جایگزین‌های واقعی به‌وجود آید و با افول بیشتر نیروهای اهریمنی امپریالیستی و ارتجاعی در هر دو سوی این «مشاجره»، مسیر حرکت جوامع به سمت و سویی که منافع اکثریت غالب مردم را در برگیرد، هموار گردد. در این میان، هوشیاری، موضعگیری‌ها و کمک‌های نیروها و کشورهایی که توانسته‌اند پیش از این خود را از زیر سلطه امپریالیستی برهانند و اکنون در عرصه بین‌المللی نیروهایی تعیین‌کننده هستند، غیرقابل اجتناب خواهد بود. هرچند که امپریالیسم زخم‌خورده، اکنون و با آنچه که در افغانستان با آن مواجه شده است، مصمم خواهد بود که نیروهای خود را به مناطق دیگر، از جمله اقیانوس آرام و دریای جنوبی چین متمایل سازد و در شرایط کنونی، سطح تنش را در این منطقه بسیار استراتژیک بالا ببرد و همچنان و هم‌زمان راهی بیابد که در شمال و شرق آفریقا، خاورمیانه و غرب آسیا و منطقه به شدت استرتژیک اوراسیا منطقه را داغ نگه داشته تا مانع شکل‌گیری حکومت‌های مترقی و مردمی در این مناطق گردد و از پدید آمدن روابط سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی میان کشورهای این منطقه که منجر به توسعه بیشتر این جوامع و به دنبال آن انکشاف (کمی و کیفی) سیاسی، اقتصادی و اجتماعی و همچنین رشد نیروهای مولده و مناسبات مترقی اجتماعی تولید وگشایش اساسی در این جوامع می‌شود، جلوگیری کند.

* ریاکاری امپریالیسم آمریکا در افغانستان، م. محسنی، دو ماه‌نامه اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی «دانش و امید»، سال دوم، شماره هفتم، شهریور ۱۴۰۰.

حماقت‌ها در مورد افغانستان

گرگ گودلز، (وبلاگ نویسنده، ۲۵ آگوست ۲۰۲۱)

برگردان: ناهید صفایی



پایان بیست سال ماجراجویی آمریکا در افغانستان، یکی دیگر از پروژه‌های تغییر رژیمِ جاه‌طلبانه و فراتر از قدرت امپریالیسم بود که به شکست مفتضحانه‌ای ختم شد.

در بیشترین دوران پس از جنگ، آمریکا و اسرائیل- ژاندارم گماشته شده در شرق مدیترانه و آسیای مرکزی،- اسلام‌گرایی را به مثابه سنگری علیه سکولاریست‌ها و سوسیالیست‌ها تقویت می‌کردند. حاکمیت هر دوی این کشورها، در حالی که بر عقب‌ماندگی‌های فرهنگی و سیاسی اسلام‌گرایان افراطی که آنها را در راستای منافع امپریالیستی می‌دیدند، چشم می‌بستند، سلاح‌های جنگی و انواع کمک‌های دیگر را در اختیارشان قرار می‌دادند. آمریکا از زمان ناصر تا اسد، از نیروهای واپس‌گرای به اصطلاح «مبارزان آزادی» با خاستگاه فئودالی که توان تحمل دیگران را نداشتند، حمایت کرد. آمریکا این «مبارزان آزادی» را در مقابله با رژیم‌هایی قرار داد، که با وجود ضعف‌ها و کمبودها، رژیم‌هایی سکولار، ضد سلطنت، مستقل و ناسیونالیست بودند.

آیا تعجبی دارد، که همان «مبارزان آزادی» سرانجام حامیان سکولار و کافر خود را از افغانستان بیرون برانند؟

بیست سال قبل، خادمان سابق آمریکا، حملات انتحاری خود علیه مظاهر قدرت آمریکا

را آغاز کردند. همان جنگجویان اسلامی به رهبری اسامه بن لادن، جنگ‌سالار معروف سعودی، که آمریکا آنها را برای حمله به ارتش شوروی که برای حمایت از دولت سکولار و پیشرو افغانستان درکنار ارتش آن کشور می‌جنگید، مسلح و تشویق کرده بود، سرانجام اربابان آمریکایی خود را مورد حمله قرار داد.

ارتش آمریکا با اشغال افغانستان به این حمله پاسخ داد. افغانستان در آن زمان زیرکنترل طالبانی قرار داشت که گفته می‌شد حامی نیروهای جهادی بن لادن هستند. مقامات آمریکایی با تبختر معمول معماران امپراتوری‌های گذشته، می‌خواستند افغانستان را به شریک کوچک قابل اعتمادی تبدیل کرده و جامعه‌ای زیر سلطه خواص با همان نابرابری‌ها که در آمریکا نیز وجود دارد، بنا نمایند. طی بیست سال، اشغالگران آمریکایی موفق شدند با گماشتن رهبران وقیحی که هیچ پیوندی با مردم افغانستان نداشتند، فساد غیر قابل تصوری را دامن بزنند. آنها فوجی از سازمان‌های غیردولتی انگلی ایجاد کردند که تأمین مالی‌شان بر عهده کشورهای غربی بود، و سرانجام کار را به جایی رساندند که افغان‌ها دوباره به طالبان رضایت دهند.

همین که ارتش متشکل از ۳۰۰ هزار سرباز مجهز به سلاح های پیچیده آمریکایی، آموزش آمریکایی، و نیروی هوایی مدرن در مقابل رزمندگانی نامنظم با تفنگ‌های کهنهٔ قرن بیستمی و نارنجک‌اندازهای دستی از هم پاشید، افسانه این حاکمیت بیست ساله به پایان رسید. صاحب‌نظران، بوروکرات‌ها، ژنرال‌ها، و سیاستمداران هر یک تلاش کردند تا تقصیر را به گردن دیگری بیندازند. انگشت‌های اتهام به هر سو نشانه رفت و آنچه را که یک شکست نظام‌مند و بدبختی مشترک بود، دو پیامدی که نیازی به تفکر یا حتا اندکی تجزیه و تحلیل نداشت، با یک سرهم‌بندی زورکی به عنوان شکست بایدن یا شکست ترامپ قلمداد کردند.

در حقیقت، دستور بایدن بر عقب‌نشینی ارتش آمریکا را می‌توان بالاترین دستاورد دولت بایدن دانست. سه رئیس جمهور دیگر فاقد شهامت و اصول اخلاقی برای پایان بخشیدن به اشغال و جنگ بودند (افراد آگاه – از جمله اوباما – اذعان دارند که بایدن تنها فرد در دستگاه اوباما بود که مخالف افزایش نیرو و ادامه جنگ در افغانستان بود).

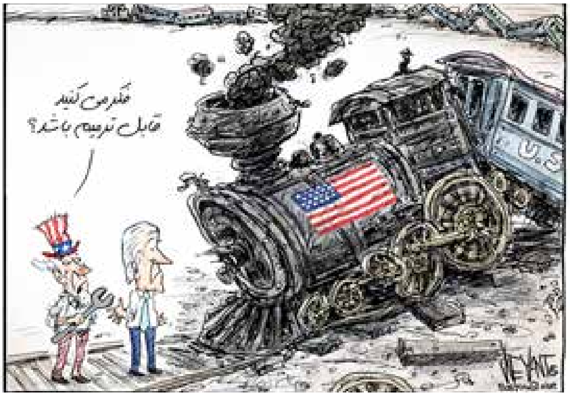
رسانه‌های حاکم آنقدر از ژنرال‌ها، نیروهای «ویژه»، پلیس و جاسوسان در پر بیننده‌ترین ساعات تلویزیون و فیلم‌ها تجلیل کردند تا مبادا کسی آنها را در ماجرای شکست مفتضحانه افغانستان سرزنش کند. با این وجود، این ماجرا از ابتدا تا انتها یک عملیات نظامی بود. هر چه را که چهار رئیس جمهور از سال ۲۰۰۱ به زبان می‌آوردند از منابع نظامی یا امنیتی به آنها می‌رسید: ارزیابی وضعیت، توازن نیروها، آمادگی سپاه و غیره، همه و همه تراوش ذهن‌های

نظامیان بودند. مسلماً، این امر ژنرال پترائوس بی‌آبرو را از یاوه‌گویی در مورد شکست «سیاسی» [بایدن] در خروج مطمئن از افغانستان باز نمی‌دارد.

مقایسه رایج «سایگون» با عقب‌نشینی از کابل قطعاً مقایسه بجایی است، اما چه ربطی به مقایسه با خروج شوروی‌ها از افغانستان دارد؟ برای آنها که علاقمندند افغانستان را ویتنام شوروی‌ها بدانند، مقایسه بین شکست مفتضحانه و خروج محترمانه، مقایسه‌ای شرم‌آور برای امپریالیست‌ها است.

زمانی که اتحاد شوروی درفوریه سال ۱۹۸۹ افغانستان را ترک کرد، سرویس‌های اطلاعاتی آمریکا انتظار داشتند که دولت پس از سه الی شش ماه سقوط کند، دولتی که با مجاهدینی رو در رو بود که کمک‌های سخاوتمندانه‌ای از ایالات متحده آمریکا، پاکستان، عربستان سعودی، ایران، آلمان و جمهوری خلق چین دریافت می کردند. اما دولت چپ‌گرای کابل تا سال ۱۹۹۲ مانع پیشروی نیروهای جهادی شد. دفاع جلال آباد در سال ۱۹۸۹ و پغمان در ۱۹۹۰، و تفرقه بین جناح‌های مجاهدین ثابت کرد که دولت سکولار و مترقی به دلیل انجام اصلاحات ارضی، ایجاد مدارس سکولار، حمایت از حقوق زنان و غیره مورد پشتیبانی مردم افغانستان قرار دارد. سرانجام، دولت ارتجاعی بوریس یلتسین در روسیه حتاً از ارسال کمک‌های اساسی نیز پرهیز کرد. عدم انسجام میان دولت پیشرو افغانستان و فشار شدید نیروهای مهاجم که از خارج حمایت می‌شدند سقوط دولت را رقم زد.

کسانی که امروز به دلیل اعمال محدودیت‌های قابل پیش‌بینی طالبان در مورد حقوق زنان مویه می‌کنند، باید مقاله انتقادی ده سال پیش استفان گوانز با عنوان «حقوق زنان در افغانستان» را مجددا بخوانند. گوانز در ارتباط با حقوق زنان به طعنه می‌گوید: «هرکس که نگران بازگشت طالبان است، بایستی در آرزوی بازگشت دوبارهٔ کمونیست‌ها باشد.»



چگونگی مداخلات خارجی – که برای تضعیف شوروی طراحی شده بود – اگر نگوییم هرگز، به‌ندرت به رسانه‌های غربی راه یافت. جنگ خونین ناشی از آن در میان جناح‌های مجاهدین نیز هرگز مورد اعتنای مداخله‌جویان نبود، جنگی که به اشکال مختلف تا به امروز ادامه دارد. اکنون دیگر در رسانه‌های غربی کسی جرأت ندارد تلاش‌های مردم افغانستان برای مدرن‌سازی کشورشان را یادآور شود، تلاش‌هایی که ناکام ماند. در حقیقت، این از ما بهتران غربی بودند که این تلاش‌ها را تمسخر و تضعیف کردند. امروز همچنان، تاریخ تلاش‌های مشترک حزب دموکراتیک خلق افغانستان و اتحاد شوروی سابق برای وحدت مردم و پیشرفت این کشور، انکار می‌شود. صاحب‌نظران از مقایسه آن پروژه با شکست بیست ساله آمریکا، دود شدن ارتش دست نشانده، و خروج شتابان‌شان واهمه دارند.

اکنون این طنز تلخی است که بایدن و دیگران – ناامید و سرافکنده از عملکرد ارتش افغانستان– افغان‌ها را به خاطر نداشتن اراده سرزنش کنند؛ [یا ادعا کنند] نمی‌توان آنها را با زور به مبارزه برای «آزادی و دموکراسی» واداشت. این قابل درک نیست که چرا مقامات آمریکایی بیست سال قبل این موضوع را ندیدند. این عقیده که یک کشور، کشور دیگری را به انجام کارهایی وادارد، که به خیال خودش در راستای منافع آن کشور است، ایده مهملی است که مفهوم اساسی حق تعیین سرنوشت هر ملتی به دست خود را نقض می‌کند.

سیاست‌سازان آمریکایی اراده خود را باز به کدام کشور مستقل دیگر تحمیل خواهند کرد؟

ترا چه بنامم؟

بیل دهقان خونین است
وقتی از میان گندم‌زار نورس
بلندش می‌کند.

سوزن زنان خونین است
و نانِ کمیاب
روی سفره‌ها خونین است

دست مردان خونین است
زیرا در این سرزمین
برای دشمنِ هر کسی
راه فرار بسته است
و بطن مادر در این جا
باشکوه‌ترین نقطه پایان است
و تنها کودکان بداقبال
از رحم مادران جان سالم به در می‌برند
تا چند مادران این شهر به هم
با گریه سخن بگویند

ترا چه بنامم ای سرزمین مادری
جهنم؟ ...

«مجیب مهرداد» شاعر افغانی

امپریالیسم و ضدامپریالیسم در جهان



اعتراض کشاورزان فیلیپینی علیه «برنج طلایی» تراریخته

رؤیای سوروس: تبدیل چین به یغمای نئولیبرالی

مبارزات لوکوموتیورانان آلمان

بنگاه‌های اقتصادی چندملیتی و کووید–۱۹

«تجارت‌آزاد» یا دربند کشیدن کشورهای در حال توسعه!

حق حاکمیت غذایی: غذا و قحطی، زمین و معیشت

نقش کلان سرمایه‌داران در به قدرت رسیدن فاشیسمِ هیتلری

آمریکای لاتین: تاراج، رویاروئی، مقاومت

یورش ضدانقلاب در تونس

۱۱ سپتامبر، احیاگر حیات جنگ‌طلبان / «با دونالد رامسفلد، تا قعر باتلاق»

رؤیای سوروس: تبدیل چین به یغمای نئولیبرالی

نویسنده: مایکل هادسن* / مترجم: کورش تیموری‌فر





جورج سوروس، سرمایه‌گذار معروف، در ۳۰ اوت، مقاله‌ای در تایمز مالی با عنوان «سرمایه‌گذاران، در چینِ شی جین‌پینگ از خواب می‌پرند» منتشر کرد. این مقاله اگر به تیتر هشداردهندهٔ خود وفادار می‌ماند، مقاله‌ای مفید بود، زیرا کم و بیش سیاست شی جین‌پینگ را تشریح می‌کرد. سیاستی که به‌روشنی به سرمایه‌گذاران هشدار می‌دهد دیگر مجاز نخواهند بود بر روی اقتصاد و جامعهٔ چین اعمال نفوذ نمایند.

موفقیت چین بر خلاف گفتهٔ سوروس، در آموختن از اشتباهات دیگر کشورهای آسیاست، کشورهایی که به‌سرعت رشد کرده، اما بعد در دام «مالی شدن» گرفتار شدند. مثال بارز این کشورها ژاپن است که برای گذار از اقتصادی صادرات محور به اقتصادی مصرف محور، دچار مشکلات بسیاری شد.

علت اصلی عصبانیت سوروس از اقدام شی جین‌پینگ، محدود کردن سرمایه‌گذاری، به‌خصوص در بازار سهام است. چین صادرکنندهٔ سرمایه بوده و نیازی به سرمایهٔ خارجی ندارد. از این نظر چین نیازی به بازار سهامِ مورد پرستش کشورهای آنگلوساکسون ندارد.

اگر بخواهیم با بیشترین حسن‌نیت به موضع سوروس نگاه کنیم، آزردگی او از عدم مصداق نمونهٔ مشابه چینیِ مقصود چارلز ویلسون (رئیس وقت جنرال موتورز، که در زمان آیزنهاور نامزد وزارت دفاع شده بود) است که زمانی گفته بود: «آنچه برای جنرال موتورز خوب است برای آمریکا نیز خوب است»، خلاصه کلام، منظور سوروس این است که: «آنچه به‌نفع من است، به‌نفع مردم چین نیز خواهد بود». در نوشتهٔ مایکل هادسن که در پی خواهد آمد، این نظر به نقد کشیده می‌شود.

جورج سوروس، روز ۳۰ اوت ۲۰۲۱ (۸ شهریور ۱۴۰۰) در روزنامهٔ تایمز مالی تحت عنوان «سرمایه گذاران، در چینِ شی جین‌پینگ از خواب می‌پرند» نوشت: «سخت‌گیری شی به شرکت‌های خصوصی، نشان می‌دهد که او اقتصاد بازار را نمی‌فهمد... شی جین‌پینگ، رهبر چین، به دیوار واقعیات اقتصادی برخورد کرده است. سرکوب بنگاه‌های خصوصی توسط او، ضربهٔ بزرگی بر اقتصاد بوده است».

بنا بر یک تعبیر تناقض‌آمیز، «سرکوب بنگاه‌های خصوصی» به معنای مقابله با وضعیتی است که اقتصاددانان کلاسیک، آن‌را رانت‌جویی و درآمدهای کاذب می‌نامند. منظور آقای سوروس از «ضربه به اقتصاد»، همان ضربه به قطبی شدن ثروت و درآمد، و تمرکز آن در دست یک‌درصد بالایی جامعه است.

سوروس طرح خود را برای انتقام از چین، چنین بیان می‌کند: ممانعت از تأمین مالی شرکت‌های آمریکایی (در صورتی که چین نتواند خودش این اعتبارات را تأمین کند)؛ مگر آنکه چین تسلیم شود و همان مقررات زدایی و کاهش مالیات را اعمال کند که روسیهٔ پس از سال ۱۹۹۱ اعمال کرد. او هشدار می‌دهد که اگر چین اقتصاد خود را در مسیر سوسیالیستی نگهدارد و در مقابل خصوصی‌سازی به سبک آمریکایی و کاهش بدهی ناشی از آن، مقاومت کند، دچار رکود خواهد شد.

آقای سوروس می‌گوید: «بخش املاک و مستغلات –به‌ویژه مسکن– آسیب‌پذیرترین بخش اقتصاد چین است. چین در دو دههٔ گذشته، از رونق گستردهٔ املاک برخوردار بوده است؛ اما این وضعیت تداوم نخواهد یافت. اِورگراند (Evergrande) بزرگ‌ترین شرکت مستغلات، بیش از حد بدهکار است و در خطر نکول قرار دارد. این، باعث سقوط خواهد شد». منظور او، کاهش قیمت مسکن است. این همان چیزی است که برای جلوگیری از تبدیل زمین به یک ابزار سوداگری مورد نیاز است. من و دیگران اصرار داشتیم که با اخذ مالیات بر زمین، افزایش قیمت زمین توسط دولت محدود شده، و بانک‌ها نتوانند با وثیقه گرفتن زمین در مقابل وام مسکن، به تورم بیشتر قیمت مسکن در چین دامن زنند.

سوروس با هشدار دربارهٔ پیامدهای اقتصادی کاهش نرخ زاد و ولد در چین می‌نویسد: «یکی از دلایل عدم استقبال خانوارهای میانه‌حال از داشتن بیش از یک فرزند، آن‌است‌که می‌خواهند مطمئن شوند فرزندان‌شان آیندهٔ روشنی خواهند داشت». البته این امر در مورد هر کشور پیشرفتهٔ امروزی صادق است. حد اعلای این وضعیت را درکشورهای نئولیبرالیزه– مثل کشورهای حوزهٔ بالتیک و اوکراین، که سخت مورد علاقهٔ سوروس هستند– می‌توان دید.

او، این‌گونه منظور نهایی خود را افشا می‌کند: «شی نحوهٔ عملکرد بازارها را درک نمی‌کند». منظور سوروس آن است‌که شی جین‌پینگ مانع رانت جوییِ ددمنشانه و استثمار افسارگسیخته است، و بازارها را طوری شکل می‌دهد که به رفاه ۹۹ درصدمردم چین خدمت کنند. سوروس ادامه می‌دهد: «در نتیجه، دولت اجازه داد که حراج [و در نتیجه تنزل قیمت] به تمام وکمال پیش رود». منظور او این است‌که این اقدامات، سلطهٔ ۱درصد بالا را تضمین نمی‌کند. چین به‌دنبال برهم زدن قطب‌بندی اقتصادی جامعه خود است و نه تشدید آن.

سوروس مدعی است که سیاست‌های سوسیالیستی چین، به اهداف آن در جهان لطمه می‌زند. اما آنچه او واقعاً از آن گله‌مند است، این است که رفتار چین، به اهداف نئولیبرالی آمریکا درکسب درآمد از چین، لطمه می‌زند. این امر باعث می‌شود که سوروس به مدیران صندوق‌های بازنشستگی غرب یادآوری کند که: «دارایی‌های خود را به گونه‌ای تخصیص دهند که با معیارهای عملکرد درست، هماهنگ باشد». اما تراژدی تأمین مالی بازنشستگی آن است‌که مدیران صندوق‌ها، از راه‌هایی تأمین مالی انجام می‌دهند که به اقتصاد صنعتی ضربه می‌زنند؛ آن‌هم از راه ترجیح مهندسی مالی به‌جای مهندسی صنعتی.

سوروس می‌نویسد: «تقریباً همهٔ آنان ادعا می‌کنند که استانداردهای زیست محیطی، اجتماعی و حاکمیت شرکتی (ESG) را در تصمیم‌گیری‌های مربوط به سرمایه‌گذاری لحاظ می‌کنند». حداقل، این چیزی است‌که مشاوران روابط عمومی‌شان تبلیغ می‌کنند. اکسون (Exxon) مدعی است که محیط زیست را با گسترش حفاری نفت در محدوده‌های دورتر از سواحل آمریکا –مثلاً گویان یا جاهای مشابه– تمیز می‌کند. در مورد «استانداردهای اجتماعی» ورد کلام نئولیبرالی آنان، فروبارش اقتصادی است: با افزایش بهای سهام، خرید مجدد سهام خودمان، و پرداخت سود سهام بیشتر، ما به حقوق‌بگیران کمک می‌کنیم تا مستمری بازنشستگی بگیرند، حتی اگر ما اقتصادمان را صنعتی زدایی کرده و برون‌سپاری کنیم، اتحادیه‌زدایی می‌کنیم، و اقتصاد را از دست قوانین حمایت مصرف‌کننده و محل کار، «آزاد» می‌کنیم.

سوروس یک راه حل بنیادی پیشنهاد می‌کند: «بدیهی است‌که باید معیارهای ثمربخشیِ انتخاب شده توسط صندوق‌ها و دیگر خدمات بازنشستگی را اعمال کرد: ... کنگره باید یک لایحهٔ مورد توافق هر دو حزب را تصویب کند، که در آن از مدیران دارایی‌ها صریحاً بخواهد فقط در شرکت‌هایی سرمایه‌گذاری کنند که ساختار ادارهٔ آنها، هم شفاف باشد و هم با ذی‌نفعان هماهنگ».

عجب! چنین لایحه‌ای مانع سرمایه‌گذاری آمریکایی‌ها در بسیاری از شرکت‌های آمریکایی می‌شود که رفتار آنها اصلاً با ذی‌نفعان (سهام داران) هماهنگی ندارد. فکر می‌کنید صحبت از چند درصد از شرکت‌های آمریکایی است؟ ۵۰ درصد؟ ۷۵ درصد؟ یا بیشتر؟

سوروس نتیجه می‌گیرد: «اگر کنگره چنین مصوبه‌ای صادر کند، ابزار لازم را به کمیسیون بورس و اوراق بهادار خواهد داد تا از سرمایه‌گذاران آمریکایی در مقابل آنان که نمی‌دانند سهام شرکت‌های چینی را دارند، محافظت کنند. این مصوبه، همچنین منافع ایالات متحده و جامعهٔ بین‌المللی دموکراسی‌ها را تأمین خواهد کرد». پس آقای سوروس می‌خواهد آمریکا را از سرمایه‌گذاری در چین منع کند. به نظر می‌رسد که او نمی‌داند این موضوع، هدف شی جین‌پینگ هم هست: چین به دلارهای آمریکایی نیاز ندارد و در حقیقت دنبال دلارزدایی است.

جورج سوروس از این به‌شدت خشمگین است‌که شی جین‌پینگ مثل بوریس یلتسین نیست و چین هم خط مشی دزدسالارانه‌ای که اقتصاد روسیه را دچار کژدیسی کرد، تعقیب نمی‌کند. سوروس تصور می‌کرد که پایان جنگ سرد برای او، به معنی تصرف دارایی‌های سهل‌الوصول است، همان‌طور که در مورد کشورهای حوزهٔ بالتیک و اوکراین بود. چین گفت: «نه»! بنابراین یک «اقتصاد بازار» مدل سوروسی نیست.

آن کشور، سازمان اجتماعی خود را به بازار واگذار نکرده و از وابستگی مالی، که «بازار»ها را به محملی برای کنترل توسط آمریکا، از طریق تحریم‌ها و اعمال نفوذ از طریق شرکت‌ها تبدیل می‌کنند، پرهیز کرده است.

* مایکل هادسن نویسندهٔ کتاب کشتن میزبان است. کتاب جدید او، الف، مثل اقتصاد مزخرف است.
https://www.eurasiareview.com/02092021-soros-dream-to-turn-china-into-a-neoliberal-grabitization-opportunity-oped/

جورج سوروس از این به‌شدت خشمگین است‌که شی جین‌پینگ مثل بوریس یلتسین نیست و چین هم خط مشی دزدسالارانه‌ای که اقتصاد روسیه را دچار کژدیسی کرد، تعقیب نمی‌کند. سوروس تصور می‌کرد که پایان جنگ سرد برای او، به معنی تصرف دارایی‌های سهل‌الوصول است، همان‌طور که در مورد کشورهای حوزهٔ بالتیک و اوکراین بود. چین گفت: «نه»! بنابراین یک «اقتصاد بازار» مدل سوروسی نیست.

مبارزات لوکوموتیورانان آلمان

هوشمند انوشه

Gemeinsam ZugKunft bewegen

قطار را باهم به حرکت درآوریم

لوکوموتیورانان آلمان امسال بار دیگر برای احقاق حقوق‌شان، و پس از به بن بست رسیدن مذاکرات با کارفرما، مبارزه صنفی خود را به مرحله بالاتری ارتقا دادند و دست به اعتصاب سراسری زدند. لوکوموتیورانان آلمان مبارزات‌شان را به کمک تشکیلات صنفی مستقل خود یعنی «سندیکای لوکوموتیورانان آلمان» GDL[1] سازمان‌دهی می‌کنند. به علت تأثیر وسیع و همه‌جانبه کار لوکوموتیورانان و نقش آنان در اقتصاد، خبر این اعتصاب و بحث و اظهار نظر درباره آن در رسانه‌های گروهی آلمان انعکاس وسیعی پیدا کرد.

سندیکای لوکوموتیورانان آلمان

سندیکای لوکوموتیورانان آلمان با ۱۵۰ سال سابقه یکی از قدیمی‌ترین سندیکاهای کارکنان آلمان به شمار می‌رود. این سندیکا در سال ۱۸۶۷ میلادی (۱۲۴۶ خورشیدی) تأسیس شد. این سندیکا با ۳۷۰۰۰ عضو از طرف کارفرما، یعنی شرکت راه‌آهن آلمان به عنوان نماینده لوکوموتیورانان به رسمیت شناخته شده است. هدف این سندیکا آن‌چنان‌که در اساسنامه قید شده دفاع از حقوق صنفی، اجتماعی، اقتصادی، حقوقی و محیط زیستی اعضا می‌باشد. مطابق این بند اساسنامه سندیکا در عمل اهداف زیر را تعقیب می‌کند:

- دستیابی به مزد مناسب و عادلانه از طریق انعقاد قراردادهای دسته‌جمعی برای همه کارکنان؛
- برخورداری و استفاده از دوره‌های آموزشی جهت ارتقا تخصص‌ها و یا کسب تخصص‌های جدید؛
- بهبود وضعیت صنعت راه‌آهن در مقابل دیگر وسایل حمل و نقل رقیب.

تاریخ سندیکاهای کارگری را با شناخت مبارزات آنها بهتر می‌توان درک کرد. نخستین اعتصاب سندیکای لوکوموتیورانان آلمان یک اعتصاب سیاسی بود و در رابطه با مقاومت در

برابر کودتای ارتجاعی سال ۱۹۲۰ آلمان روی داد. این کودتای ارتجاعی با هدف سرنگونی دولت سوسیال دموکرات و جمهوری نوبنیاد وایمار که پس از سرنگونی سلطنت در آلمان تشکیل شده بود، به وقوع پیوست. دولت وقت آلمان که نگران دستگیر شدن توسط کودتاچی‌های ارتجاعی بود، مقر خود را از شهر برلین به شهر اشتوتگارت منتقل کرد و از همه کارگران خواست جهت مقابله با کودتا دست به یک اعتصاب عمومی و سراسری بزنند. سندیکای لوکوموتیورانان از جمله سندیکاهایی بود که به این اعتصاب عمومی پیوست. نقش لوکوموتیورانان و تأثیر اعتصاب آنها بسیار مهم بود، چرا که امکان تحرک و تبادل اطلاعات در سراسر آلمان را از کودتاچیان سلب می‌کرد. اعتصاب تا تسلیم شدن کودتاچیان ادامه یافت.

چرا لوکوموتیورانان امسال دست به اعتصاب زدند؟

سندیکای لوکوموتیورانان در ماه مارس امسال به سیاست دوگانه هیئت مدیره شرکت راه‌آهن آلمان اعتراض کرد. در متن این اعتراض از جمله آمده بود: «سیاست بذل و بخشش میلیونی برای مدیران شرکت و در عین حال محروم کردن کارکنان متخصص از یک چندر غاز برای ما قابل تحمل نیست.»

سندیکای لوکوموتیورانان سال پیش این خواست‌ها را در برابر کارفرما مطرح کرد:

۱/۴ درصد افزایش دستمزد برای سال ۲۰۲۱ و ۱/۸ درصد برای سال ۲۰۲۲ یعنی در مجموع ۳/۲ درصد (باید توجه داشت که نرخ تورم سالانه در آلمان معمولا حدود ۲ درصد پیش‌بینی می‌شود). خواست نخستین سندیکای لوکوموتیورانان ۴/۸ درصد افزایش بود، ولی با توجه به توافق‌ها در سطح پایین‌تری که در بخش کارمندان دولتی صورت گرفته بود، سندیکا حاضر شد خواست خود را تعدیل کند. سندیکا به علاوه خواستار پرداخت ۶۰۰ یورو حق کرونا در سال ۲۰۲۱ شد و این به دلیل شرایط کاری دشواری بود که وضعیت بحرانی اخیر به کارگران تحمیل کرده بود.

مذاکرات میان سندیکای لوکوموتیورانان و کارفرما در ماه آوریل امسال آغاز شد ولی متأسفانه پس از چندین دور مذاکرات طولانی کارفرما هیچ حسن‌نیتی از خود نشان نداد و مذاکرات متوقف شدند. وزلسکی Weselsky رئیس سندیکای سراسری لوکوموتیورانان سیاست کارفرما را این‌طور جمع‌بندی کرد: «این روش برای ما آشناست. بار دیگر کارفرما ماشین تبلیغاتی خود را به راه انداخت تا با یک سری حرف‌های بی‌پشتوانه و سر هم کردن یک سری راست و دروغ، سندیکای ما را بی‌اعتبار سازد و در میان اعضای ما سردرگمی

ایجاد کند.» او در ادامه گفت: «حقه‌بازی، دروغ و جیب خود را پر کردن، همه این‌ها به منظور جلوگیری از انعقاد یک قرارداد عادلانه با سندیکای ما صورت می‌گیرد و هدف آن است که بتوانند جیب‌های خودشان را پرکنند.» واقعیت این است که کارفرما در نظر دارد تا مزد واقعی کارکنان را کاهش دهد، از میزان حق بازنشستگی مربوط به صندوق بازنشستگی شرکت راه‌آهن بکاهد و آزادی زمان‌بندی وقت استراحت کارمندان را محدود کند.» در آلمان علاوه بر حق بازنشستگی عمومی و سراسری که از یک صندوق واحد پرداخت می‌شود، بسیاری از شرکت‌ها صندوق بازنشستگی مربوط به خود دارند و کارکنان آن شرکت یک حق بازنشستگی اضافی از صندوق مربوط به شرکت خود هم دریافت می‌کنند.

کارفرما در نهایت تنها برای سال ۲۰۲۲ با درخواست اضافه دستمزد ۳/۲ درصد موافقت کرد. بدین ترتیب لوکوموتیورانان در سال ۲۰۲۱ هیچ‌گونه اضافه دستمزد دریافت نخواهند کرد. به‌علاوه کارفرما شاغلین تازه‌وارد را از این توافق مستثنی کرد. هدف کارفرما از این کار تفرقه در میان صفوف اعضای سندیکا و برهم زدن اتحاد سندیکایی بود. روشن بود که این پیشنهاد نمی‌توانست مورد قبول سندیکا قرار گیرد.

در ماه ژوئن سندیکای لوکوموتیورانان طی یک اطلاعیه، شکست مذاکرات با کارفرما را به اطلاع همگان رساند. سندیکا اعلام کرد که در مقابله با عدم همکاری کارفرما چاره‌ای جز توسل به مبارزه صنفی ندارد. سندیکا در ماه آگوست انجام اعتصاب را بین اعضای خود به رأی گذاشت. ۷۰ درصد اعضای سندیکا در این رأی‌گیری شرکت کردند و ۹۵ درصد آنها رأی به شروع اعتصاب دادند.

سندیکا در اطلاعیه‌ای به مناسبت اعلام شروع اعتصاب، خواست‌های خود را مجدداً



کلاوس وزلسکی، رهبر سندیکای لوکوموتیورانان در جمع اعتصابیون

نوشته روی پلاکارد: ما در اعتصاب هستیم!

مطرح کرد. در این اطلاعیه ضمن شرح شرایط سخت کاری، آمده است: «کارکنان راه‌آهن حتی در سخت‌ترین شرایط و در فضای ناشی از شیوع ویروس همه‌گیر کرونا سرکار حاضر شدند و به کارشان ادامه دادند تا حمل و نقل توسط شبکه راه‌آهن بدون وقفه و با رعایت شرایط بهداشتی ادامه یابد. این کارکنان مستحق قدردانی و احترام هستند نه آنکه توسط مدیریت شرکت مورد توهین و تحقیر قرار گیرند.»

بدین ترتیب نخستین اعتصاب سراسری لوکوموتیورانان آلمان از تاریخ ۱۰ ماه آگوست و به مدت ۳ روز آغاز گردید. این اعتصاب نه تنها موجب اختلال در حمل و نقل شهری و بین شهری مسافران شد، بلکه حمل و نقل قطارهای باری را نیز مختل کرد و از این طریق موجب اختلال در فعالیت شرکت‌های صنعتی و کارخانجات نیز شد. در طول مدت اعتصاب دو سوم قطارها از حرکت بازماندند. کارفرما کوشید تا با تبلیغات فضا را مسموم کند و مردم و مسافران قطارها را علیه سندیکای لوکوموتیورانان بشوراند. رسانه‌های جمعی در ایستگاه‌های قطار حضور یافتند تا با مسافرانی که مجبور بودند ساعات طولانی در انتظار قطار بمانند، مصاحبه کنند و نظر آنها را در مورد این اختلال جویا شوند. خوشبختانه اکثریت مردم مصاحبه‌شونده تصمیم کارکنان راه‌آهن و اعتصاب را حق قانونی برای آنها دانسته و از آن دفاع کردند.

در مدت اعتصاب دو سوم قطارها از حرکت بازماندند. کارفرما کوشید تا با همدستی رسانه‌ها و تبلیغات فضا را مسموم کند و مردم و مسافران قطارها را علیه سندیکای لوکوموتیورانان بشوراند.

پس از پایان این اعتصاب سندیکا مجدداً از کارفرما خواست تا پیشنهادی در راستای خواست‌های سندیکا ارائه دهد. متأسفانه کارفرما به این درخواست سندیکا توجه نکرد و به سیاست خاک پاشیدن در چشم کارکنان راه‌آهن و مردم آلمان ادامه داد. سندیکای لوکوموتیورانان بار دیگر خود را ناچار دید تا به مبارزه صنفی ادامه دهد و دور دوم اعتصاب را از تاریخ ۲۱ آگوست و این بار به مدت ۴ روز اعلام نماید.

کارفرما از طریق رسانه‌های گروهی آلمان اعلام کرد که حاضر است خواست‌های اعلام شده از سوی سندیکای لوکوموتیورانان را بپذیرد. متعاقب این خبر سندیکا اعلام کرد، در نامه‌ای که از کارفرما دریافت کرده حرفی از پذیرش خواست‌ها نیست. در این نامه کارفرما تنها ذکر کرده که حاضر است خواست‌های سندیکا را در نظر بگیرد و مورد بررسی قرار دهد. این موضوع با پذیرش خواست‌ها فاصله بسیار دارد و بار دیگر نشان‌دهنده سیاست دروغ و فریب

کارفرما می‌باشد.

وزلسکی رئیس سندیکای سراسری لوکوموتیورانان در ارزیابی نتایج اعتصاب گفت: «اعتصاب‌ها بسیار موفق بودند و حضور اعضا در آنها بسیار چشمگیر بود. در هر روز اعتصاب یک هزار قطار از حرکت باز ایستادند. در طول این اعتصاب‌ها بیش از دو هزار نفر شرکت کردند.»

پس از پایان دومین دور اعتصاب، سندیکای لوکوموتیورانان آلمان اعلام داشت که طرف کارفرما متأسفانه هیچ‌گونه انعطافی در رابطه با نزدیک شدن به خواست‌های سندیکا از خود نشان نمی‌دهد. سندیکا اعلام می‌دارد که بدین ترتیب کارفرما باید نتایج اقتصادی و اجتماعی حاصل از مبارزات صنفی آتی را بپذیرد و سندیکا با وجود حسن‌نیت خود را مجبور به ادامه مبارزه صنفی می‌بیند. بدین ترتیب سندیکا چاره‌ای جز تصمیم به شروع دور سوم اعتصاب از ۱ تا ۷ سپتامبر ندید و آن را به اطلاع مردم رساند. متعاقب این تصمیم کارفرما که خود را به شدت تحت فشار می‌دید، تصمیم گرفت به دادگاه شکایت کند و از دادگاه خواست تا رأی به توقف فوری اعتصاب‌ها دهد. دادگاه این شکایت کارفرما را رد کرد و اظهار داشت که هیچ دلیلی برای منع کارکنان راه‌آهن از ادامه اعتصاب نمی‌بیند. این یک شکست مفتضحانه برای کارفرما بود و موجب تقویت موضع سندیکای لوکوموتیورانان شد. کارفرما تصمیم دادگاه را نپذیرفت و خواهان برگزاری یک دادگاه تجدید نظر شد. دادگاه تجدید نظر بلافاصله برگزار شد و نظر دادگاه نخست را تأیید کرد. بدین ترتیب کارفرما در مقابله با اعتصاب سندیکای لوکوموتیورانان مجدداً با شکست مواجه شد.

کارفرما تصمیم گرفت با شکایت قضایی، از دادگاه بخواهد تا رأی به توقف فوری اعتصاب‌ها دهد. اما هم دادگاه اول و هم دادگاه تجدیدنظر خواست کارفرما را نپذیرفتند و بر حق سندیکا برای اعتصاب صحه گذاشتند. بدین ترتیب کارفرما شکست سختی خورد.

پیشینه مبارزات لوکوموتیورانان آلمان

این نخستین بار نیست که لوکوموتیورانان در آلمان به خاطر دفاع از منافع صنفی خود به مبارزه با کارفرما می‌پردازند. آنها در سال‌های ۲۰۱۴ و ۲۰۱۵ تجربه مشابه و موفقی را از سر گذراندند که مشوق آنان در ادامه این مبارزه بود. از پاییز سال ۲۰۱۴ تا ماه مه سال ۲۰۱۵ سندیکای لوکوموتیورانان دست به ۹ اعتصاب چند روزه زد. هشتمین اعتصاب که شش روز

به طول انجامید طولانی‌ترین اعتصاب بود. پس از یک مذاکره ناموفق که ۲۰ ساعت به طول انجامید، سندیکای لوکوموتیورانان اعتصاب دیگری را سازمان داد. این اعتصاب هم در بخش راه‌آهن مسافری، و هم در بخش راه‌آهن حمل‌ونقل بار به وقوع پیوست. این بار برخلاف اعتصاب‌های پیشین، سندیکا هیچ تاریخی برای پایان اعتصاب اعلام نکرد. سه روز پس از آغاز اعتصاب سندیکا اعلام کرد که کارفرما خواست‌های سندیکا را پذیرفته و سندیکا توانسته است با کارفرما به توافق برسد و در نتیجه به اعتصاب پایان دهد.

کارفرما این بار نیز مجبور به پذیرش خواست‌های سندیکا می‌شود

پس از پایان موفقیت آمیز سومین دور اعتصاب سندیکای لوکوموتیورانان در ماه سپتامبر امسال، کارفرما که تحت فشار زیادی قرار داشت و موفق نشده بود با استفاده از تبلیغات زیاد در رسانه‌های گروهی، سندیکا را وادار به عقب‌نشینی کند، مجبور شد خواست‌های سندیکا را بپذیرد و پیشنهاد جدیدی عرضه کند. نمایندگان سندیکای سراسری لوکوموتیورانان این پیشنهاد را بررسی کردند و با وجود نکات مثبت جدیدی که در آن قید شده بود، هنوز تمام خواست‌های خود را در آن نمی‌دیدند. دولت آلمان که خود سهامدار اصلی این شرکت به شمار می‌رود از دو تن از شخصیت‌های مهم سیاسی آلمان تقاضا کرد تا به عنوان میانجی در این مذاکرات شرکت کنند. نخست‌وزیر ایالت «نیدر زاکسن» از حزب سوسیال دموکرات و همچنین نخست‌وزیر یکی از ایالات شمالی آلمان از حزب دموکرات مسیحی به عنوان میانجی در مذاکرات پایانی میان کارفرما و سندیکا شرکت کردند. رهبری سندیکای لوکوموتیورانان موفق شد با استفاده از وزنه این دو میانجی خواست‌های خود را به کرسی بنشاند و کارفرما را مجبور به پذیرش آنها کند. این یک پیروزی بزرگ برای سندیکای لوکوموتیورانان و فراتر از آن برای همه کارگران و زحمتکشان آلمان به شمار می‌رود. بدین ترتیب کارفرما نتوانست آن طور که قصد داشت کارمندان را از حق برخورداری از صندوق بازنشستگی شرکت محروم سازد. همچنین تلاش کارفرما به منظور ایجاد تفرقه در سندیکا به شکست انجامید. این پیروزی بیش از هر چیز در اثر مدیریت قوی رهبری سندیکا و همبستگی کارگران و زحمتکشان آلمان با خواست‌های آنان میسر شد.

دستاورد سندیکای لوکوموتیورانان تنها شامل اعضای این سندیکا نمی‌شود و پوشش گسترده‌تری دارد. علاوه بر سندیکای لوکوموتیورانان یک سندیکای بزرگ دیگر نیز در شرکت راه‌آهن آلمان وجود دارد که سندیکای راه‌آهن و ترابری یا به اختصار ا. فا. گ[۲] نامیده می‌شود.

این سندیکا حدود ۱۸۰ هزار عضو دارد و از این نظر، از سندیکای لوکوموتیورانان بزرگ‌تر است. سندیکای ا. فا.گ سال پیش قراردادی با مزایای کم‌تری برای اعضای سندیکا با شرکت راه‌آهن امضا کرده بود. حال که سندیکای لوکوموتیورانان موفق شد، قراردادی با مزایای بیشتر به امضا برساند، شرکت راه‌آهن آلمان قبول کرده است که این مزایا را برای سندیکای ا. فا.گ نیز بپذیرد. بدین ترتیب اعضای سندیکای لوکوموتیورانان موفق شدند با مبارزات خود نه تنها برای خود بلکه برای تمامی کارکنان شرکت راه آهن آلمان مزایای خوبی کسب کنند.

با رهبر سندیکای لوکوموتیورانان آلمان آشنا شویم

کلاوس وزلسکی Claus Weselsky رهبر سندیکای لوکوموتیورانان آلمان در سال ۱۹۵۹ میلادی در یک خانواده کارگری در شهر درسدن در آلمان دموکراتیک متولد شد. او در دوران تحصیل ابتدا در یک دوره آموزش حرفه‌ای با تعمیر موتوهای گازوییلی آشنا شد و سپس به در حرفه لوکوموتیورانی تخصص گرفت. او در آن زمان به عضویت حزب کمونیست آلمان دموکراتیک درآمد. پس از یکی شدن دو آلمان، وزلسکی در سال ۱۹۹۰ عضویت سندیکای نوبنیاد لوکوموتیورانان آلمان را پذیرفت. او فعالیت سندیکایی خود را ابتدا از عضویت در شورای قطارهای حومه شهری درسدن آغاز کرد. وزلسکی سپس با فعالیت‌های سندیکایی خود مسئولیت‌های مختلفی را در سطوح ایالتی پذیرفت و سپس در سال‌های ۲۰۰۶ تا ۲۰۰۸ به معاونت رئیس سراسری سندیکا انتخاب شد. به علت نقشی که وزلسکی در مبارزات صنفی سندیکا در سال‌های ۲۰۰۷ و ۲۰۰۸ در دفاع از منافع اعضای سندیکا از خود نشان داد، اعضای سندیکا در سال ۲۰۰۸ او را به عنوان رئیس سندیکای لوکوموتیورانان آلمان انتخاب کردند. شهرت وزلسکی به عنوان یک مدیر با تجربه سندیکایی از آلمان فراتر می‌رود. او در اروپا نیز صاحب‌نام است و در سال ۲۰۱۰ به عنوان معاون سندیکای لوکوموتیورانان آزاد اروپا انتخاب شد. او در سال ۲۰۱۲ با ۹۰ درصد آرا مجدداً به ریاست سندیکای لوکوموتیورانان آلمان انتخاب گردید. وزلسکی عضو حزب دموکرات مسیحی آلمان می‌باشد.

1. Gewerkschaft Deutscher Lokomotivführer
2. Eisenbahn- und Verkehrsgewerkschaft EVG

اعضای سندیکای لوکوموتیورانان موفق شدند با مبارزات خود نه تنها برای خود بلکه برای تمامی کارکنان شرکت راه‌آهن آلمان مزایای خوبی کسب کنند.

بنگاه‌های اقتصادی چندملیتی و کووید–۱۹:
حقوق مالکیت معنوی درتقابل با حقوق بشر

نویسنده: پیتر راسمن (مانتلی ریویو، ٤ سپتامبر ۲۰۲۱)

مترجم: اسماعیل صادقی



سیستم تجارت چندجانبه مورد حمایت سازمان تجارت جهانی، به تجارت فرامرزی کالاهای مادی محدود نمی‌شود. بلکه بیش از آن، این سیستم به منظور پشتیبانی از انحصارات دانش بنگاه اقتصادی طراحی شده بود. به کشورهای رو به توسعه گفته می‌شد که پایبندی دقیق به قوانین تجارت آزاد، که سازمان تجارت جهانی آن را تدوین و به اجرا گذاشته است، با انتقال فناوری و افزایش مهارت، ظرفیت تولید آنها را افزایش می‌دهد. بحران کووید–۱۹ ماجرای متفاوتی را روایت می‌کند. توزیع جهانی دانش دارای حق انحصاری محفوظ، که به‌شدت از محور شمال/ جنوب منحرف شده است، در جغرافیای تولید واکسن و میزان واکسیناسیون قابل مشاهده است.

تا به امروز ۸۵ درصد از میزان واکسیناسیون درکشورهای ثروتمند انجام شده است، جایی که میزان مرگ و میر ناشی ازکووید به طور چشمگیری کاهش یافته است. در حالی که چنانچه واکسیناسیون با سرعت کنونی انجام شود، نه فقط سال‌ها بلکه ده‌ها سال طول می‌کشد تا مردم کشورهای کم درآمد واکسینه شوند.

وجود مازادها و ظرفیت‌های خالی تولید در بحبوحهٔ کمبودهای شدید، از ویژگی‌های نظم

جهانی است. اما تفاوت در میزان واکسیناسیون، حتی مثلاً در مقایسه با دسترسی نابرابر وحشتناک به منابع غذایی جهان، تکان‌دهنده است.

دو چیز برای از بین بردن تفاوت و تسریع واکسیناسیون انبوه ضروری است: استفادهٔ کامل از ظرفیت موجود و گسترش تولید واکسن در کشورهای رو به توسعه. این امر مستلزم مهار کردن سلطهٔ سازندگان واکسن بر انحصار دانش و فناوری در تولید آنها یعنی حقوق مالکیت معنوی شرکت‌ها است. این دانش که در حق ثبت اختراع و سایر اشکال مالکیت معنوی مندرج شده است به صاحبان آنها اجازه می‌دهد تا تعیین کنند چه کسی محصول را با چه شرایطی و در چه زمانی بفروشد.

هنگامی که دولت‌ها تأمین مالی ساخت واکسن را به عهده گرفتند، شرطی برای دسترسی آزاد به نتایج را تعیین نکردند. آنها با سازندگان واکسن با حفظ حقوق انحصاری آنها در تولید، قیمت‌گذاری و توزیع وارد سرمایه‌گذاری شدند. عرضهٔ محدود، بازار فروشندگان را حفظ می‌کند، به عنوان مثال، قیمت هر دوز واکسن فایزر ۱۹/۵۰ دلاری، بین ۶۰ تا ۸۰ درصد حاشیهٔ سود دارد. در مکالمهٔ فوریه ۲۰۲۱ با سرمایه‌گذاران، مدیر ارشد مالی این شرکت آن را «قیمت در دوران همه‌گیری» نامید و گفت که شرکت انتظار دارد «پس از دوران همه‌گیری از قیمت‌ها سود بیشتری کسب کند».

چنانچه واکسیناسیون با سرعت کنونی انجام شود، نه فقط سال‌ها بلکه ده‌ها سال طول می‌کشد تا مردم کشورهای کم درآمد واکسینه شوند.

حقوق مالکیت معنوی، سازمان تجارت جهانی و جنبه‌های تجاری حقوق مالکیت معنوی

مقررات جهانی حاکم بر حقوق مالکیت معنوی در توافقنامه سازمان تجارت جهانی در مورد حقوق مالکیت معنوی مرتبط با تجارت (TRIPS) تعیین شده است. برای درک اینکه چگونه و چرا حقوق مالکیت معنوی قابل اجرا در سطح جهانی، وارد رژیم «تجارت آزاد» سازمان تجارت جهانی شده است، نیاز به توضیح است. همچنین باید نگاهی به صنعت داروسازی بیاندازیم و اینکه چگونه بنگاه‌های اقتصادی پرنفوذ، زنجیره‌های ارزش جهانی را بر اساس حقوق مالکیت معنوی ایجاد کرده‌اند و معنای آن برای سلامت عمومی چیست؟

مقررات حقوق مالکیت معنوی مرتبط با تجارت (به‌طور اختصار، تریپس) از همهٔ کشورهای عضو می‌خواهد «حق ثبت‌ها را برای هراختراعی، اعم از محصولات یا فرآیندها، در همهٔ زمینه‌های فناوری و بدون استثنا محفوظ دارند» و مدت ۲۰ سال را به عنوان حداقل

زمان حفاظت از ثبت اختراع تعیین می‌کند. درطول عمر حق ثبت، صاحب آن امتیاز، حق تولید، توزیع و واردات محصول را دارد. همچنین حفاظت مشخص از حق چاپ‌ها، علائم تجاری، طرح‌های صنعتی و «اطلاعات افشا نشده» (که عموماً به عنوان اسرار تجاری شناخته می‌شوند) و داده‌های آزمایشی (مانند نتایج آزمایشات بالینی واکسن) را درنظر می‌گیرد. همهٔ این موارد به بحران کووید-۱۹ مرتبط‌اند.

قبل از تریپس، اجرای این مقررات در خارج از حوزه‌های قضایی کشوری یا ملی، کاری ناقص و دشوار بود. برخی از کشورها هیچ گونه حفاظتی برای داروها اعمال نمی‌کردند. برخی نیز، مانند هند، از فرآیندهای تولید دارویی محافظت می‌کردند، اما نه از خود محصولات، و با مهندسی معکوس تولید محصولات ژنریک کم‌هزینه را امکان‌پذیر می‌کردند.

در اواخر دههٔ ۱۹۷۰، در پس زمینه تسریع تولید صنعتی در آسیا و آمریکای لاتین و بدتر شدن کسری تجاری کشور، شرکت‌های آمریکایی در زمینهٔ نرم‌افزارها، داروسازی و رسانه‌ها و سرگرمی‌ها پیام هشداردهنده‌ای دادند: به دلیل «سرقت» گستردهٔ دانش فنی آمریکایی، این کشور در شرف از دست دادن مزیت رقابتی خود و ظرفیت نوآوری‌اش بود.

«نوآوری" بزرگ آنها سازماندهی و لابی کردن برای گنجاندن امر حفاظت از حقوق مالکیت در توافق‌نامه‌های تجاری بود. توافق‌نامهٔ عمومی تعرفه‌ها و تجارت (گات GATT) محمل کاهش تعرفه‌ها و سهمیه بندی‌ها بود. مدل‌های جدید توافق‌نامه‌های تجاری به‌طور فزاینده‌ای بر تقویت حقوق سرمایه‌گذارهای فراملی در برابر دولت‌ها متمرکز شدند. یکی از اهداف کلیدی این تلاش‌ها، حقوق مالکیت معنوی مستحکم‌تر بود.

کشورهایی که میزبان رقبای واقعی یا خیالی بودند، به از دست دادن دسترسی به بازار تهدید و از طریق اقدامات یک‌جانبه مجازات می‌شدند. مذاکره‌هایی بین ایالات متحده، کانادا و مکزیک در مورد توافق‌نامه‌های دوجانبه برای تقویت حقوق مالکیت معنوی شرکت‌های آمریکایی و به دنبال آن توافق‌نامه تجارت آزاد آمریکای شمالی (NAFTA) انجام شد. اروپا و ژاپن را هم وارد جریان کردند.

تریپس در پایان دور نهایی گات در سال ۱۹۹۴ به اتفاق آرا تصویب شد و در سال ۱۹۹۵ با تولد سازمان تجارت جهانی (WTO) به اجرا گذاشته شد. تریپس با یکی دیگر از معاهدات اساسی سازمان تجارت جهانی، یعنی توافقنامهٔ اقدامات سرمایه‌گذاری مرتبط با تجارت (تریمس TRIMS) همراه شد. تریمس، اساساً هرگونه اقدام برای ترویج محتوا و انتقال فناوری محلی را محدود کرد- همان اقداماتی که برای توسعهٔ سیاست‌های صنعتی ملی ضروری‌اند،

مانند توسعهٔ ملی صنایع دارویی. تریپس و تریمس، موانعی را در مسیر توسعه درکشورهایی مانند برزیل و هندکه صنایع دارویی خود را قبل از طرح قوانین الزام‌آور جهانی حقوق مالکیت معنوی توسعه داده بودند، ایجادکرد.

از زمان تریپس، اتحادیهٔ اروپا، ایالات متحده و دیگر کشورهای ثروتمند به مذاکره در مورد توافق‌نامه‌های دوجانبه بازگشته‌اندکه حتی از استانداردهای حداقلی تعیین شده در تریپس، حفاظت از حقوق مالکیت معنوی نیز سفت و سخت‌ترند، از این نظر این توافقات را «تریپس پلاس» (TRIPS plus) می‌نامند.

حقوق مالکیت معنوی و صنعت داروسازی

حقوق مالکیت معنوی، تکامل صنعت داروسازی و زنجیرهٔ ارزش آن را تعیین می‌کند. کنترل اکید حق ثبت اختراع به شرکت‌ها این امکان را دادکه عرضه را محدودکرده و قیمت‌های انحصاری را در داخل و خارج ازکشور حفظ کنند.

این‌ها شرکت‌های تولیدی با ادغام - عمودی [رویکرد تأمین فرایند کامل تولید] بودند که قبلاً بخش‌های تحقیقاتی وکارآزمایی بالینی خود را برون‌سپاری نمی‌کردند. در دههٔ ۱۹۷۰ آنها به طور فزاینده‌ای به برون‌سپاری رو آوردند تا از هزینه‌های کم‌تر و مقررات زیست‌محیطی ضعیف‌تری برخوردارشده، از فرایند تحقیق و توسعه، کارآزمایی و تولید شانه خالی کنند. زنجیرهٔ ارزش، همچنان گسترده‌تر می‌شود زیرا پیشرفت‌های سریع در مهندسی ژنتیک و بیوتکنولوژی که توسط تحقیقات با بودجهٔ دولتی انجام می‌شود، به‌طور فزاینده‌ای روی روش‌های بیولوژیکی- یعنی ساخت داروها بر اساس فرآیندهای بیولوژیکی و نه شیمیایی- متمرکز شده است. استارت‌آپ‌ها و تقاضا برای ثبت اختراع رونق گرفت و رقابت بین غول‌های داروسازی را برای به دست آوردن شرکت‌ها، بزرگ یاکوچک، با ثبت اختراعات سودآور تشدید کرد. گسترش زنجیرهٔ ارزش نیاز به حقوق مالکیت معنوی سفت و سخت‌تری برای جلوگیری از نشت دانش را افزایش داد[۱] .

در سال ۱۹۸۰، ایالات متحده قانونی را تصویب کردکه به مشاغل و دانشگاه‌های کوچک اجازه می‌داد اختراعاتی را که با بودجهٔ عمومی ایجاد می‌شدند، ثبت کنند. قبلاً مالکیت این اختراعات به‌طور خودکار به دولت بازگردانده می‌شد، که به آنها حق ثبت به‌عنوان تولیدکنندگان ژنریک را می‌داد یا مستقیماً به حوزهٔ مالکیت عمومی منتقل می‌شد. اما اکنون دانشگاه‌ها و استارت‌آپ‌ها در حال حاضر جزو مجموعهٔ شرکت‌های دانش بنیان قرارگرفته‌اند

و «انتقال فناوری» موجب شد تا نتایج تحقیقات دولتی را بتوان به عنوان اختراع خصوصی به ثبت رساند.

مالیه گردانی دانش

در همان زمان، شرکت‌ها دارویی به طور فزاینده‌ای به مالیه شدن روی آوردند، هزینه‌های مربوط به ظرفیت تولید، کارکنان و حتی تحقیق و توسعه را کاهش دادند تا پول نقد برای تقسیم بین سهامداران به عنوان سود سهام و بازخرید سهام خود شرکت (بای بک buyback) بجای پرداخت سود به سهام داران را دراختیار داشته باشند[۲]. برای دو شرکت «فایزر» و «جانسون اند جانسون» که هر دو در زمرهٔ بزرگ‌ترین شرکت‌ها هستند، در فاصلهٔ سال‌های ۲۰۰۶ تا ۲۰۱۵ مخارج ناشی از بازخرید سهام (بای بک) و سود سهام ازکل درآمد خالص آنها فراتر رفت. آنها برای تأمین مالی افزایش پرداخت سود به سرمایه‌گذاران و مدیران بالای شرکت، با استفاده از دارایی‌های مالکیت معنوی خود به عنوان وثیقه به بازار وام رو آوردند. در این مدت، فایزر مبلغ ۱۳۹ میلیارد دلار به سهامداران بازگرداند در حالی که برای تحقیق و توسعه فقط ۸۲ میلیارد دلار هزینه کرد[۳]. شرکت‌های اروپایی هم راه آنها را دنبال کردند و مانند همتایان آمریکایی خود چنین استدلال کردند که قیمت بالای دارو برای حفظ «نوآوری» ضروری است.

بنیاد گیتس ازطریق کوواکس، نقش منفی بزرگی را در همه گیری ایفا کرد. با آنکه مایکروسافت هیچ اختراع مرتبط با کووید را دراختیار ندارد، اما نرم فزارش که دارای حق انحصاری نشرو چاپ است، منبع قدرت آن است

شرکت‌های داروسازی مالی شده به عنوان سازمان‌هایی شناخته می‌شوند که فعالیت‌هایشان مدیریت مجموعه‌ای از دارایی‌های مالی و نه فیزیکی است. بزرگ‌ترین دارایی مالی آنها حق ثبت اختراع است که ۸۰ درصد سود آنها را تأمین می‌کند؛ رقابت، تلاش و تقلایی را به پیش می‌راند که در صنعت آن را «موفقیت کامل» حق ثبت می‌نامند. موفقیت نهایی و کامل، یعنی تولید دارویی که مصرف روزانهٔ آن برای بیمار اهمیتی حیاتی داشته و عرضهٔ آن درکشوری مانند آمریکا که نهادهای نظارتی، توانایی چندانی برای مذاکره در مورد قیمت آن ندارند. بی‌دلیل نیست که تا به امروز ایالات متحده بزرگ‌ترین بازار دارویی جهان است. لیپیتُور(Lipitor) داروی کاهش کلسترول فایزر، پرفروش‌ترین داروی تجویزی در طول تاریخ، در طول عمر ثبت اختراع، ۱۲۵ میلیارد دلار و در برخی از سال‌ها تقریباً یک چهارم کل

درآمد شرکت را به ارمغان آورد. اگر محصولی فروش جهشی داشته باشد، شرکت‌ها می‌توانند با حفظ کنترل کامل، از طریق پیمانکاری‌های جزء، تولید را گسترش دهند. این مطلب به‌خوبی نشان می‌دهد که چرا شرکت‌ها علاقه‌ای ندارند به عنوان مثال، در جهت درمان بیماری‌های گرمسیری و سل گام بردارند، یعنی قاتلان اصلی که در درجهٔ اول گریبان فقرا را می‌گیرند.

در اوایل دههٔ ۲۰۰۰، آژانس بهداشت عمومی کانادا اولین واکسن اِبولا را تأیید کرد. تا قبل از شیوع این بیماری درآفریقای غربی در سال ۲۰۱۴ هیچ گونه علاقهٔ تجاری به تولید این واکسن وجود نداشت. امروزه واکسن ابولا متعلق به شرکت مرک (Merck)است. اما «این بخش دولتی بود، نه شرکت مرک که تمامی بودجه، از جمله بودجه کارآزمایی بالینی، به علاوهٔ تامین تخصص فنی، منابع انسانی و زیرساخت‌های لازم برای انجام آزمایش‌ها در طول اپیدمی آفریقای غربی را تامین کرد.» صنعت داروسازی یک ماشین مالی بسیارکارآمد جهت ایجاد درآمد برای سرمایه‌گذاران از طریق قیمت گذاری انحصاری، کنترل اکید منابع و تحقیقات کاملاً متمرکز است. با وجود همهٔ دستاوردهای قابل توجه فناورانه ، مدل تجاری و پویش مالی این صنعت نمی‌تواند نیازهای ناشی از شرایط اضطراری بهداشت جهانی را برآورده کند. تأمین بودجهٔ دولتی بود که واکسن‌ها را درکمترین زمان آماده ساخت؛ دولت‌ها کلید بازکردن قفل تولید را در دست دارند.

حقوق بشر در تقابل با حقوق مالکیت معنوی

در سال ۱۹۹۷، آفریقای جنوبی قانون ثبت اختراع خود را برای سهولت دسترسی به داروی‌های ژنریک ارزان‌تر برای اچ‌آی‌وی /ایدز تغییر داد. سال بعد، ۳۹ شرکت داروسازی چند ملیتی از آن دولت شکایت کردند تا مجبور شود از قانونی که به زعم دادگاه «مالکان حقوق معنوی را از سود ناشی از محصولات دارویی محروم می‌کند» صرف‌نظر کند. رئیس‌جمهور وقت نلسون ماندلا شخصاً به عنوان متهم معرفی شد.

آمریکا و کمیسیون اروپا از این شکایت حمایت کردند. اما اعتراضات سازمان یافتهٔ مردم، شرکت‌ها را مجبورکرد ازشکایت خود صرف نظرکنند و دولت‌ها نیز ازپشتیبانی ازآن شکایت دست برداشتند. به دنبال این مبارزهٔ پیروزمندانه برای دسترسی به داروهای حیاتی، قوانین تریپس در سال ۲۰۰۱ «تعریف روشن‌تری پیدا کردند» تا شرایطی را مشخص کند که تحت آن، دولت‌هایی که با «موقعیت اضطراری بهداشتی درسطح ملی» روبرو می‌شوند بتوانند جواز اضطراری تولید را بدون تأیید مالکین حقوق دارو صادرکنند. اما این دستورالعملی دست و پا گیر است که صرفاً

می‌تواند مورد به مورد، و هر بار برای کشوری واحد به اجرا درآید. توافق‌نامه‌های تجاری دوجانبه ممکن است دولت‌ها را در استفاده از این مجوزهای اضطراری محدود کنند.

اما کووید-۱۹ یک بیماری همه گیر جهانی است. و قوانین مالکیت معنوی بر حفاظت از روند تشخیص، درمان و تجهیزات محافظ شخصی آن، حاکم است. تمام این روندها و محصولات با کمبود مواجه‌اند. کنترل سخت ثبت اختراعات، تولید و توزیع آنها را متوقف کرده است.

به همین دلیل است که ۶۲ کشور به رهبری هند و آفریقای جنوبی پیشنهاد کرده‌اند تا سازمان تجارت جهانی از تعهدات کشورهای عضو تریپس در مورد تمام محصولات مورد نیاز پیشگیری، مهار و درمان کووید-۱۹ چشم‌پوشی کند. در حالی‌که دولت بایدن (فقط) از معافیت واکسن حمایت کرده، و این پیشنهاد علیرغم حمایت دو سوم کشورهای عضو در سازمان تجارت جهانی تصویب نشد. این تنها نتیجهٔ فعالیت لابی‌های شرکتی نیست، گرچه آنها هم در آن دخیل‌اند. اعتقاد راسخ شایع، این است که حقوق مالکیت معنوی، هرگز نباید نقض شود.

کوواکس (COVAX)، وسیلهٔ مورد تایید دولت‌ها و شرکت‌ها برای توزیع واکسن بین کشورهای کم‌درآمد، اساساً مشارکت بشردوستانه‌ای میان بخش دولتی و خصوصی است که شرکت‌ها را در کنترل قدرت خود بر تولید، قیمت‌گذاری و مقصد کنترل می‌کند. کوواکس در تحویل واکسن با شکست مواجه شد. طبق داده‌های وبسایت آن، تا ۱۹ ژوئیه ۲۰۲۱ تنها ۱۲۹ میلیون دوز واکسن ارسال شده است.

در ماه مه سال ۲۰۲۰، در پاسخ به فراخوان همبستگی جهانی به رهبری کاستاریکا، سازمان بهداشت جهانی سازمان ملل متحد، مخزن دسترسی به فناوری کووید-۱۹(سی‌تپ



C-TAP) را برای افزایش عرضهٔ تشخیص کووید -۱۹، درمان، واکسن و سایر تولیدات مرتبط با این بیماری با به اشتراک گذاشتن مالکیت معنوی از طریق قراردادهای حق ثبت غیرانحصاری با تولیدکنندگان واجد شرایط را راه‌اندازی کرد. جای تعجب نیست که با آن که سی تپ مورد حمایت کشورهای عضو است، هیچ شرکتی آن را امضا نکرده است. سی‌تپ که در سیستم سازمان ملل متحد جای گرفته است، می‌تواند ظرفیت بلااستفاده را به‌صورت آنلاین اعلام و سرمایه‌گذاری و فناوری را به سوی کشورهای در حال توسعه سوق دهد تا تولید خود را در حد وسیع‌تری افزایش دهند. برای اینکه این اتفاق بیفتد، یک یا گروهی از کشورهایی که شرکت‌های دارای حقوق معنوی مربوط به کووید در آنها مستقرند، باید دست به‌کار شوند. این شرکت‌ها را باید به اجبار وادار به پذیرش این امر کرد.

موانع اصلی برای گسترش تولید واکسن، سیاسی‌اند. جای تعجبی ندارد که شرکت‌های دارویی و لابی‌های آنها به شدت با معافیت تریپس کووید-۱۹ مخالف باشند . در نامه ۵ مارس ۲۰۲۱ به دولت بایدن، شرکت‌های دارویی مشهور در ایالات متحده ادعا کردند که «حفاظت از مالکیت معنوی نه تنها برای سرعت بخشیدن به تحقیق و توسعه درمان‌ها و واکسن‌های جدید، بلکه هم چنین برای تسهیل اشتراک فناوری نیز و اطلاعات برای افزایش تولید واکسن برای رفع نیازهای جهانی ضروری بوده است».

دسترسی به داروها به عنوان یک اصل اساسی حقوق بشری برای سلامت شناخته شده است. مبارزهٔ سازمان یافته در همهٔ سطوح معین خواهد کرد که بین حقوق بشر و حقوق مالکیت معنوی، کدام اولویت دارد.

استدلال‌هایی از این دست که «حذف حفاظت‌ها واکنش جهانی به همه‌گیری را تضعیف می‌کنند ... » در مخالفت با پیشنهاد معافیت در مذاکرات اتحادیهٔ اروپا با شورای تریپس سازمان تجارت جهانی دوباره تکرار شده اند[۴]. در مقابله با همهٔ شواهد، استدلال می‌شود که اعمال حقوق مالکیت معنوی عاملی است برای تسهیل واکسیناسیون جمعی و نه مانعی بر سر راه آن. اجماع گستردهٔ شرکت‌ها، پایبندی‌شان به تریپس است. امروزه شرکت‌های فراملی بیش از هر زمان دیگری به حقوق مالکیت معنوی متکی هستند تا زنجیرهٔ ارزش جهانی خود را شکل دهند[۵]. بنیاد گیتس ازطریق کوواکس، نقش منفی بزرگی را در همه گیری ایفا کرد. با آنکه مایکروسافت هیچ اختراع مرتبط با کووید را در اختیار ندارد، اما نرم‌افزارش که دارای حق انحصاری نشر و چاپ است، منبع قدرت آن است و اجماع در باره حقوق مالکیت معنوی به طور گسترده‌ای درهمه جا نفوذ یافته است.

پس از اعلامیهٔ ۲۰۰۱ دوحه که پاسخ سازمان تجارت جهانی به مبارزه برای دسترسی مقرون به صرفهٔ درمان اچ‌آی‌وی/ایدز بود، شانزده سال مذاکره لازم بود تا مفاد قانونی کلیدی تریپس در مورد واردات داروهای ژنریک تولیدی تحت مجوز اجباری اصلاح شود. پس از این بود که ۳۷ کشور ثروتمند، از جمله استرالیا، کانادا، ایسلند، ژاپن، نیوزیلند، نروژ، سوئیس، بریتانیا، ایالات متحده و اتحادیه اروپا به‌طور رسمی امتناع خود از پذیرش چنین وارداتی را حتی در موقعیت اضطراری ملی، اعلام کردند. این سرسپردگی بی‌چون و چرا به حقوق مالکیت معنوی به هر قیمت، معادل یک پیمان و معاهدهٔ خودکشی ملی است و می‌تواند به‌حق به‌عنوان بنیادگرایی در حقوق مالکیت معنوی توصیف شود.

دسترسی به داروها به عنوان یک اصل اساسی حقوق بشری برای سلامت شناخته شده است. اتحادیه‌ها از درخواست معافیت از تریپس حمایت کرده‌اند. مبارزهٔ سازمان یافته در همهٔ سطوح است که تعیین می‌کند که کدامیک برتری خواهد یافت: حقوق بشر یا حقوق مالکیت معنوی.

یادداشت‌های پایانی

۱. در ۲۱ ژوئیه ۲۰۲۱، فایزر (**Pfizer**) اعلام کرد، واکسن را به همراه بیوواک (**[Biovac]**) آفریقای جنوبی برای توزیع درکشورهای آفریقایی تولید می‌کند. اما، نیویورک تایمزگزارش داد، «تولیدکنندهٔ آفریقای جنوبی، بیوواک، فقط توزیع و پرکردن آمپول‌ها-- یعنی آخرین مرحلهٔ فرآیند تولید- را انجام می‌دهد که طی آن واکسن در شیشه‌های کوچک آمپول‌ها ریخته شده و برای حمل بسته‌بندی می‌شود. شرکت آفریقایی به تأسیسات فایزر در اروپا متکی خواهد بود که مادهٔ واکسن را تولید و به مرکزکیپ‌تاون ارسال نماید». این همان نظام بهره‌کشی جهانی مبتنی بر حقوق مالکیت معنوی است که شرکت کوکاکولا پیشگام ابداع آن بود. شرکت کوکاکولای مادر، کنسانتره را می‌سازد، و شرکت‌هایی که تنها مجوز پرکردن بطری‌ها را دارند، کنسانترهٔ رقیق شده را در بطری‌ها به دست مشتری می‌رسانند.

۲. بازخرید سهام باعث کاهش تعداد سهام در گردش و افزایش سود هر سهم می‌شود. بازخریدها، پاداش مدیران را افزایش می‌دهد، زیرا که بخش اعظم این پاداش‌ها به صورت سهام پرداخت می‌شود. بین سال‌های ۲۰۰۶ تا ۲۰۱۵، ۱۸ شرکت بزرگ دارویی ایالات متحده ۹۹ درصد از سود خود را بین سهامداران تقسیم کردند، که نیمی از آن در قالب بازخرید سهام بود.

۳. همهٔ ارقام از لازونیک و دیگران. «الگوی کسب وکار مالی شدهٔ شرکت‌های داروسازی ایالات متحده.»

۴. به عنوان مثال مراجعه کنید به تجزیه و تحلیل ۲۹ ژوئن ۲۰۲۱ توسط داروهای بدون مرز.

۵. این نکته به طور قانع کننده‌ای در مطلب «انحصار معنوی در زنجیره‌های ارزش جهانی» توسط سیدریک دوراند و ویلیام میلبرگ، اثبات شده است.

***

Peter Rossman – پیتر راسمن مدیر کمپین‌ها و ارتباطات اتحادیه بین‌المللی کارگران شاغل در بخش‌های تغذیه، کشاورزی، هتل، رستوران، پذیرایی، دخانیات و انجمن‌های کارگران متحد (IUF) از سال ۱۹۹۱ تا بازنشستگی در سال ۲۰۲۰ بود.

https://mronline.org/2021/09/04/multinational-corporations-and-covid-19-intellectual-property-rights-vs-human-rights/

«تجارت‌آزاد»
یا دربند کشیدن کشورهای در حال توسعه!

نویسنده: راد درایور* / مترجم: محمد سعادتمند



پس از تسلط استعمارگران اروپایی بر آمریکای‌لاتین و غارت سرزمین‌های نیمکره غربی بود که ثروت «کشورهای فقیر» به سوی «کشورهای ثروتمند» سرازیر شد. امروزه کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری تلاش دارند با انواع لطایف‌الحیل کشورهای فقیر را مجبور به پذیرش «تجارت‌آزاد» کنند. «تجارت‌آزاد» مفهومی فریبنده است و در رسانه‌های جریان‌غالب با تبلیغات گسترده سعی می‌شود، منتقدان سرمایه‌داری جهانی را خلع سلاح کنند. این نوشته تلاشی‌ست برای نمایاندن چهره واقعی «تجارت‌آزاد».

واقعیت این است که کشورها مجبورند باهم مبادله تجاری داشته باشند. همه کشورها قادر به تولید تمام کالاهای مورد نیاز خود نیستند و یا اینکه همه کشورها از ذخایر نفت و گاز کافی برای تأمین سوخت خود برخوردار نیستند، در نتیجه اجباراً وارد مبادله با دیگر کشورها می‌شوند. به بیان دیگر کشورها چون برای خریدهای خارجی نیاز به پول دارند مجبورند برای به‌دست آوردن پول، کالا یا کالاهایی را برای فروش عرضه کنند. تجارت‌آزاد، را می‌توان نبود هرگونه سد و مانعی در مقابل مبادلات تجاری تعریف کرد. البته دلایلی منطقی برای حاکم بودن یک سری قوانین بر مبادلات تجاری وجود دارد، قوانینی که مثلاً از تقلب در کیفیت

کالا جلوگیری کنند و یا اینکه اطمینان حاصل شود که کالاهای مبادله شده برای سلامتی مصرف‌کنندگان و یا محیط زیست زیان‌آور نبوده و برای بقای حیات بشری و تامین نیازهای انسانی مفید باشند. چنانچه تنظیمات درستی بر تجارت بین کشورها حاکم باشد می‌تواند موجب اشتغال بیشتر و توسعه فن‌آوری گردد و در نتیجه به توسعه کشورهای فقیر کمک کند و آنها را از فقر برهاند. اما نبود چنین تنظیمات درستی پیامدهای فاجعه‌باری برای این کشورها خواهد داشت.

اصطلاح «تجارت‌آزاد» که آن را آزادسازی یا لیبراسیون تجارت می‌نامند همانند اصطلاح «بازار آزاد»، فقط در کتاب‌های درسی است که نظریه‌های فوق‌العاده جذابی به نظر می‌رسند. در کتاب‌های درسی و در شرح این اصطلاحات تأکید می‌شود که در برابر تجارت و مبادلات باید کم‌ترین سد و مانع وجود داشته باشد و هیچ کسب‌وکاری نباید از حمایت دولت به‌عنوان یک امتیاز برخوردار باشد، و فرض براین است که همه طرف‌های تجاری در زمین‌های بازی مشابه به رقابت می‌پردازند.

در جهان واقعی، اما موقعیت طرف‌های تجاری کاملاً نابرابر است. شرکت‌های بزرگ دارای بودجه‌ها هنگفت هستند، وام‌های کلان دریافت می‌کنند و ارتشی از وکلا، حسابداران و متخصصان مالیاتی را به خدمت می‌گیرند تا از هرگونه امتیاز احتمالی بهره بگیرند. آنها با کسب‌وکارهای دیگر ارتباطات گسترده‌ای دارند، می‌توانند پول‌هایشان را در خارج از کشور خود پنهان کنند، رشوه بیشتری بپردازند و برای مدت کوتاهی قیمت‌های خود را آنقدر پایین بیاورند که رقبای خود را از صحنه خارج کنند. این شرکت‌ها از حمایت دولت‌هایشان نیز برخوردارند. شرکت‌های کوچک در کشورهای فقیر از چنین امتیازاتی برخوردار نیستند. آنچه ما در جهان واقعی شاهدیم، شبیه مسابقه بین یک تیم حرفه‌ای فوتبال با کودکانی است که هنوز راه رفتن را به‌خوبی نیاموخته‌اند. شرکت‌های بزرگ تقریباً همیشه برنده‌اند و شرکت‌های کوچک را از کسب‌وکار بیرون می‌اندازند.

آنچه ما در جهان واقعی شاهدیم، شبیه مسابقه بین یک تیم حرفه‌ای فوتبال با کودکانی است که هنوز راه رفتن را به‌خوبی نیاموخته‌اند. شرکت‌های بزرگ تقریباً همیشه برنده‌اند و شرکت‌های کوچک را از کسب‌وکار بیرون می‌اندازند.

تحمیل حذف یارانه‌ها و تعرفه‌های گمرگی زیر نام «تجارت‌آزاد»

بیشترِ کسب‌وکارها و صنایع در شروع کار و تا زمانی که هنوز توسعه پیدا نکرده‌اند

سودآوری چندانی ندارند، در نتیجه بسیار آسیب پذیرند و با خطر ورشکستگی روبرو هستند. به همین دلیل است که دولت‌ها بایستی در مراحل اولیه از آنها حمایت کنند. **حمایت از صنایع نوپا و در حال توسعه را می‌توان با حمایت و یا آموزشی که کودکانِ در حالِ رشد لازم دارند مقایسه کرد. ما هیچ گاه انتظار نداریم کودکان مانند بزرگسالان دارای استقلال کامل باشند. باید سال‌ها آموزش ببینند، مرتکب اشتباه شوند، تجربه کسب کنند و در نهایت به مرحله‌ای برسند که مستقل شوند و بتوانند از خودشان مراقبت کنند.**

تقریباً تمام کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری سالیان دراز از صنایع خود، در مقابل آسیب‌های ناشی از رقابت حمایت کرده‌اند. بین سال‌های ۱۷۹۰ تا ۱۹۱٤ یعنی قبل از اینکه مالیات بر درآمد اهمیت امروزی خود را پیدا کند، تعرفه‌های گمرکی بزرگ‌ترین منبع درآمد دولت ایالات متحده آمریکا بود. کشورهای نسبتاً پیشرفته‌ای همچون تایوان و کره جنوبی نیز همین راه را پیموده‌اند. آنها بازار خود را نه یکباره که به‌تدریج به‌روی رقبای خارجی خود گشودند. اگر ژاپن بعد از جنگ جهانی دوم تجارت‌آزاد را به کار گرفته بود، هیچ گاه قادر نبود که از رکود و فقری که بر آسیا حاکم بود رهایی یابد. کارخانه اتومبیل‌سازی تویوتا نمونه بسیار موفق از حمایت‌های دولتی از صنایع ملی است. اگر حمایت دولت ژاپن از تویوتا نبود، این شرکت نمی‌توانست به جایگاه امروزی خود دست یابد. چند دهه قبل، محصولات تویوتا در مقایسه با اتومبیل‌های اروپایی و آمریکایی، دارای کیفیت و کارایی پایین و طراحی بسیار بدی بودند. تویوتا بدون حمایت‌های دولت قطعاً در رقابت با رقبای غربی شکست می‌خورد و از کسب‌وکار بیرون رانده می‌شد. با اتخاذ سیاست‌های حمایتی بوده است که امروز ژاپن پیشرفته‌ترین تولیدکننده اتومبیل در جهان به شمار می‌رود.

> **اگر ژاپن بعد از جنگ جهانی دوم تجارت‌آزاد را به کار گرفته بود، هیچ گاه قادر نبود که از رکود و فقری که بر آسیا حاکم بود رهایی یابد. کارخانه اتومبیل‌سازی تویوتا نمونه بسیار موفق از حمایت‌های دولتی از صنایع ملی است.**

تعرفه‌های بالای گمرکی موجب می‌شود که کالاهای وارداتی با قیمت‌های گران‌تر به دست خریدار برسد. در اینجا منظور این نیست که تعرفه‌های گمرکی را به‌عنوان بهترین گزینه معرفی کنیم. منظور این ست که باید به کشورهای فقیر اجازه داد تا در صورت تمایل از صنایع خود حمایت کنند. ایالات متحده آمریکا، بریتانیا و بسیاری از کشورهای ثروتمند هنوز برای برخی از کالاهای وارداتی خود تعرفه گمرکی بالا اعمال می‌کنند. اما سیاست یک‌بام‌ودوهوای

کشورهای امپریالیستی برتجارت جهانی نیز حاکم است وکشورهای فقیر را مجبور می‌کنند که تعرفه‌های گمرکی خود را حذف کنند.

صنعت‌زدائی!

شرکت‌های بزرگ در کشورهای پیشرفته از یارانه‌های دولتی برخوردارند. وقتی این شرکت‌های بزرگِ یارانه‌بگیر با کسب‌وکارهای کوچک و بدون حمایت‌های دولتی درکشورهای فقیر به رقابت بپردازند، نتیجه‌ای جز نابودی کسب‌وکارهای کوچک نخواهد داشت.

زمانی که جامائیکا مجبور شد مرزهای تجاری خود را به روی انحصارات بزرگ بگشاید، شیرخشک یارانه‌ای ایالات متحده با قیمت ارزان‌تر از شیر تازه محلی وارد بازار این کشورشد و موجب شد بسیاری از تولیدکنندگان شیر تازه در این کشور یک شبه نابود شوند. وقتی هاییتی مجبور شد بازار خود را به روی واردکنندگان خارجی بازکند، تولیدکنندگان برنج و مرغداران این کشورکسب‌وکارهای خود را کنارگذاشتند. حذف تولیدکنندگان داخلی، باعث می‌شود این کشورها به واردات مواد غذایی از کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته وابسته شوند. ایجاد «وابستگی غذایی»، هدف سیاست‌های حساب شده ایالات متحده آمریکا در این‌گونه کشورها به شمار می‌رود.

زمانی که جامائیکا مجبور شد مرزهای تجاری خود را به روی انحصارات بزرگ بگشاید، شیرخشک یارانه‌ای ایالات متحده با قیمت ارزان‌تر از شیر تازه محلی واردبازاراین کشورشد وموجب‌شد بسیاری از تولیدکنندگان شیر تازه در این کشور یک شبه نابود شوند.

در ساحل عاج صنایع شیمیایی، نساجی، کفش و اتومبیل به کلی نابود شدند. درکنیا صنایع شکر، تنباکو، نوشابه و نساجی برای بقای خود دست به تلاش‌های طاقت‌فرسا زده‌اند. پس ازآنکه نیجریه بازارخود را به روی رقابت خارجی گشود، ۳۵ کارخانه نساجی تعطیل شد و۲۰۰ هزارکارگر شغل خود را از دست دادند. این‌ها نمونه بسیارکوچکی است از آنچه که در کشورهای جهان رخ می‌دهد. این روند موجب صنعت‌زدایی شده و مانع پیشرفت و توسعه این کشورها شده و می‌شود.

مخدوش کردن درک عمومی از سیاست‌های حمایتی!

قوانین حاکم بریارانه‌ها، تعرفه‌ها وتجارت یکی ازروشن‌ترین سیاست‌های یک‌بام ودوهوا

و فریب آشکاری است که از سوی بازرگانان، سیاستمداران و مذاکره‌کنندگان تجاریِ کشورهای امپریالیستی به کارگرفته می‌شود. برخی از نویسندگان این وضعیت را « سرمایه‌داری واقعاً موجود» می‌خوانند که هیچ ارتباطی با رقابت آزاد و نیروهای بازار ندارد. کشورهای ثروتمند امپریالیستی در حالی‌که از غول‌های تجاری با یارانه‌های دولتی حمایت می‌کنند، کشورهای فقیر را مجبور می‌سازند که سیاست‌های حمایتی از صنایع خود را کنار بگذارند. رسانه‌های غالب گاهی این موضوع را به بحث می‌گذارند، بحث‌هایی که گمراه کننده‌اند. در این بحث‌ها فقط در مورد یارانه‌هایی که در کشورهای ثروتمند به کشاورزان پرداخت می‌شود، گفتگو می‌کنند و از یارانه‌هایی که به کسب‌وکارهای دیگر پرداخت می‌شود حرفی به میان نمی‌آورند. لزوم پیش‌گرفتن سیاست‌های حمایتی درکشورهای فقیر در این بحث‌ها اصلاً جایی ندارد.

شایان ذکر است که شرکت‌های بزرگِ کشورهای امپریالیستی حتی بدون یارانه قادر خواهند بود تسلط خود را بر کشورهای در حال توسعه حفظ کنند. بنابراین کشورهای فقیر برای توسعه صنایع خود چاره‌ای ندارند جز اینکه سیاست‌های حمایتی در پیش بگیرند. بازرگانان کشورهای فقیر قبل از این که آمادگی و قابلیت لازم را داشته باشند، در رقابت با شرکت‌های بزرگ هیچ شانسی برای موفقیت نخواهند داشت.

ثروتمندان، در کشورهای فقیر، از اینکه صنایع داخلی آنها در حال نابودی است یا آگاهی ندارند یا اصلاً برایشان اهمیتی ندارد. برایشان اصلاً مهم نیست که بسیاری از مردم در فقر بسر می‌برند.

ثروتمندان عاشق «تجارت‌آزاد»!

وقتی کشورهای فقیر مرزهای خود را بر روی کالاهای کشورهای صنعتی پیشرفته باز می‌کنند، با هجوم کالاهای مصرفی مثل تلویزیون و یخچال با کیفیت بالا روبرو می‌شوند. در کشورهای فقیر این کالاها را فقط ثروتمندان ولایه بالایی اقشار میانی می‌خرند و استاندارد زندگی خود را بالا می‌برند، بنابراین دلیلی وجود ندارد که این اقشار به تجارت‌آزاد معترض باشند. اما در یک تصویرکلی‌تر باید دید بر سر تولیدکنندگان لوازم خانگی داخلی چه خواهد آمد. چنین صنایعی یا اصلاً وجود ندارد یا هنوز پانگرفته‌اند و قادر به رقابت با کالاهای وارداتی نخواهند بود و در نتیجه نابود خواهند شد. با ادامه این روند، کشورهای فقیر در درازمدت نیز قادر نخواهند بود که صنایع پیشرفته را درکشور خود توسعه دهند.

ثروتمندان، درکشورهای فقیر، از اینکه صنایع داخلی آنها در حال نابودی است یا آگاهی

ندارند یا اصلاً برایشان اهمیتی ندارد. برایشان اصلاً مهم نیست که بسیاری از مردم در فقر بسر می‌برند. برای بسیاری از این ثروتمندان همیشه این چنین بوده است. آنها دوست دارند افراد بسیار فقیر زیادی برای آنها با دستمزد بسیار پایین کار کنند. ثروتمندان در مورد سیاست‌هایی که آنها را ثروتمند کرده و بسیاری از مردم را به فقر کشانده ترجیح می‌دهند که صحبت نکنند.

رسانه‌های جریان غالب وقتی که «تجارت‌آزاد» را به بحث می‌گذارند، بیشتر بهبود وضعیت ثروتمندان و گاهی طبقه متوسط را مورد توجه قرار می‌دهند، و معمولا از آثار منفی آن بر زندگی زحمتکشان و پیامدهای منفی بلندمدت آن برای کشورهای در حال توسعه حرفی به میان نمی‌آورند.

تبلیغ «تجارت‌آزاد» برای پنهان کردن بهره‌کشی شرکت‌های بزرگ!

هدف تجارت آزاد و جابجایی آزاد پول این است که سرمایه‌گذاران و شرکت‌های بزرگِ کشورهای امپریالیستی بتوانند: ۱. به راحتی پول جابجا کنند؛ ۲. ساختارهای بین‌المللی پیچیده‌ای را برای دستکاری قیمت‌ها و سود بیشتر ایجاد کنند؛ **۳**. با شرایط ناعادلانه مواد اولیه را درکشورهای دیگر استخراج کنند؛ **۴**. محصولات خود را درکشورهای دیگر به فروش برسانند و تولیدات داخلی آنها را از صحنه خارج کنند؛ **۵**. و به نیروی کار ارزان درکشورهای فقیر دسترسی پیدا کند.

یک صاحب‌نظر در رابطه با توافق‌نامه تجاری بین ایالات متحده آمریکا و کلمبیا می‌گوید: «آنچه رخ می‌دهد این است که مشاغل ازکشورهای ثروتمند، به‌علت بالا بودن دستمزدها، به کشورهایی می‌روند که کارگران با دستمزدهای بسیار پایین تن به کار می‌دهند، ضمن اینکه کالاهای مصرفی ازکشورهای ثروتمند به کشورهای فقیر سرازیر می‌شوند و صنایع ملی این کشورها را نابود می‌کنند.»

مذاکره‌کنندگان اغلب از اصطلاح «توافق‌نامه‌های تجاری» استفاده می‌کنند، اما منظور آنها توافقی است که بر اساس آن سرمایه‌گذاران قدرت بیشتری نسبت به دولت‌ها خواهند داشت. سیاست‌های «تجارت‌آزاد» و قرار گرفتن کشورهای فقیر در این چرخه تجاری را «جهانی‌سازی» می‌نامند. یک مفسر منتقد می‌گوید: **«جهانی‌سازی» پدیده‌ای‌ست که ما قرن‌هاست در جهان سوم با آن آشنا هستیم و آن را استعمار می‌نامیم.**

گروه انگشت‌شماری ازکشورها در **۷۵** سال گذشته پیشرفت‌های چشمگیری داشته‌اند. کره جنوبی، تایوان، هنگ‌کنگ، سنگاپور، ژاپن، و اسرائیل توانسته‌اند با کمک‌های

دست‌ودل‌بازانه آمریکا، که هدف‌های سیاسی مشخصی را دنبال می‌کرد، به پیشرفت‌های قابل توجهی دست یابند. از این کشورها اغلب به عنوان نمونه‌هایی از پیشرفت و توسعه سریع از طریق تجارت آزاد یاد می‌شود، اما این چیزی جز تبلیغات گمراه کننده نیست. پژوهش‌های دانشگاهی متعدد نشان می‌دهند که این کشورها از سیاست‌های بازار آزاد پیروی نکرده‌اند، آنها برای دستیابی به پیشرفت همان کاری را کردند که سایر کشورهای پیشرفته در گذشته کرده بودند. این دولت‌ها از صنایع در حال توسعه خود در برابر رقابت خارجی حمایت می‌کردند و صنایع کلیدی آنها و صادرکنندگان از کمک‌های دولتی برخوردار بوده‌اند. امروزه همین مسئله در مورد چین صادق است.

منبع

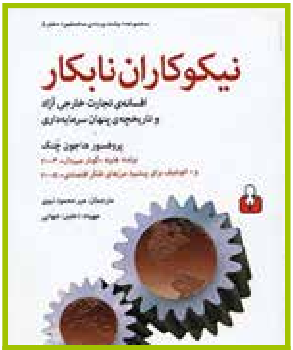
https//:www.globalresearch.ca/free-trade-code-forced-trade5748424/

*راد درایور (Rod Driver) استاد پاره وقت دانشگاه است که برای مقابله با تبلیغات آمریکا و انگلیس قلم می‌زند و ترفندهای رسانه‌های غالب را به چالش می‌کشد.

پ.ن

خوانندگان گرامی برای مطالعه بیشتر در زمینه «تجارت‌آزاد» می‌توانند به کتاب بسیار ارزشمند پروفسور هاجون‌چانگ، اقتصاددان برجسته کره‌ای تبار و استاد دانشگاه کمبریج مراجعه کنند:

نیکوکاران نابکار، افسانه تجارت خارجی آزاد و تاریخچه پنهان سرمایه‌داری، پروفسور هاجون‌چانگ، مترجمان میرمحمود نبوی و مهرداد شهابی، چاپ **۱۳۹۵**، نشر اختران.





پروفسور هاجون‌چانگ در این کتاب با ریزبینی خاص خود افسانه «تجارت‌آزاد» را به چالش کشیده و به روشنی نشان می‌دهد که کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری از جمله ایالات متحده و بریتانیا و همچنین کشورهای چون کره جنوبی همه با سیاست‌های حمایتی و دخالت دولت در عرصه اقتصاد بوده که توانسته‌اند به این درجه از پیشرفت برسند. بنا به گفته مترجمان کتاب «کشورهای ثروتمند خود را از این بابت به فراموشی زده‌اند، درباره معجزات تجارت خارجی آزاد، افسانه شاه پریان می‌بافند و از طریق وکلای‌شان، مانند بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول و سازمان تجارت جهانی، سیاست‌هایی را که به نفع خودشان است در حلقوم کشورهای در حال توسعه حُقنه کنند.»

پروفسور هاجون‌چانگ در کتاب دیگر خود با نام **«انداختن‌نردبان، استراتژی توسعه در چشم‌انداز تاریخی»** که به فارسی ترجمه و منتشر شده، با تمثیلی قابل درک نشان می‌دهد که کشورهای امپریالیستی نمی‌خواهند کشورهای در حال توسعه به جایگاه کشورهای پیشرفته دست یابند. به بیان دیگر کشورهای امپریالیستی نمی‌خواهند به کشورهای در حال توسعه اجازه دهند از همان نردبانی بالا بروند که خودشان قبلاً رفته‌اند و در نتیجه تلاش می‌کنند این نردبان توسعه را از زیر پای کشورهای درحال رشد بکشند.

حق حاکمیت غذایی: غذا و قحطی، زمین و معیشت

واندانا شیوا

برگردان: داود جلیلی



واندانا شیوا، دانشمند، فعال محیط زیست، هوادار حق حاکمیت غذایی نویسنده هندی ساکن دهلی است.

حق حاکمیت[۱] غذایی اولین آزادی است. غذا حق بنیادی است. این حق، بنیان حقوق زندگی دائمی در ماده ۲۱ قانون اساسی[۲] ما (در هند) است. حق حاکمیت غذایی به معنای استقلال ما -به‌مثابه افراد، جامعه‌ها و کشورها- در غذای خودمان است. غذا یک سیستم است. حق حاکمیت غذایی، حق حاکمیتی نظام‌مند است که در تمام ابعاد زندگی و هر نمودی از طرز حکومت و قانون ریشه دارد.

حق حاکمیت غذایی بر حق حاکمیت سرزمینی، حق حاکمیت بر بذر، حق حاکمیت بر دانش، و حق حاکمیت اقتصادی استوار است. این حق سیستم‌های تنظیمی را شامل می‌شود که از زمین و حقوق زمین، تنوع زیستی و حقوق بذر، دانش و حقوق دانش، و سیستم‌های تولید و توزیع، از حقوق کشاورزان و تولیدکنندگان، و از حقوق شهروندان برای دسترسی به غذای کافی، قابل تهیه، و از لحاظ فرهنگی درخور، سالم و بهداشتی حفاظت می‌کنند. این حق، پرورش آن غذایی را در بر می‌گیرد که از لحاظ مواد تغذیه غنی، و از لحاظ فرهنگی مناسب است. در دوران استعمار، امر مرکزی، نابودی حق حاکمیت غذایی بود. غذا در امپراتوری‌های معاصر هم امر مرکزی است.

امپریالیسم غذا

کیسینجرگفته بود «غذا یک اسحه است». جنگ نهایی، ایجاد وابستگی غذایی از راه نابودکردن حق حاکمیت غذایی است. استعمار، بر غارت زمین، استخراج منابع طبیعی از زمین، و فروش آن در بازار از طریق لاگان (اجاره/ مالیات)، نابودکردن معیشت روستایی، و

در دوران استعمار، امر مرکزی، نابودی حق حاکمیت غذایی بود. غذا در امپراتوری‌های معاصر هم امر مرکزی است.

میراث قحطی بنا شده بود.

قبل از استعمار، در فرهنگ هند و فرهنگ‌های بومی سراسر جهان، زمین، مالکیت اشتراکی و نه دارایی خصوصی بود. همان طورکه دارامپال (تاریخ‌دان هندی متولد ۱۹۲۲ –م) نوشته است، جامعهٔ روستایی، بر زمین و استفاده از آن تفوق داشت. جامعهٔ محلی بالاترین مقام صالحی بودکه برای استفاده از زمین تصمیم می‌گرفت. حق بر زمین، طبق سنت و تکرار، ابدی و ارثی بود. بریتانیا، ساختارهای دموکراتیک، متنوع، و غیر متمرکز اداره خودگردان سنتی حاکم بر حقوق زمین و حقوق استفاده از زمین را نابود، و با نهادینه کردن زمین‌داری، حقوق مالکیت خصوصی را تحمیل کرد.

همان‌طورکه سر ویلیام ویلسون هانتر (تاریخ‌دان و آمارشناس اسکاتلندی ۱۸۴۰–۱۹۰۰ و عضو خدمات غیر نظامی هندی در امپراطوری بریتانیا درهند –م) در فرهنگ سلطنتی نوشت: «دولت [استعماری] هند صرفاً مسئول جمع‌آوری مالیات نیست. وظیفه یگانهٔ آن، محافظت از شخص و دارایی است. سیستم حکومتی آن بر این نظر استوار است که قدرت بریتانیایی یک استبداد پدرسالاری است، که از یک نظر، مالک تمام خاک کشوراست.»

لرد کورن‌والیس (ژنرال تحکیم کنندهٔ حاکمیت بریتانیا در شبه جزیره هند –م) در سال ۱۷۹۳ با چرخش قلمی، با صدور فرمان اسکان دائمی، رعایا را از حق تصرف زمین محروم کرد، و ۲۰ میلیون کشاورز خرده‌پا و حاشیه‌ای و روستاییان را به بندگی زمین‌دارهایی درآورد که از سوی بریتانیا برای استثمار نسل‌کشانهٔ لاگان آفریده شده بودند.[۳]

ورق‌پاره منتشرشده در انگلستان اجازه می‌داد اقتصاد و فرهنگ غنی هند، توسط تعدادی بازرگان ماجراجو غارت شود. شرکت هند شرقی، با خشونت، بر تجارتِ در حال شکوفایی ادویه‌جات و پارچه بافی هند که ۲۵ درصد از اقتصاد جهان را تشکیل می‌داد، مسلط شد. زمانی که بریتانیا هند را ترک کرد، سهم ما به ۲ درصد از اقتصاد جهان رسیده بود و به سرزمینی سوراخ سوراخ شده از قحطی و فقر تبدیل شده بودیم.

طبق یافته‌های اوتسا پاتنایک[۴]، «زخم‌های مستعمره سازی، با وجود آن‌که بریتانیا بیش از ۷۰ سال پیش هند را ترک کرد، هم‌چنان باقی است. بین سال‌های ۱۷۶۵ و ۱۹۳۸، خروج ثروت از هند، با مقیاس قراردادن درآمدهای صادرات هند، و اضافه کردن بهرهٔ ۵ درصد به آن، به ۹/۲ تریلیون پوند (۴۵ تریلیون دلار) بالغ می‌شود.»

بریتانیا، ساختارهای دموکراتیک، متنوع، و غیرمتمرکز اداره خودگردان سنتی حاکم بر حقوق زمین و حقوق استفاده از زمین را نابود، و با نهادینه کردن زمین‌داری، حقوق مالکیت خصوصی را تحمیل کرد.

پاتنایک می‌گوید در حالی‌که مردم هند به خاطر سوءتغذیه و بیماری‌های متعدد دیگر مانند بیماری‌های ناشی از «مگس‌ها» (بیماری‌های وبا، سیاه زخم، ورم ملتحمهٔ پوستی، اسهال، آلودگی موادغذایی) می‌مردند، بریتانیایی‌ها به تلکه کردن پول ناچیزی که هندیان فقیر به سختی به دست می‌آوردند ادامه می‌دادند. اوتسا می‌گوید «در سال ۱۹۱۱ انتظار عمر، تنها ۲۲ سال بود». او می‌گوید بریتانیا دانه‌های غذایی را صادر و مالیات‌های گزافی تحمیل کرد، که در نتیجه، قحطی را در هند گسترش، و قدرت خرید را کاهش داد. مصرف سرانهٔ سالانهٔ مواد غذایی که درسال ۱۹۰۰، دویست کیلوگرم بود، در طی سال‌های جنگ جهانی دوم در سال ۱۹۴۶ به ۱۳۷ کیلوگرم کاهش یافت.[۵] طی استعمار بریتانیا ۴۵ تریلیون دلار از هند به انگلستان منتقل شد. در دوران حاکمیت استعماری بین ۴۰–۶۰ میلیون نفر هندی از قحطی مردند.

بهره‌کشی استعماری، همراه با الغای حقوق خلق‌های بومی بر زمین و منابع آنها، بر فرهنگ‌های آنها و خودِ زندگی ادامه یافت. وقتی مستقل شدیم، سیاست‌های ما بر حق حاکمیت غذایی و خودکفایی غذایی متمرکز بود. ما از زمین‌داری رها شدیم و برتری کشاورزان خرده پا را دوباره برقرارکردیم. ما با تصویب قانون کالاهای اساسی[۶] که من مایلم آن را «قانون رهایی از قحطی» بخوانم، به احتکار و زمین‌خواری برای سود پایان دادیم. ما فروشگاه‌هایی با قیمت مناسب برای تضمین غذا برای همه ایجادکردیم و با تنظیم کارپایهٔ کشاورزی و بازارها، قیمت‌های مناسبی برای کشاورزان فراهم آوردیم.

ما حق حاکمیت غذایی خود را، با فراهم کردن اسباب تأمین معیشت برای کشاورزان خرده‌پا، و امنیت غذایی برای شهروندان هندی اصلاح کردیم.

برای ساختن هند پسا استعمار، مستقل، وآزاد ازگرسنگی، امنیت‌غذایی به عنوان عرصهٔ کلیدی برای سیاست و دخالت برنامه‌ریزی شده با تمرکز همه جانبه روی تخفیف فقر، برابری جنسی و توسعهٔ پایدار تعریف شد. امنیت غذایی هنگامی معنادار است که هم تولید غذا و هم توزیع آن برای همه، در زمان‌های عادی و زمان‌های بحران، بسنده باشد.

جهانی‌سازی شرکتی، و مقررات زدایی به‌مثابه مستعمره سازی دوباره

اقدام به بازسازی استعمار، در سال ۱۹۹۱ با تعدیل ساختاری بانک جهانی و صندوق

زمانی که بریتانیا هند را ترک کرد، سهم هند از ۲۵درصد اقتصاد جهانی، به ۲درصد رسیده بود و سرزمینی سوراخ شده از قحطی و فقر را پشت سر گذاشت.

بین‌المللی پول، و اسناد دانکل[۷] توافق‌نامۀ عمومی تعرفه و تجارت («گات» که در سال **۱۹۹۵** به سازمان تجارت جهانی تبدیل شد) آغاز گشت.

در میانۀ دهۀ ۱۹۶۰، بانک جهانی و دولت آمریکا، انقلاب سبز گران‌قیمت شیمیایی را تحمیل کردند، که بر نهاده‌های صنعتی شیمیایی استوار است. تا دهه ۱۹۹۰، هند ۹۰ میلیارد دلار بدهی داشت که یک سوم آن به وام‌های زیرساختی انقلاب سبز مربوط بود. بانک جهانی در سال ۱۹۹۱، بستۀ تعدیل ساختاری را بر هند تحمیل کرد.

تعدیل ساختاری و تجارت آزاد شرکتی، سیستم‌های مقررات‌زدایی هستند. آنها از توانمندی و اقتدار مؤسسه‌های مالی جهانی و شرکت‌های بزرگ مانند مونسانتو، کارگیل و پپسی برای ازکار انداختن قوانین مستقل کشورها استفاده می‌کنند؛ قوانینی که برای حفظ حق حاکمیت غذایی این کشورها به اجرا گذاشته می‌شوند. نابود کردن مقررات دموکراتیک و همگانی، به قاعدۀ شرکتی تبدیل می‌شود. من همیشه به جهانی‌سازی شرکتی به‌مثابه بازسازی استعمار و بازگشت حاکمیت شرکت هندشرقی بریتانیا اشاره کرده‌ام.

هند قدیمی‌ترین تمدن کشاورزی زندۀ جهان است. یک چهارم کشاورزان جهان هندی هستند. هر مبارزه‌ای برای آزادی هند، از قیام **۱۸۵۷** علیه شرکت هند گرفته تا جنبش چامپاران ساتیاگراها (شورش کشاورزان هندی در ۱۹۱۷ به رهبری گاندی که از لحاظ تاریخی شورش مهمی در مبارزۀ هند برای آزادی تلقی می شود – م) علیه کشت اجباری ایندیگو (برگ‌هایی که از آنها رنگ ارغوانی استخراج می‌شود – م) به‌رهبری روستاییان بوده است. شرایط بانک‌جهانی و حاکمیت سازمان تجارت جهانی، اخلاق مدنیت ما «آناداتا سوخیباوا» (به‌معنی «شاد باد آن که غذای مرا فراهم می‌آورد» –م) را خراب کرده است. اصلاحات نئولیبرالی با تمرکز صرف بر سودهای شرکتی، با تهدید زندگی و معیشت کشاورزان، نه تنها به بحران وجودی عمیقی برای آنها، برای بحران غذا و برای سیستم کشاورزی منجر شده، بلکه با راندن یک چهارم هندی‌ها به گرسنگی، و سوءتغذیۀ شدید یکی از هر دو کودک هندی، گرسنگی فوق‌العاده‌ای ایجاد کرده است. ازکار انداختن قانون کالاهای اساسی، به تاجران اجازه می‌دهد تا دانه‌های غذایی را احتکار، و روی قیمت‌های مواد غذایی سوداگری کنند. احتکار دانه‌های غذایی، انحصارات شرکتی را پدید می‌آورد. کشاورزان با قیمت‌های پایین خرید محصولات‌شان، و شهروندان با

افزایش قیمت خرید مواد غذایی، استثمار می‌شوند.

با برنامه تعدیل ساختاری ۱۹۹۱ برای ازکار انداختن چهارچوب تنظیمی هند -که امنیت و حق حاکمیت غذایی ما را حفظ می‌کند و هند را به صورت حقیقی متکی به خود می‌سازد- مقررات‌زدایی به هند تحمیل شد. مقررات‌زدایی به شرکت‌ها اجازه می‌دهد بر سیستم غذایی مسلط شوند. عوامل مقررات‌زدایی معرفی شده در مشروط‌سازی‌های تعدیل ۱۹۹۱ شامل این موارد هستند: ۱. آزادسازی واردات کود و برداشتن مقررات تولید و توزیع داخلی کودها؛ ۲. لغو مقررات محدودکننده زمین؛ ۳. لغو یارانه‌ها بر برق و اعتبار آبیاری و در نتیجه ایجاد شرایطی برای تسهیل بازرگانی روی حقوق کانال آب آبیاری؛ ۴. حذف مقررات گندم، برنج، نیشکر، پنبه، روغن خوراکی و صنایع دانه های روغنی؛ ۵. ازکار انداختن سیستم امنیت غذایی؛ ۶. لغو کنترل بر بازارها، تاجران، و واسطه ها، و لغو کمک‌های مالی به تعاونی‌ها؛ ۷. لغو قانون کالاهای اساسی؛ ۸. لغو ممنوعیت عمومی بر سلف‌خری؛ ۹. لغو کنترل بر دفاتر دارایی؛ ۱۰. لغوکنترل‌های گزینشی اعتبار روی دفاترمالی؛ ۱۱. رفتار با تعاونی‌های کشاورزان، همسان با بخش خصوصی.

عوامل نقل شده از برنامهٔ تعدیل اقتصادی، دستورالعمل‌هایی برای از کار انداختن مقررات دولت برای غذا وکشاورزی است که هند پس ازکسب استقلال برای حفظ حق حاکمیت غذایی، خودکفایی غذایی و حقوق ذاتی همهٔ مردم به اجرا گذاشت.

مونسانتو برای برقراری انحصار بذر تلاش کرده است. اما ما با استثنا کردن بذرها از انحصارپذیری، از حق حاکمیت بذر خود محافظت کرده‌ایم. ماده ۳j لایحهٔ حق امتیاز، از به انحصار درآمدن «گیاهان و جانوران به طورکلی، یا هر بخش وابستهٔ دیگری -جز میکرو ارگانیسم‌ها، اما- شامل بذرها، و روندهای اساسی بیولوژیک برای تولید یا تکثیر گیاهان و جانوران» جلوگیری می‌کند.



ما برای به‌رسمیت شناختن کشاورزان به عنوان پرورش دهندگان و دفاع از حق جدایی‌ناپذیر آنها برای نگه داشتن، مبادله، پرورش و فروش بذرهایشان، لایحهٔ حفظ تنوع گیاه و حقوق کشاورزان را به اجرا گذاشتیم. این قانون مانع از آن شد که شرکت پپسی ازکشاورزان هندی به‌خاطر ذخیرهٔ بذرهای سیب زمینی‌شان شکایت کند.

مجلس و جنبش کشاورزان سه دهه است که از دستیابی منافع شرکت‌های جهانی به هدف نابودکردن حق حاکمیت بذر، حق حاکمیت غذایی و خودکفایی جلوگیری کرده‌اند.

درسال ۲۰۲۰، تحت فشار قدرت‌های جهانی که از سال ۱۹۹۱ آغاز شده بود، قانون کالاهای اساسی برای تنظیم انبارکردن مواد غذایی و جلوگیری از احتکار، تغییر کرد و مواد غذایی را از شمول قانون خارج کردند. با قانون (ترویج و تسهیل) تجارت و بازرگانی فرآورده‌های کشاورزی سال ۲۰۲۰، قوانین دولتی برای تنظیم بازارها و بازرگانان لغو شد.

یک قانون جدید کشاورزی با عنوان توافق‌نامه «اختیار و حفاظت» کشاورزان روی تضمین قیمت و خدمات مزروعی سال ۲۰۲۰، در را به‌روی غول‌های شرکت‌های کشاورزی، شرکت‌های بازرگانی الکترونیک و شرکت‌های فرآوری غذا باز می‌کند تا کشاورزان را به بردگان جدید شرکت‌های کشاورزی چند ملیتی مانند بایر و مونسانتو، کارگیل و پپسی کولا، آمازون و وال‌مارت و شراکت‌هایی که با کمپانی‌های هندی برای قبضهٔ راحت بازار هند ایجاد می‌کنند، تبدیل کند. آنها به‌عنوان «زمین داران» جدید ظهور می‌کنند تا نه تنها غذا و استفاده از زمین، بلکه استفاده از آب و بذرهای ما را هم کنترل کنند. آنها کشاورزان را به دام خرید نهاده‌های گران‌تر، و رشد کشت تک محصولیِ مواد اولیه‌ای می‌اندازند که خودشان (آن کالاها را) ارزان می‌خرند.

بین سال‌های ۱۷۶۵ و ۱۹۳۸، خروج ثروت از هند، با مقیاس قراردادن درآمدهای صادرات هند، و اضافه کردن بهرهٔ ۵درصد به آن، به ۹٫۲ تریلیون پوند (۴۵ تریلیون دلار) بالغ می‌شود.

بحران کشاورزی و بحران معیشت کشاورزان

مدلی بر اساس افزایش هزینه‌های تولید و کاهش قیمت محصولات شکل گرفته که کشاورزان را در تلهٔ بدهی گرفتار، و آنان را وادار به خودکشی می‌کند. با وجود این واقعیت که کشاورزان خرده‌پا، به ویژه زنان، غذای جهان را تأمین می‌کنند، آنان با یورش کشاورزی صنعتی شدهٔ جهانی‌سازی شده، در حال امحا هستند.[۸]

اکثر کشاورزان به این خاطر که شرکت‌های کشاورزی آنها را به بذرهای پرهزینه، ماشین آلات، و مواد شیمیایی وابسته‌کرده‌اند گرفتار بدهی هستند. تلهٔ بدهی بر این استدلال نادرست استوار است که خریدن نهاده‌های گران قیمت، بهره‌وری را افزایش خواهد داد. اما یک سیستم تولیدی که هزینه‌های گزاف نابودی اکولوژیک و نابودی سلامت را نادیده می‌گیرد، و هزینه‌های

اجتماعی و اکولوژیکی را به حساب نمی‌آورد، هنگامی که حساب‌رسی هزینهٔ واقعی انجام می‌شود، و کل هزینه‌ها به حساب می‌آیند، بهره‌وری منفی دارد. از سال ۱۹۹۵ تاکنون بیش از ۴۰۰/۰۰۰ کشاورز دست به خودکشی زده‌اند. ما بر اساس داده‌های رسمی، هزینه‌های اجتماعی و اکولوژیکی کشاورزی صنعتی در هند را بالغ بر ۱/۳ تریلیون دلار در سال برآورد کرده‌ایم.[۹]

افزایش قیمت غذا و گرسنگی

هر دقیقه یازده نفر از گرسنگی می‌میرند. وضعیت اضطراری گرسنگی، در نتیجهٔ کووید و قرنطینه تشدید شده است. برنامه جهانی غذا هشدار داده که وقوع «همه‌گیری گرسنگی»، زندگی و معیشت ۲۵۰ میلیون نفر را در معرض خطر فوری قرار خواهد داد.

براساس اعلام برنامهٔ جهانی غذا، بیش از یک میلیون نفر در آستانهٔ قحطی قرار دارند، و در سه ماه آینده (این مقاله در تاریخ ۲۴ مرداد منتشر شده است) ممکن است هر روز ۳۰۰/۰۰۰ نفر قحطی‌زده از گرسنگی بمیرند. گزارش آکسفام دربارهٔ «ویروس گرسنگی» آشکار می‌کند که از گرسنگی مربوط به کووید-۱۹، افراد بیشتری خواهند مرد تا از خود بیماری. در حالی‌که مردم، هم درکشورهای غنی و هم درکشورهای فقیر دچار گرسنگی می‌شوند، شرکت‌های بزرگ غذایی و کشاورزی سودهای بیشتری کسب می‌کنند.

در میانهٔ دههٔ ۱۹۶۰، بانک جهانی و دولت آمریکا، انقلاب سبز گران‌قیمت شیمیایی را تحمیل کردند. تا دهه ۱۹۹۰، هند ۹۰ میلیارد دلار بدهی داشت که یک سوم آن به وام‌های زیرساختی انقلاب سبز مربوط بود.

«بیماری همه‌گیر، آخرین بدبختی میلیون‌ها نفری است که از قبل با تأثیرات جنگ، تغییرات اقلیمی، نابرابری، و سیستم غذایی گسسته‌ای که میلیون‌ها نفر از تولیدکنندگان و کارگران مواد غذایی را فقیر کرده است، مبارزه می‌کنند. با این‌حال، بالایی‌ها به کسب سود ادامه می‌دهند: هشت شرکت بزرگ مواد غذایی و نوشابه سازی از ماه ژانویه -زمانی که بیماری همه‌گیر در سراسر جهان گسترده شد- بیش از ۱۸ میلیارد دلار به سهامداران خود سود پرداخت کرده‌اند: ده برابر بیش از آن مبلغی که سازمان ملل برای جلوگیری از به گرسنگی کشیده شدن مردم در ایام کووید-۱۹ درخواست کرده بود.»[۱۰]

در شیوهٔ مسلط کشاورزی، نزدیک به یک میلیارد نفر به صورت ساختاری گرسنه هستند؛ و این گرسنگی عمدی است.[۱۱] در شاخص گرسنگی جهانی سال ۲۰۱۸، هند با امتیاز ۳۱/۱ در بین ۱۱۹ کشور مورد بررسی، در جایگاه ۱۰۳ قرار داشت. در سال ۲۰۲۰، در بین ۱۱۷

کشور مورد بررسی، بعد از بنگلادش، پاکستان و نپال در جایگاه ۱۰۲ قرار داشت. در هند، از هر چهار نفر، یکی گرسنه می‌ماند، و از هر دو کودک هندی، یکی دچار سوءتغذیه است.[۱۲]

مردم به همان دلیلی گرسنه‌اند که کشاورزان را به خودکشی وا می‌دارد: غارت کشاورزی از سوی شرکت‌های جهانی که سود را بر مردم مقدم می‌دارند. سودهای آنها بالا می‌رود در حالی که درآمد کشاورزان کاهش می‌یابد و قیمت مواد غذایی افزایش می‌یابد.

از سال ۲۰۲۰، در سطح جهانی، شاخص قیمت غذا تقریبا ۴۰ درصد بالا رفته است. قیمت کالاهای اساسی مانند حبوبات و روغن‌های خوراکی در هند، در حال افزایش هستند. بهای روغن‌های خوراکی در سال گذشته بیش از ۶۲ درصد افزایش یافته بود.

حق بر غذا یک حق بنیادی بشر است

بیل گیتس می‌خواهد کشاورزی جهان را با یک آنتی ژن، و بذرجهانی را با همکاری تحقیقات جهانی برای تامین غذا کنترل کند تا اختیار بذرهای جهان را در دست بگیرد. در بسترامپریالیسم جدید غذایی، ما به یک آزادی غذای جدید و جنبش حق حاکمیت غذایی برای دفاع از حق تضمین شده از سوی قانون اساسی و اجتناب از قحطی و بردگی غذایی نیاز داریم.

بانک جهانی، سیستم امنیت غذایی ما را که مبتنی بر تهیه عمومی و یک سیستم توزیع همگانی بود، از کار انداخت. سیستم توزیع عمومی، یکی از قاطع‌ترین عوامل سیاست غذایی و سیستم امنیت غذایی در کشور بوده است. این سیستم پس از قحطی سال ۱۹۴۳ در بنگال، و نیز به عنوان اقدام جنگی در طی جنگ جهانی دوم، به مثابه سیستم جیره بندی آغاز شد. سیستم در طی سال‌ها، با پدیدار شدن به عنوان پایه‌ای برای تسکین فقر، به‌صورت فوق‌العاده‌ای گسترش یافت و به خصیصه‌ای دائمی در اقتصاد غذای هند تبدیل شد.

شبکه توزیع عمومی در هند، با شمول نزدیک به ۴۵۱،۰۰۰ فروشگاه عرضه به قیمت مناسب، برای توزیع کالاهایی به ارزش بیش از ۱۵۰ میلیارد روپیه، برای حدود ۱۸۰ میلیون خانوار در سراسر کشور، شاید بزرگترین شبکهٔ توزیع از نوع خود در جهان است. سیستم شبکه توزیع عمومی یک سازوکار جیره‌بندی است که خانوارها را از طریق سیستم توزیع همگانی، مستحق دستیابی به کالاهای اساسی مانند برنج، گندم، شکر، نفت سفید و روغن‌های خوراکی به نرخ‌های سوبسیدی می‌داند. مسئولیت ادارهٔ آنها بین دولت مرکزی و دولت‌های ایالتی

مشترک است. دولت مرکزی ذخیرهٔ مواد و تدارکات دانه‌های خوراکی را به عهده دارد و هزینهٔ این عملیات را می‌پردازد، درحالی که دولت‌های ایالتی دانه‌های خوراکی را حمل و آنها را برای خرده فروشی در فروشگاه‌های سیستم توزیع عمومی عرضه می‌کنند.

یک سیستم توزیع عمومی، به تهیهٔ عمومی دانه‌های خوراکی و تنظیم قیمت نیاز دارد. دستکاری و احتکار برای منافع تعداد محدودی شرکت‌های کشاورزی قدرتمند، صرفاً تهدیدی برای معیشت کشاورزان خرده‌پا نیست، بلکه تهدیدی برای سیستم توزیع عمومی، حق بر غذا، و حق حاکمیت غذایی ۱/۳۶ میلیارد جمعیت هندی است.

ما یک قانون امنیت ملی غذایی داریم (قانون حق بر غذا)، اما این قانون بدون رشد غذای کشاورزان و تهیه همگانی غذا، معنایی ندارد. آمریکا که از غذا به عنوان اسلحه استفاده می‌کند، در سازمان تجارت جهانی، هند را بر سر تهیهٔ همگانی و سهام عمومی در قانون امنیت غذایی مورد تعقیب قرار داده است.[۱۳]

فن‌آوری بزرگ و برنامه‌های بزرگ کشاورزی، برای یک امپراتوری بر روی بذر، غذا و زمین‌های ما

سلاطین فن‌آوری بزرگ، اکنون با کشاورزی دیجیتال، به بذر، غذا و زمین‌های ما چشم دوخته‌اند. چشم‌انداز خیالی آنها «کشاورزی بدون کشاورزان» و «مزرعهٔ آزاد از غذا» برای چلاندن و استخراج سود از هر جریب زمین و هر لقمه غذایی است که ما می‌خوریم.

بیل گیتس می‌خواهد کشاورزی جهان را با یک آنتی ژن، و بذرجهانی را با همکاری تحقیقات جهانی برای تامین غذا (CGIAR) کنترل کند تا اختیار بذرهای جهان را در دست بگیرد. او در حال پیش بردن نقشه‌برداری دیجیتال ژنتیک برای کسب حق امتیاز روی بذرها در بانک‌های ژن است.[۱۴]

او برای به‌دست آوردن کنترل غذا از طریق کشاورزی دیجیتال و غذای ساختگی آزمایشگاهی تلاش می‌کند. او در عین حمله به کاشت برنج در هند، که ما بذر ۲۰۰/۰۰۰ نوع از آن‌را فرآوری کرده ایم، «برنج طلایی مورد مهندسی ژنتیکی قرارگرفته» را که ۸۰ حق امتیاز مربوط به‌خود را دارد، ترویج می‌کند.

انقلاب سبز و کشاورزی صنعتی، به تهی کردن مواد مغذی در محصولات کمک کرده‌اند. او از طریق حمایت از ائتلاف جهانی برای تغذیهٔ بهبود یافته (GAIN)، این خسارت را تشدید می‌کند. من این را فاشیسم غذایی می‌خوانم: نابودکردن بدیل‌های مردمی برای حق حاکمیت

غذایی و تحمیل غذای خطرناک و ناسالم به مردم، فقط برای حداکثرکردن سود و کنترل بر غذا.

گوشت مصنوعی که کباب کردن آن غیرممکن است و من آن را «غذای جعلی» می‌نامم، ۱۴ حق امتیاز دارد. غذای جعلی یک معدن طلا است. غذای جعلی به تغذیه مردم یا نجات سیاره ربطی ندارد.[۱۵]

گیتس و میکروسافت درگیر دیجیتالی کردن پرونده‌های زمین، اطلاعات خاک، داده‌های بیمه، و اطلاعات اعتبار موجود، در دست کسانی هستند که برای تبدیل شدن به زمین‌داران جهانی تلاش می‌کنند. گیتس درحال برنامه‌ریزی برای یک جهان کشاورزی به عنوان جهان کشاورزی گیتس است. گیتس بزرگ‌ترین مالک زمین کشاورزی در آمریکا است. میکروسافت کنترل اطلاعات زمین کشاورزان هند را در دست داشته است.[۱۶] حتی همایش سیستم‌های غذایی سازمان ملل برای مطرح کردن دستورکار شرکتی تحت فشار قرارگرفته بوده است.[۱۷]

در بستر امپریالیسم جدید غذایی، ما به یک آزادی غذای جدید و جنبش حق حاکمیت غذایی برای دفاع از حق تضمین شده از سوی قانون اساسی و اجتناب از قحطی و بردگی غذایی نیاز داریم. حق حاکمیت غذایی حقی مادرزادی ماست.

منبع:
https//:janataweekly.org/food-sovereignty-food-and-famine-land-and-livelihoods/

۱. به معنی قدرت و حق اداره خود بدون دخالت خارجی – مترجم

۲. ماده ۲۱ قانون اساسی هند اشعار می دارد که «هیچ فردی نمیتواند از زندگی و آزادی فردی خود جز بر اساس رویه برقرارشده از سوی قانون محروم شود.» از این رو ماده ۲۱ دو حق را حفظ می کند: ۱– حق زندگی ۲– حق آزادی فردی– مترجم

3. Vandana Shiva, Radha Holla Bhar “An Ecological History of Food and farming in India” vol 2 “Sharing the Earth’s Harvest : Creating Abundance or Scarcity “Research Foundation for Science Technology and Ecology”, 2005.

۴. اوتسا پاتنایک اقتصاددان مارکسیست هندی و همسر پرفسور پرابات پاتنایک است. او از سال ۱۹۷۳ تا سال ۲۰۱۰ که بازنشسته شد، در مرکز مطالعات و برنامهریزی اقتصادی در دانشکده علوم دانشگاه جواهر لعل نهرو در دهلی تدریس می کرد. – مترجم

5. “How much money did Britain take away from India? About $45 trillion in 173 years, says top economist”, Nov 19, 2018, https://www.businesstoday.in.

۶. قانون کالاهای اساسی قانونی است که پارلمان هند تصویب کرد تا تحویل کالاها یا محصولات معینی را که درصورت احتکار یا بازار سیاه، تامین آنها میتواند روی زندگی مردم تاثیر بگذارد، تضمین نماید. این کالاها، موادغذایی، دارو، سوخت و غیره را در بر میگرفت. –مترجم

۷. آرتور دانکل، رئیس سازمان تعرفه و تجارت بود. «اسناد دانکل»، به دُور مذاکرات در اروگوئه اطلاق میشود که توافق «گات» را نهایی کرد.

8. “Agribusiness Is Devastating to Family Farmers, Rural Communities, and the Environment”, https://www.actionaidusa.org.-

9. Vandana Shiva, Vaibhav Singh, Wealth per Acre, Natraj Publishers. “Farm debt crisis: 70%

of agricultural families spend more than they earn", 27 June, 2017, https://www.business-standard.com.
10. "The hunger virus: how COVID-19 is fuelling hunger in a hungry world", 9 July 2020, https://www.oxfam.org.
11. Hunger by Design in Vandana Shiva, Making Peace with the Earth, Women Unlimited.
12. Hunger by Design in Vandana Shiva, Making Peace with the Earth, Women Unlimited.
13. Prof. Ganesh Hingmire, Mr. Paresh Chinchole "Position Paper on Public Stockholding, Food Security And India", https://www.wto.org.
14. "Reclaim The Seed", The Vandana Shiva blog, https://www.navdanya.org.
15. "Lab Made Breast Milk And Lab Made Meat", https://navdanyainternational.org.
16. "Revealed: Ministry of Agriculture's MOU with Microsoft on the Agristack. Urgent need for transparency and consultation!", https://internetfreedom.in.
17. "UNFSS – Where Multinationals Continue to Design our Food Systems and Control our Diets", https://navdanyainternational.org



تظاهرات اعتراضی عظیم کشاورزان هند. ژانویه ۲۰۲۱



نقش کلان‌سرمایه‌داران
در به قدرت رسیدن فاشیسمِ هیتلری

هوشمند انوشه



این مطلب نشان‌دهنده نقشی است که کلان سرمایه‌داران و صاحبان صنایع آلمان با کمک‌های مالی و نفوذ خود در به قدرت رساندن هیتلر ایفا کردند.

جنایات هیتلر و نازی‌های آلمان بر کسی پوشیده نیست. نازی‌ها جنایات زیادی در خودِ آلمان در حق یهودیان، احزاب سیاسی و هنرمندان دگراندیش، سازمان‌های کارگری و انواع اقلیت‌ها مرتکب شدند. علاوه برآن، هیتلر مسئول کشتار بیش از ۷۰ میلیون نفر در طول سال‌های جنگ جهانی دوم بوده است. سهم بزرگی از این قربانیان– بیش از ۲۷ میلیون کشته– مربوط به اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی بود.

پس از سرنگونی رژیم نازی و پایان جنگ جهانی دوم کتاب‌ها و فیلم‌های بسیاری از دوران سیاه تاریخ آلمان و رژیم نازی تولید و منتشرشده است. هدف همهٔ این نوشته‌ها و فیلم‌ها چه به صورت مستند و چه به صورت داستانی نشان دادن جنبه‌های مختلفی از ماهیتِ کریه این رژیمِ جنایتکار بوده است. نکته قابل توجه این است که تقریباً تمامی این آثار تنها به روایتِ جنایاتِ این رژیم اکتفا کرده‌اند و کم‌تر به علل رشد و به قدرت رسیدن آن پرداخته‌اند. در این آثار هیتلر عموماً فردی دیوانه، روانی و یا ماجراجو قلمداد می‌شود و در این میان کم‌تر به چگونگی و عوامل مهم در به قدرت رسیدن او پرداخته شده است. آثاری هم که علل به قدرت

رسیدن هیتلر را بررسی می‌کنند بر عوامل سیاسی بسنده می‌کنند و عوامل اقتصادی و مالی را نادیده می‌گیرند. به منظور درک نقش کلان‌سرمایه‌دارن در فراهم کردن امکانات برای هیتلر، در ابتدا مراحل به قدرت رسیدن وی را به صورت خلاصه مرور کنیم. فعالیت‌های هیتلر را می‌توان به سه دوره تقسیم کرد:

دورهٔ نخست:

هیتلر ابتدا قصد داشت به طور قهرآمیز قدرت را در آلمان قبضه کند و به همین دلیل به کمک گروه کوچکی که گرد او جمع شده بودند، در سال **۱۹۲۳** در شهر مونیخ دست به یک کودتای ناموفق زد تا جمهوری وایمار را که توسط حزب سوسیال دموکرات اداره می‌شد، سرنگون کند. جمهوری وایمار نخستین نظام نسبتاً دموکراتیکی بود که پس از شکست آلمان در جنگ جهانی اول، سرنگونی سلطنت و سرکوب انقلاب **۱۹۱۸** به رهبری حزب سوسیال دموکرات تشکیل شده بود. پس از شکستِ کودتا، هیتلر دستگیر و محکوم به **۵** سال حبس شد. او در زندان زندگی‌نامهٔ خود را نوشت که بعدها تحت عنوان «نبرد من» انتشار یافت.

دورهٔ دوم:

پس از آزادی از زندان، هیتلر در روش به قدرت رسیدن خود تجدید نظر کرد و به استفاده از نظام پارلمانی برای رسیدن به قدرت روی آورد. حزب نازی در انتخاباتِ پارلمان در سال **۱۹۲۸** شرکت کرد و تنها توانست **۲/۸** درصد آرا را به دست آورد و فقط **۱۲** نماینده در پارلمان داشته باشد. ولی دور بعدی انتخابات برای هیتلر و حزبش سرنوشت‌ساز بود. در انتخابات بعدی در سال **۱۹۳۰** حزب نازی توانست به یک پیروزی غیر منتظره دست یابد و با کسب **۱۸/۳** درصد آرا پس از حزب سوسیال دموکرات دومین فراکسیون بزرگ در پارلمان آلمان باشد. این پیروزی غیرمنتظره تخته پرشی شد برای مراحل بعدی در به قدرت رسیدن هیتلر. حزب نازی که پیش از این تنها یک جریان حاشیه‌ای به حساب می‌آمد و چندان جدی گرفته نمی‌شد، پس از این انتخابات به یکی از بازیگران اصلی در صحنه سیاست آلمان بدل شد.

دورهٔ سوم:

در این دوره افزایش قدرت حزب نازی همچنان ادامه یافت و نازی‌ها توانستند با کسب **۳۳** درصد کل آرا در انتخابات نوامبر سال **۱۹۳۲** به قوی‌ترین حزب و بزرگ‌ترین فراکسیون در

> **در فیلم‌ها ومستندهایی که درباره فاشیسم و هیتلر ساخته شده، عموماً او فردی دیوانه، روانی و یا ماجراجو قلمداد می‌شود و در این میان کم‌تر به چگونگی و عوامل مهم در به قدرت رسیدن او پرداخته شده است.**

پارلمان آلمان تبدیل شوند. در یک بحران سیاسی و پس از رایزنی‌های بسیار، رئیس‌جمهور وقت، ژنرال **هیندن بورگ**، روز ۳۰ ژانویه سال **۱۹۳۳** تصمیم گرفت تا حکم صدراعظمی هیتلر را تنفیذ کند. بدین ترتیب هیتلر و حزب او به هدف خود رسیدند و موفق شدند تمام قدرت و سرنوشت آلمان را به چنگ آورند؛ به جمهوری وایمار خاتمه دهند و نظام دیکتاتوری و فاشیستی مورد نظر خود را در آلمان حاکم سازند و آغازگرِ یکی از سیاه‌ترین دوران‌ها در تاریخ آلمان و بشریت شوند.

دلایل به قدرت رسیدن هیتلر البته متعدد است. شیوه‌های عوام‌فریبانه هیتلر در استفاده از نگرانی‌ها و دشواری‌های زندگی مردم در آلمان مسلماً نقش مهمی در روآوردن توده‌ها به او بازی کرد. در اینجا ما توجه‌مان را به یک عامل مهم یعنی نقش کلان سرمایه‌داران و صاحبان صنایع بزرگ در به قدرت رسیدن هیتلر معطوف می‌کنیم.

پرسشی که باید بدان پاسخ داده شود این است که هیتلر با کدام منابع مالی توانست حزب خود را گسترش دهد؟ هزینهٔ تبلیغات برای انتخابات از چه منابعی تأمین می‌شد؟ مخارجِ گروه‌های بزرگ شبه‌نظامی و مسلح **اس‌آ** (SA) که شهرها را ناامن می‌کردند و رژه‌های آن‌چنانی به راه می‌انداختند، ازکجا می‌آمد؟ باید توجه داشت با آنکه حزب نازی به منظور جلب کارگران و تضعیف احزاب چپ، در برنامه خود شعارهای عوام‌فریبانه با ظاهری ضد سرمایه‌داری گنجانده بود، ولی از همان روزهای نخست در پی جلب توجه و حمایتِ سرمایه‌دارانِ بزرگ بود و برای پیشبرد این هدف همواره بر ضدیت با بلشویسم و مارکسیسم تأکید داشت.

کمک‌های مالی به هیتلر در سال‌های نخست

ابتدا به معرفی یکی ازکلان سرمایه‌دارانی می‌پردازیم که درسال‌های نخستِ فعالیت‌های هیتلر حمایت‌های مالی شایانی از وی به عمل آورد. این کلان سرمایه‌دار **ارنست بورزیگ** نام داشت. او صاحب کارخانجات بورزیگ در شهر برلین بود و به علت قدرت و نفوذ فراوان به ریاست **اتحادیه کارفرمایان آلمان** انتخاب شده بود. در سال ۱۹۱۰ نام بورزیگ در لیست ۶۰ نفر از ثروتمندترین افراد در پادشاهی پروس قرار داشت. بورزیگ به مانند بسیاری از اشراف و ثروتمندان آن روز آلمان، از ثروت خود برای کمک به جریان‌های ارتجاعی استفاده می‌کرد. پس از پایان جنگ جهانی اول که جامعه آلمان در اثر نتایج فاجعه‌بار جنگ دچار بحرانی عمیق شده بود، بورزیگ به گروه‌های شبه‌نظامی معروف به **فرای کورپ** کمک‌های مالی فراوانی می‌کرد. این گروه‌های شبه‌نظامی از سربازان و افسران ارتش شکست‌خورده آلمان تشکیل شده

بود که از جبهه برگشته بودند و در دوران انقلاب سال‌های ۱۹۱۸ و ۱۹۱۹ آلمان از سوی ارتجاع آلمان برای سرکوب و کشتار انقلابیون به کار گرفته می‌شدند. بورزیگ همچنین در سال ۱۹۱۹ نقش مهمی در ایجاد یک **صندوق مالی ضد بلشویسم** ایفا کرده بود.

سابقه آشنایی بورزیگ و هیتلر به سال ۱۹۱۹، یعنی اوائل فعالیت سیاسی هیتلر بازمی‌گشت. بورزیگ در باشگاه ملی برلین با هیتلر آشنا شد. این باشگاه توسط ثروتمندان برلین تأسیس شده بود و در اختیار روشنفکران و ثروتمندان با گرایش‌های سیاسی راست قرار داشت. نقش مرکزی را در این باشگاه **آلفرد هوگن برگ** Alfred Hugenberg ایفا می‌کرد. هوگن برگ یکی از بزرگ‌ترین سرمایه‌داران آن روزِ آلمان در صنایع سنگ آهن، صنایع اسلحه‌سازی و همچنین صاحب چندین روزنامه بود. روزنامه‌های متعلق به او نقش مهمی در تبلیغات ضد دموکراتیک علیه جمهوری وایمار ایفا می‌کردند. او خود کسی بود که نقش مهمی در به قدرت رسیدن هیتلر داشت. هیتلر چندین بار در این باشگاه برای ثروتمندان و سرمایه‌داران عضو این باشگاه سخنرانی کرد. یکی از محورهای اساسی سخنرانی‌های هیتلر، تأکید بر خطر بلشویسم برای آلمان بود. او هدف خود را به صورت خلاصه برای حاضرین، نابودی جهان‌بینی مارکسیستی اعلام می‌کرد.

بورزیگ پس از آشنایی با هیتلر در این باشگاه به زودی رابطهٔ بسیار نزدیکی با هیتلر برقرار کرد و برای او و حزبش کمک‌های مالی فراوانی از دوستانش در میان صاحبان صنایع جمع‌آوری کرد. بورزیگ که بسیار تحت تأثیر نظرات و اهداف هیتلر قرار گرفته بود، در ماه مارس سال ۱۹۲۷ در طرفداری از حزب نازی‌ها در یکی از روزنامه‌های برلین چنین نوشت: «من فکر می‌کنم هیتلر فردی است که می‌تواند به کمک گروه خود احساس ملی‌گرایانه را میان کارگران بازسازی کند و بدین ترتیب فاصله‌ای را که میان اقشار مختلف ایجاد شده است، را از میان بردارد.»

کلان سرمایه‌داران، از رشدِ آگاهی طبقاتی و مبارزات طبقه کارگر آلمان بسیار ناراضی بودند و به همین دلیل از بازسازی **احساساتِ ملی‌گرایانه** در میان کارگران که توسط هیتلر تبلیغ می‌شد، به شدت استقبال می‌کردند.

کلان سرمایه‌داران، از رشدِ آگاهی طبقاتی و مبارزات طبقه کارگر آلمان بسیار ناراضی بودند و به همین دلیل از بازسازی احساساتِ ملی‌گرایانه در میان کارگران که توسط هیتلر تبلیغ می‌شد، به شدت استقبال می‌کردند.

فعالیت‌های نازی‌ها البته از چشم مقامات آن روز آلمان دور نمی‌ماند. آنها این فعالیت‌ها را

به دقت زیر نظر داشتند و در مورد آنها به طور مرتب گزارش‌هایی تهیه می‌کردند. در یکی از مکاتبات وزارت داخله ایالت بایرن آلمان در سال **۱۹۲۲** چنین آمده است:

«می‌توان گفت که حزب ناسیونال سوسیالیست کارگری آلمان (حزب هیتلر) نیازهای مالی خود را عمدتاً از طریق صاحبان صنایع بزرگ وکلان زمینداران تامین می‌کند. انگیزه آنها برای این کار هم قابل فهم است. انگیزه آنها علاوه بر مقابله با بلشویسم همچنین مُلغی کردن قانون هشت ساعت کار در روز است؛ همانطورکه توسط موسولینی در ایتالیا انجام گرفت.»[1]

این جملات نیازی به توضیح اضافی ندارند و به روشنی دلیل هم‌سویی کلان سرمایه‌داران را با هیتلر روشن می‌کنند.

در اینجا باید از فرد دیگری نیز نام ببریم که در نخستین سال‌های فعالیت سیاسی هیتلر نقش مهمی در شناساندنِ او داشت. این فرد **ارنست هانف‌اشتنگل** Ernst Hanfstaengl نام داشت. او یک تاجر آلمانی آمریکایی بود که در آمریکا بزرگ شده و در دانشگاه هاروارد تحصیل کرده بود و به فعالیت‌های سیاسی نیز علاقه و اشتغال داشت. اشتنگل که خود به اقشار مرفه در شهر مونیخ تعلق داشت، در نخستین سال‌های فعالیت سیاسی هیتلر کمک‌های مالی مهمی به او کرد و مهم‌تر از همه او را با محافل ثروتمند و اشرافی آلمان آشنا نمود و برای او در این محافل تبلیغ کرد. به واسطهٔ همین کمک‌های مالی بود که هیتلر توانست دست به انتشار نخستین روزنامه برای حزب خود بزند. اشتنگل درکودتای ناموفق هیتلر در سال **۱۹۲۳** نیز شرکت داشت. در حالی‌که پس از شکست کودتا او توانست به شهر سالزبورگ بگریزد، هیتلر خود را در خانه ییلاقی اشتنگل مخفی کرد.

این دو نمونه نشان‌دهنده استقبال پرشوری است که سرمایه‌داران و ثروتمندان آن روز از ظهور هیتلر در صحنه سیاسی آلمان به عمل می‌آوردند. آنها با کمک‌های مالی، هیتلر و حزب او را در مبارزه علیه احزاب چپ و علیه نظام دموکراتیک جمهوری وایمار تقویت می‌کردند. «خانواده‌های مرفه خوشحال بودند که هیتلر قادر است کاری را انجام دهد که خود آنها توانایی آن را نداشتند یعنی به محافل اقشار پایین جامعه راه یابد و با نفوذ سوسیال‌دموکرات‌ها در میان آن اقشار مقابله کند»[2]. به کمک همین رابطه‌ها در بین ثروتمندان و سرمایه‌داران بود که هیتلر

از مکاتبات وزارت داخله ایالت بایرن:
حزب هیتلر نیازهای مالی خود را عمدتاً از طریق صاحبان صنایع بزرگ و کلان زمینداران تأمین می‌کند. انگیزه آنها علاوه بر مقابله با بلشویسم، مُلغی کردن قانون هشت ساعت کار در روز است.

توانست با موسولینی ارتباط برقرار کند.

نقش صاحبان صنایع بزرگ در قدرت گرفتن هیتلر

بسیاری از پژوهش‌گران تاریخ آلمان، سال **۱۹۲۹** را سالی تعیین‌کننده در به قدرت رسیدن نازی‌ها می‌دانند: «آنها معتقدند که در این سال هیتلر به این نتیجه رسید که صاحبان صنایع حاضر هستند در سیاست‌های ضد دموکراتیک و ضد سندیکاهای کارگریِ او سرمایه‌گذاری کنند.»[۳] پس از شکست سخت در انتخابات سال **۱۹۲۸** هیتلر و حزب نازی به تجزیه و تحلیل دلایل شکست پرداختند و به این نتیجه رسیدند که برای موفقیت‌های آتی لازم است تا مقبولیت بیشتری میان کلان‌سرمایه‌داران و صاحبان صنایع پیدا کنند.

یکی دیگر از سرمایه‌دارانی که به یاری هیتلر شتافت **امیل کردورف** نام داشت. او که از سال **۱۸۹۳** تا **۱۹۲۶** سمت مدیرعاملی یکی از بزرگ‌ترین صنایع ذغال سنگ آلمان را بر عهده داشت، به ضدیت با اصول دموکراتیک جمهوری وایمار و سندیکاهای کارگری معروف بود. او درسال **۱۹۲۷** با هیتلر ملاقات کرد و به سرعت به یکی از مهم‌ترین پشتیبانان مالی هیتلر تبدیل شد. او به عنوان میهمان درکنگره حزب نازی که در سال **۱۹۲۹** در شهر نورنبرگ تشکیل شده بود، شرکت کرد. کردورف از نفوذ خود در میان صاحبان صنایع آلمان استفاده کرد تا بتواند هیتلر را به آنها معرفی کند و همکاری و پشتیبانی آنها را در جهت به قدرت رساندن هیتلر جلب نماید. به همین منظور و به ابتکار او هیتلر در نامه‌ای خطاب به صاحبان صنایع خط‌مشّی خود را تشریح کرد و خواهان کمکِ آنها شد. در ماه اکتبر سال **۱۹۲۷** چهارده



ارنست هانف اشتنگل، نفر دوم از سمت چپ ، در یک میهمانی در کنار دوستانش

تن از صاحبان صنایع آلمان در منزل کردورف با هیتلر ملاقات کردند. اتحاد با صاحبان صنایع و کمک‌های مالی آنها عامل مهمی در کسب آرای بالای نازی‌ها در انتخابات سال ۱۹۳۰ پارلمان آلمان به شمار می‌رود.

علاوه بر نمونه‌هایی که ذکر شد، رابطه نزدیک میان هیتلر و کلان سرمایه‌دارن و زمینداران البته پوشیده نمانده و در برخی از آثار پژوهش‌گران این دوره تشریح شده‌اند. یکی از این آثار کتابی است به نام لیبرالیسم، فاشیسم، اینتگراسیون به نگارش **راینهارد اوپیتز** جامعه‌شناس آلمانی که در سال ۲۰۰۰ منتشر شده است[۴]. در این کتاب روابط میان مدیران بانک‌ها و صنایع بزرگ و هیتلر و حزب او عریان می‌شوند. اوپیتز در این اثر نقش مهمی که **شاخت** در حمایت مالی از هیتلر و کمک در به قدرت رسیدن او ایفا کرده بود را به خوبی روشن می‌کند.

یالمار شاخت یکی از چهره‌های مهم در اقتصاد آلمان بود که نقش مهمی در ایجاد ارتباط میان حزب نازی و صاحبان صنایع بزرگ آلمان در آن دوران ایفا کرد. شاخت در دوران جمهوری وایمار و پیش از به قدرت رسیدن هیتلر عضو هیئت مدیره تعدادی از مهم‌ترین بانک‌های آلمان بود و همچنین ریاست بانک مرکزی آلمان را برعهده داشت و بدین وسیله توانسته بود ارتباط بسیار نزدیکی با مدیران عالی‌رتبه صنایع بزرگ آلمان برقرار کند. در دوران رشد نازی‌ها، نخستین تماس‌ها میان شاخت و رهبران حزب نازی برقرار می‌شود. شاخت پس از نخستین آشنایی با هرمان گورینگ در سال ۱۹۳۰ در یک میهمانی با یوزف گوبلز و آدولف هیتلر آشنا می‌شود و بسیار تحت تأثیر هیتلر قرار می‌گیرد. هرمان گورینگ و یوزف گوبلز از رهبران حزب نازی و بسیار به هیتلر نزدیک و مورد اعتماد او بودند. شاخت سپس به حلقه طرفداران حزب نازی می‌پیوندد و از نفوذ خود در میان مدیران و صاحبان صنایع بزرگ آلمان در به قدرت رساندن هیتلر استفاده می‌کند. در سال‌های نخست دهه ۱۹۳۰ که آلمان دچار یک بحران سیاسی شده بود، شاخت به همراه ۲۰ نفر از مدیران بانک‌ها، بزرگ مالکان و صاحبان صنایع بزرگ در نامه‌ای خطاب به رئیس جمهور وقت، **هیندن بورگ**، حمایت خود را از صدراعظمی هیتلر اعلام نمود. باید توجه داشت که در آن زمان آلمان دچار یک بحران سیاسی شده بود و رئیس جمهور هیندن بورگ در تنفیذ مقام صدر اعظمی به هیتلر بسیار تردید داشت.

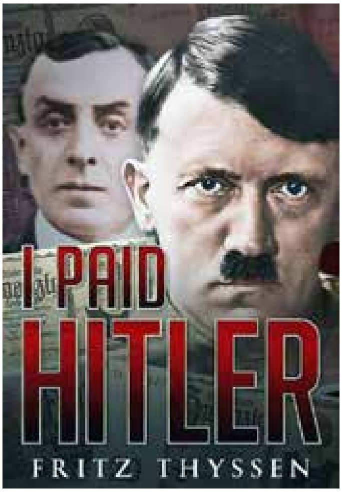
در ماه اکتبر سال ۱۹۲۷ چهارده تن از صاحبان صنایع آلمان در منزل کردورف با هیتلر ملاقات کردند. اتحاد با صاحبان صنایع و کمک‌های مالی آنها عامل مهمی در کسب آرای بالای نازی‌ها در انتخابات سال ۱۹۳۰ پارلمان آلمان به شمار می‌رود.

هیتلر پس از احراز سمت صدراعظمی شاخت را مجدداً به سمت ریاست بانک مرکزی آلمان برگمارد. در طرحی که هیتلر برای رشد صنایع نظامی در سر داشت، نقش مهمی به شاخت به عنوان رئیس بانک مرکزی داده شد. شاخت یکی از معماران اصلی ایجاد ساختار مالی لازم برای تولید صنایع نظامی در آلمان بود. در سال ۱۹۳۷ شاخت رسماً به عضویت حزب نازی‌ها درآمد. در سال‌های ۱۹۳۴ تا ۱۹۳۷ شاخت سمت وزارت اقتصاد آلمان را عهده‌دار بود.

اوپیتز در اثر خود همچنین به جلسه بسیار مهم دیگری اشاره می‌کند که در **باشگاه صنایع شهردوسلدورف** آلمان یک سال پیش از به قدرت رسیدن هیتلر و به دعوت و شرکت مدیران صاحب نام صنایع بزرگ آلمان با حضور هیتلر برگزار شد. هیتلر در سخنرانی خود پس از تشریح برنامه حزب نازی برای صاحبان صنایع بزرگ آلمان، با تأکید بر خطر بلشویسم، از بین بردن نظام پارلمانی را به عنوان شرط لازم برای حل بحران اقتصادی مطرح کرد. طبق گزارش پلیس شهر دوسلدورف تقریباً تمام مدیران صنایع بزرگ در این جلسه شرکت داشتند و نظرات هیتلر را مورد تشویق و تأیید قرار دادند.

طبق اطلاعات درج شده در این کتاب در فاصله یک ماه پیش از به قدرت رسیدن هیتلر، بیش از ده دیدار مخفیانه میان هیتلر و دیگر رهبران حزب نازی با تقریبا تمام نمایندگان اقتصاد آلمان صورت گرفت.

با توجه به این داده‌ها، پرسش‌هایی مطرح می‌شود: هدف از این دیدارها و جلسات چه بوده است؟ چه منافع و علائق مشترکی برای توجیه این جلسات وجود داشت که طرفین حاضر بودند ساعات زیادی از وقت خود را صرف آن کنند؟ چه مسائلی در این جلسات چند ساعته مورد بحث و تبادل نظر قرار می‌گرفت؟ چرا طرفین تلاش می‌کردند تا این جلسات تا حد ممکن مخفی بماند و انعکاس بیرونی نداشته باشد؟



در پاسخ می‌دانیم که هیتلر می‌کوشید تا هم خود و هم حزبش را طرفدار کارگران نشان دهد و به همین دلیل عنوان **حزب ناسیونال سوسیالیست کارگران آلمان** را برای حزب خود انتخاب کرده بود. باید چنین قلمداد می‌شد که حزب او هم ملی و هم طرفدار کارگران

در فاصله یک ماه پیش از به قدرت رسیدن هیتلر، بیش از ده دیدار مخفیانه میان هیتلر و دیگر رهبران حزب نازی با تقریبا تمام نمایندگان اقتصاد آلمان صورت گرفت.

است. در کتاب معروف **نبرد من**، این طرفداری از کارگران بسیار پُر رنگ بیان شده بود. هیتلر در حقیقت با گام‌های بسیار سنجیده در حال آماده کردن مراحل به قدرت رسیدن خود بود. او به‌خوبی می‌دانست که برای به قدرت رسیدن به منابع مالی و پشتیبانی صاحبان صنایع بزرگ آلمان نیاز دارد. در عین حال او با تردستی بسیار می‌کوشید تا این نزدیکی به صاحبان سرمایه را از دید کارگران آلمان مخفی نگاه دارد تا بتواند همچنان چهره موجهی به خود بگیرد و شعارهای عوام‌فریبانه خود را به آنها بقبولاند. از سوی دیگر کلان سرمایه‌داران آلمان نیز نمی‌توانستند از برنامه اقتصادی هیتلر که مبتنی بر سرکوب سندیکاها و احزاب چپ و همچنین گسترش بازار برای سرمایه‌داران آلمان بود، خرسند نباشند.

پس از سرنگونی رژیم هیتلر در سال **۱۹۴۵** تلاش به منظور مخفی نگاه داشتن رابطه میان هیتلر و کلان سرمایه‌داران آلمان همچنان ادامه یافت. بدین ترتیب می‌توان دریافت که چرا در اکثر قریب به اتفاق فیلم‌ها و نوشته‌هایی که در مورد آن دوران تولید و منتشر شده‌اند، از این رابطه سخنی به میان نمی‌آید. با این وجود برخی از چهره‌های شاخص صنایع بزرگ آلمان چنان به هیتلر و حزب او نزدیک بودند که دیگر هیچ گونه پرده پوشی در این موارد امکان پذیر نیست. یکی از این چهره ها **فریتس تیسن** از خانواده با نفوذ تیسن آلمان و از صاحبان صنایع فولاد تیسن یکی از بزرگ‌ترین کنسرن‌های آلمان بود. تیسن از نخستین صاحبان صنایع بود که رسماً و علناً طرفداری خود را از هیتلر اعلام داشت و از همان سال **۱۹۲۳** شروع به کمک به هیتلر نمود و در بسیاری از پروژه‌های او سرمایه‌گذاری کرد. او در سال **۱۹۳۱** رسماً به عضویت حزب نازی درآمد. او حتی یکی از دفاتر خود را در اختیار هیتلر قرارداده بود تا از آنجا برای کارگران کارخانه تبلیغات انتخاباتی انجام دهد. پس از به قدرت رسیدن هیتلر، مَنصب مهم‌تری در اختیار تیسن قرار گرفت و به عنوان نماینده حزب نازی در پارلمان آلمان جا داده شد. باید خاطر نشان کرد که سخنرانی هیتلر در باشگاه صنایع شهر دوسلدورف به ابتکار تیسن صورت گرفت.[۵] تیسن در سال **۱۹۳۹** پس از اختلاف‌هایی که با هیتلر پیدا کرد از آلمان مهاجرت کرد و در سال **۱۹۴۱** کتابی از او به زبان انگلیسی در لندن و نیویورک منتشر شد تحت عنوان «من به هیتلر پول دادم».

نمونه دیگر از کلان سرمایه‌داران صنعتی **هرمان روشلینگ**، صاحب یکی از بزرگ‌ترین

صنایع ذغال سنگ و فولاد آلمان در اوائل قرن بیستم در منطقه «سار» در مرز فرانسه بود و به همین دلیل **بارون فولاد** نامیده می‌شد. روشلینگ که در آن زمان عضو هیات رئیسهٔ چندین موسسه بزرگ تولید ذغال سنگ و فولاد بود، در سال **۱۹۳۵** رسماً به عضویت حزب نازی درآمد. روشلینگ از افراد بسیار مورد اعتماد هیتلر به شمار می‌رفت و هیتلر در یک ضیافت نهار، شخصاً از خدمات او قدردانی کرد. در سال های جنگ جهانی دوم روشلینگ مسئولیت هماهنگی صنایع آهن و فولاد در سراسر آلمان و مناطق اشغالی را بر عهده داشت.

یکی دیگر از آثاری که در این زمینه نگاشته شده، کتابی است به قلم تاریخدان انگلیسی **آدام توز**، تحت عنوان «اقتصاد نابودسازی؛ برپایی و فروپاشی اقتصاد نازی‌ها» که در سال **۲۰۰۶** منتشر شده است[۶]. توز در این کتاب نشان می‌دهد که همه تصمیمات هیتلر با انگیزه‌های اقتصادی همراه بوده است. توز به عنوان مثال به جلسه‌ای اشاره می‌کند که یک ماه پس از به قدرت رسیدن هیتلر با شرکت **۲۵** تن از صاحبان صنایع آلمان در دفتر کار هرمان گورینگ، یکی از وزرای کابینه هیتلر، برگزار شد. هدف هیتلر از این جلسه که به صورت مخفیانه تدارک دیده شده بود، تشریح سیاست آتی خود برای صاحبان صنایع آلمان بود. در میان حاضران اشخاص صاحب نامی همچون رؤسای چندی از بزرگ‌ترین مؤسسات صنایع آهن و فولاد جهان از جمله مؤسسه کروپ، چند تن از مدیران زیمنس و همچنین رئیس بانک مرکزی آلمان و رئیس اتاق صنایع و معادن آلمان نیز حضور داشتند. توز سپس با استناد به اسناد تاریخی مباحث این جلسه را تشریح می‌کند:

«جلسه با سخنان گورینگ آغاز شد و پس از قدری تأخیر شخص هیتلر در جلسه حضور یافت و طی یک سخنرانی مفصل حاضران را با اهدافی که برای آینده آلمان در نظر داشت، آشنا کرد. هیتلر با اشاره به تجربیات سال‌های پس از پایان جنگ جهانی اول و جمهوری وایمار به حاضران خاطرنشان کرد که دموکراسی زمینه خوبی برای رشد بخش خصوصی نیست. به نظر او دموکراسی لاجرم به سوسیال دموکراسی وکمونیسم منجر می‌شود و به همین دلیل خواهان از بین بردن همه نیروهای چپ در آلمان است و برای رسیدن به این هدف به کمک صاحبان صنایع نیاز دارد تا بتواند اکثریت کرسی ها را در پارلمان آلمان صاحب شود. سپس گورینگ سخنان هیتلر را جمع‌بندی کرد و بیان داشت که هیتلر در سخنان خود به خوبی ثابت کرد که نابودی چپ در آلمان به نفع صاحبان صنایع آلمان است. به همین دلیل از صاحبان صنایع انتظار می‌رود که سهم خود را در این مورد اداکنند. سپس نوبت به آقای کروپ رسید که به نمایندگی از سوی جمع سخن می‌گفت. او گفت که حاضران بر حل عاجل وضعیت سیاسی موجود اتفاق نظر

دارند. با این سخنان کروپ حمایت صاحبان صنایع را از اهداف هیتلر اعلام داشت».

پس از آنکه هیتلر و گورینگ جلسه را ترک کردند، **شاخت**، رئیس بانک مرکزی آلمان، پیشنهاد ایجاد یک صندوق کمک به انتخابات حزب هیتلر را به مبلغ ۳ میلیون مارک ارائه کرد. در طول ۳ هفته پس از این پیشنهاد، از ۱۷ گروه کمک‌های مالی دریافت شد. بزرگ‌ترین کمک‌ها مربوط به دویچه بانک (۲۰۰ هزار مارک) و گروه صنایع معدنی (۴۰۰ هزار مارک) بود. این کمک‌های مالی برای موفقیت در انتخابات پیش رو برای هیتلر که در وضعیت مالی نامناسبی قرار داشت بسیار تعیین کننده بودند.

این‌ها تنها چند نمونه از کمک‌های کلان سرمایه‌داران آلمان به هیتلر در مسیر به قدرت رسیدن او و رژیم او بودند. البته پشتیبانی و همدلی با هیتلر از آلمان فراتر می‌رفت و بودند سیاستمداران و کلان سرمایه‌دارانی که از دیگر نقاط جهان کمک‌های قابل ملاحظه‌ای به او کردند. در کتابی تحت عنوان **تردستی هیتلر** که به قلم **گیدو پره پاراتا** در سال **۲۰۰۵** منتشر شده است[۷] نویسندهٔ ایتالیایی- آمریکایی با ارائه اسناد نشان می‌دهد که افرادی در آمریکا و انگلستان نیز از حامیان هیتلر بودند. این اقتصاددان آمریکایی به عنوان مثال از هنری فورد، صاحب کارخانجات عظیم فورد نام می‌برد وگوشه‌هایی از حمایت او از هیتلر و رژیم او را نشان می‌دهد. البته پرداختن به این بُعد، یعنی حمایت کلان سرمایه‌دارن در سطح جهان از هیتلر نیازمند فرصت دیگری است که امیدواریم در آینده دست دهد.

منابع:

1. Prof. Dr. Daniel Koerfer: *Milionen stehen hinter mir.*
2. Hitlers politische Lehrjahre und die Münchener Gesellschaft 1919-1923
3. Peter d. Stachura: *Der kritische Wendepunkt? Die NSDAP und die Reichstagswahlen vom 20. Mai 1928.*
4. Reinhard Opitz: *Liberalismus, Faschismus, Integration.*
5. *VVN/BdA NRW Rallye Spurensuche Verbrechen der Wirtschaft 1933-1945*
6. J. Adam Tooze The Wages of Destruction: The Making and Breaking of the Nazi Economy
7.Guido Giacomo Preparata: *Conjuring Hitler*؟

کلان سرمایه‌داران آلمان از برنامه اقتصادی هیتلر که مبتنی بر سرکوب سندیکاها و احزاب چپ و همچنین گسترش بازار برای سرمایه‌داران آلمان بود، بسیار خرسند بودند. پس از سرنگونی رژیم هیتلر در سال ۱۹۴۵ تلاش به منظور مخفی نگاه داشتن رابطه میان هیتلر و کلان سرمایه‌داران آلمان همچنان ادامه یافت.

آمریکای لاتین: تاراج، رویاروئی، مقاومت

بخش دوم: مقاومت

حمید فرخ



در بخش نخست این مقاله نگاهی گذرا داشتیم به تحوّلات آمریکای لاتین در یک قرن گذشته، در جستجوی یافتن و نمایاندن جنبه‌های عامّ تحوّلات در این کشورها. این سفر صد ساله را می‌توان – با تساهل فراوان – در یک رویاروئی قارّه‌ای خلاصه کرد:

*** در یک سو سرمایه‌های بزرگِ ایالات متّحده و کشورهای قارّه و سرمایه‌های فراملّیتی، که در جستجوی موادّ خام و نیروی کار ارزان بوده و هستند و تکیه‌گاه سیاسی‌شان در هر کشورْ احزاب و نیروهای دست راستی است؛**

*** در سوی دیگر توده‌های کار در کشورهای قارّه، که خواهان یک زندگی انسانی، دور از فقر و بردگی، در رفاه نسبی، همراه با تندرستی و آرامش هستند و تکیه‌گاه سیاسی‌شان طیفی وسیع از احزاب و جنبش‌های ترقّی‌خواه و «چپ» است.**

در دههٔ اخیر این رویاروئی، علاوه بر اَشکال خشونت‌بار قدیمی (دیکتاتوری، سرکوب، کودتا، مداخله نظامی...) اَشکال جدیدی هم به خود گرفته و به یک جنگ تمام عیار در عرصه‌های نظامی و امنیتی، سیاسی و دیپلماتیک، تجاری و اقتصادی، پولی و مالی، رسانه‌ای و خبری، ایدئولوژیک و تئوریک، روحی و روانی، حقوقی و قضائی... بدل شده است. امّا هم طمع سرمایه و سرمایه‌دارانِ کشورها و ایالات متّحده کماکان بر جا باقی است و هم مقاومت مردمان.

در این بخش به جنبه‌های عمده این مقاومت در سال‌های اخیر می‌پردازیم.

۱. سناریوئی در ۴ پرده

برای آنکه دست سرمایه در تاراج موادّ خام و نیروی کار در کشوری باز باشد لازم است که قدرت سیاسی در دست نیروهائی باشد که مشی‌شان بر بی‌بندوباری اقتصادی و عدم مداخلهٔ دولت در امور اقتصادی استوار باشد. هدف سیاسی سرمایه به‌دست گرفتن قدرت سیاسی است.

در دههٔ نخستِ قرن بیست‌ویکم در برخی از کشورهای آمریکای لاتین طیفی از نیروهای «چپ» به قدرت رسیده بودند که سیاست‌هایشان در زمینهٔ اجتماعی مانعی در راه تاراجِ پیش‌گفته در آن کشورها و سود حدّاکثرِ سرمایهٔ متّحد به شمار می‌رفت. سرمایه نیاز داشت (و دارد) که در این کشورها نیروهای وفادار به خود – یعنی (نئو) لیبرال‌ها – را به قدرت برگردانَد. سناریوی کلّی این «به قدرت برگرداندن» را می‌توان، در تابلوئی در چهار پرده، بدین‌گونه خلاصه کرد:

یک: نارضایتی توده‌ها، و در پی آن...

دو: بی‌ثباتی کشور، آشفتگی و اغتشاش، و در پی آن...

سه: تغییر قدرت سیاسی از راه انتخابات (سالم یا دستکاری شده) یا از راه کودتا (چه نرم و چه خشن و خونبار)، و در پی آن...

چهار: اگر لازم شد، دخالت و تهاجم نظامی برای حمایت از قدرت تازه.

روشن است که این مراحل البتّه اغلب مرز روشن و مشخّصی ندارد و حدودشان غالباً در هم آمیخته است.

برای ما که در قارّه‌ها و کشورهای دیگر وقایع کشورهای آمریکای لاتین را دنبال می‌کنیم (اغلب از طریق اخباری که از صافی خبرگزاری‌های کشورهای بزرگ سرمایه‌داری می‌گذرد) پردهٔ سوّم و چهارم این سناریو قسمت مرئیِ یک کوه یخ است که می‌بینیم. امّا واقعیت این است که پرده‌های اوّل و دوّم هستند که سرمایهٔ متّحد و متشکّل در سطح جهانی برای آنها عمدهٔ پول و نیرو و وقت را صرف می‌کند. موفّقیت یا عدم موفّقیتِ مقاومت نیز در واکنش به همین مراحل ابتدائی نهفته است. جنبه‌های اصلی و بنیانی مقاومت را باید در همین پرده‌های اوّل و دوّم تهاجم جُست.

پیش از پرداختن به اَشکال گوناگون مقاومت در برابر هجوم‌های سرمایه‌داری، یادآوری کنیم که این مقاومت‌ها عمدتاً در دو سطح سازمان و جریان می‌یابد: ۱. در سطح نهادهای کشوری و با سیاست‌گذاری اقتصادی و سیاسی؛ ۲. در سطح توده‌ها و با مشارکت توده‌ها.

با توجه به تاریخ مبارزات هر کشور و با توجه به ایدئولوژی‌های احزاب و جریان‌های «چپ»، در هر کشور با ترکیبی متفاوت از این دو جنبه روبرو هستیم.

۲. مقاومت «از پائین»

خواست اساسی اقشار وسیعِ مردم - زحمتکشان و لایه‌های میانی- زندگی در رفاه نسبی و آرامش است، به دور از فقر و به دور از جان کندن برای یک لقمه نان و یک سرپناه.

از این رو بهداشت، درمان، آموزش و کلاً برقراری عدالت اجتماعی، فقرزدائی و تأمین رفاه اکثریت وسیع مردم در رضایت یا نارضایتی آنان تأثیر عمیقی دارد و عرصهٔ اصلی نبرد به شمار می‌رود. نیروهای «چپ» در کشورهای گوناگون پیروزی‌های چشمگیری در این زمینه‌ها داشته‌اند:

> **پیامی که خرده‌خرده در ذهن مردمان جای می‌گیرد: «می‌توان!... می‌شود!... جهان دیگری ممکن است! فقر و بندگی تقدیری آسمانی و محتوم نیست. کاهش فقر و بیکاری و زندگی بهتر می‌تواند خیال و رؤیا نباشد.»**

در ونزوئلا میزان ۸۰درصدی فقر در سال ۱۹۹۸ به ۴۵ درصد در ۲۰۰۳ و ۲۵ درصد در ۲۰۱۲ کاهش یافت. در آرژانتین میزان فقر از ۴۷ درصد در ۲۰۰۳ به ۱۶ درصد در ۲۰۰۷ رسید. در اکوادُر وزارت رفاه دست به اصلاحات اجتماعی وسیعی زد و برای مثال میزان بیسوادی را در طی دو سال از ۹/۳ درصد به ۲/۷ درصد رسانید. در اُروگوئه از ۲۰۱۰ تا ۲۰۱۵ میزان بیکاری از ۱۳ درصد به ۷ درصد و میزان فقر از ۴۰ درصد به ۱۱ درصد رسید و حدّاقل دستمزدها ۲۵۰ درصد افزایش پیدا کرد. این‌چنین موفّقیّت‌هائی در نیکاراگوئه، برزیل، کاستاریکا و پاراگوئه نیز قابل مشاهده‌اند.

لیکن گذشته از بهبود نسبی زندگی مادّی زحمتکشان، نکتهٔ مهم‌تری نیز در این موفّقیت‌ها قابل اعتناست و آن پیامی است که خرده‌خرده در ذهن مردمان جای می‌گیرد: «می‌توان!... می‌شود!... جهان دیگری ممکن است! فقر و بندگی تقدیری آسمانی و محتوم نیست. کاهش فقر و بیکاری و زندگی بهتر می‌تواند خیال و رؤیا نباشد.»

این موفّقیت‌ها عمدتاً نتیجهٔ مقاومت سیاسی و اقتصادی دولت‌های حاکم «چپ» و طرد (نئو)لیبرالیسم است. امّا، همانطور که گفتیم، مشارکت مردمی در مقاومت به درجات گوناگون با این مقاومت «از بالا» آمیخته و توأم است. در برخی کشورها و برای بعضی از

نیروهای «چپ» اعتماد به توده‌ها و به ویژه سازماندهی آنان، خبر رسانی، آگاه نگاه داشتن مردم و تأمین مشارکت‌شان در زندگی اقتصادی و سیاسی پایه و بنیان اصلی مقاومت در برابر تهاجم‌های سرمایه را تشکیل می‌دهد.

مشخصاً سه کشور پایهٔ اصلی مقاومت‌شان را بر آگاهی و مشارکت سازمان‌یافتهٔ مردمی استوار کرده‌اند: کوبا، نیکاراگوئه و ونزوئلا.

کمیته‌های «همبودی»های[1] محلّی در نیکاراگوئه، شوراهای «همبود»[2] در ونزوئلا و تشکیلات گوناگون محلّی و شهری، شوراها و کمیته‌های دفاع از انقلاب و دفاع غیرنظامی در کوبا در خبررسانی و سازماندهی اقشار وسیع مردم نقش اساسی دارند.

ظاهراً بی‌دلیل نیست که سنگین‌ترین فشارها (محاصره و تحریم‌های اقتصادی) از جانب ایالات متّحده دقیقاً همین سه کشور را هدف گرفته است. نتیجهٔ مستقیم و ملموس این تحریم‌ها فشار مادّی بر زندگی روزمرّهٔ مردم، ایجاد نارضایتی و در نتیجه رویگردانی آنان از حکومت کشور است. به ویژه آن که محاصرهٔ اقتصادی، در دراز مدّت، مانع ایجاد ساختارهای بنیانی و توسعهٔ اقتصاد کشور و استقلال آن از سرمایه‌های ایالات متّحده و سرمایه‌های فراملّیتی نیز می‌شود. مکمّل این فشار مادی بر اقشار وسیع زحمتکشان جنگ روانی و خبری اطلاعاتی و تبلیغاتی است تا رهبران کشور و سیاست آنان منحصراً مقصّر شرایط دشوار زندگی مردم دانسته شوند.

سه کشور پایه اصلی مقاومت‌شان را بر آگاهی و مشارکت سازمان‌یافته مردمی استوار کرده‌اند: کوبا، نیکاراگوئه و ونزوئلا. بی‌دلیل نیست که سنگین‌ترین محاصره و تحریم‌های اقتصادی از جانب ایالات متّحده دقیقاً همین سه کشور را هدف گرفته است.

۳. مقاومت «از بالا»

تکیه بر مقاومت و مشارکت توده‌ها و مقاومت «از پائین» با سیاست‌گذاری اقتصادی و اجتماعی دولت‌ها و مقاومت «از بالا» گره می‌خورد. نمونه‌هائی از این سیاست‌ها چنین است:

در نیکاراگوئه

* ابتکار دولت برای میثاق سه جانبه میان دولت، کارفرمایان و اتّحادیه‌های مزدبگیران با هدف تحکیم اقتصاد کشور و مبارزه با فقر. هرچند قانون موسوم به «مَگنیتسکی[3]» در ایالات متّحده (مبتنی بر تحریم شرکت‌هائی که با دولتِ نیکاراگوئه همکاری کنند) باعث

شد بخشی از کارفرمایان از این میثاق پا پس بکشند.

* طرح «گرسنگی صفر»: اعطای قطعات کوچک زمین زراعی و دام به کشاورزان تهیدست، برای گسترش تولید کشاورزی و دامپروری.

* طرح «ربا صفر»: دادن اعتبار و وام بدون بهره به شرکت‌های کوچک تولید و توزیع.

* تأمین اعتبار برای ساخت گستردهٔ راه و پارک‌های عمومی توسط شهرداری‌ها.

در کوبا

* تغییرات بنیادی در ساختار اقتصادی کشور برای به‌روز کردن مدل اقتصادی سوسیالیستی: حفظ مدل برنامه‌ریزیِ متمرکز و تمرکززدائیِ تدریجی در تصمیمات روزمرّه.

*گشایش و توسعهٔ بخش تعاونی و خصوصی، به ویژه در زمینهٔ خدمات.

* تغییر نظام پولی و حذف سیستم با دو واحد پول.

* تحکیم نظام آموزشی و بهداری (بهداشت و درمان) کوبا که در آمریکای لاتین نمونه و زبانزد است.

* ضمناً در آمریکای لاتین کوبا پیشاهنگ پژوهش و ترقّی علمی به شمار می‌رود.

در ونزوئلا

* نظام بهداری عمومی با پزشکان خانواده در سراسر کشور.

* آب، برق، گاز و بنزین تقریباً رایگان.

* ممنوعیت اخراج مزدبگیران.

* ممنوعیت اخراج مستأجران از خانه‌هایشان.

*گشایش ۲۰۰ «پایگاه مأموریت اجتماعی» برای ارائه خدمات اجتماعی پایه.

با این حال تورّم فوق‌العاده در ونزوئلا (که ناشی از عوامل تاریخی، تکاپوهای قدرتمندان و سرمایه‌داران، ضعف بنیانی ساختار اقتصادی کشور و بالأخره بازار سیاه ارز است) تلاش‌های دولت را در بسیاری موارد با دشواری‌های فراوان روبرو می‌کند. ضمن اینکه نباید فراموش کرد که این تلاش‌ها در خطّی مستقیم پیش نمی‌رود و به نظر می‌رسد فشارها برای سمتگیری با عدم مداخلهٔ دولت و بازگشت به لیبرالیسم بر بخشی از رهبران کشور تأثیر گذاشته است[۴].

مقاومت «از بالا» تنها در اقدامات اجتماعی و اقتصادی خلاصه نمی‌شود و مبارزات حقوقی و قانونی و دیپلماتیک –چه در سطح کشور، چه در سطح بین‌المللی– را هم در برمی‌گیرد. همبستگی بین‌المللی با کشورهای دوست –چه در خود آمریکای لاتین، چه با

کشورهای دیگر مانند چین و ویتنام و روسیه–یکی از پایه‌های اساسی مقاومت به شمار می‌رود. نمونهٔ عمدهٔ این همبستگی و همیاری بین المللی تشکیل اَلبا «پیوند بُلیواری برای آمریکای ما– پیمان بازرگانی مردمان»[۵] است. این سازمان همیاری بین‌المللی در سال ۲۰۰۷ به ابتکار فیدل کاسترو و هوگو چاوز در مقابله با «سازمان منطقهٔ مبادلهٔ آزاد آمریکا»[۶]، به سرکردگی ایالات متّحده، تشکیل شد. هدف آن تأمین استقلال از تحمیلات اقتصادی و تجاری ایالات متّحده است و ۱۰ کشور آمریکای لاتین با ۷۵ میلیون جمعیت را در بر می‌گیرد.

جنبهٔ دیگر، حفظ تبادل سیاسی و دیپلماتیک با کشورهای متخاصم است که نمونهٔ آن تداوم حضور نیکاراگوئه در «سازمان کشورهای آمریکا» است. با این‌که این سازمان تحت نفوذ دولت‌های دست راستیِ هم‌پیمان با ایالات متّحده است و در کارزار بی‌ثبات کردن نیکاراگوئه شرکت می‌کند، با این حال نیکاراگوئه همچنان حضور در آن را برای تداوم گفتگو، حفظ صلح و تحمیل احترام به حاکمیت کشورها مغتنم می‌شمارد.

۴. از نارضایتی تا آشفتگی و بی‌ثباتی، در راه تغییر قدرت سیاسی

از کمک پولیِ بی‌حساب به مخالفان تا دستکاریِ افکار عمومی، دستکاری انتخابات و دخالت مستقیم، تحریم انتخابات، به رسمیت نشناختن نتیجه، عَلَم کردن یک رئیس‌جمهور خودخوانده، همگی شگردهای مناسبی برای حفظ قدرت سیاسی در دست نیروهای حافظ منافع سرمایه به‌شمار می‌روند.

در مرز پردهٔ «نارضایتی مردم» و پردهٔ «آشفتگی و بی‌ثباتی» جنگ خبری و رسانه‌ای قرار دارد که مقاومت در این زمینه، همانطور که گفته شد، عمدتاً با تکیه بر اعتماد به توده‌ها و سازماندهی آنان، بالابردن سطح آگاهی اجتماعی ایشان و جلب اعتماد آنان صورت می‌گیرد.

امّا در مرزِ پردهٔ «آشفتگی و بی‌ثباتی» و پردهٔ «تغییر قدرت سیاسی»، انتخابات نیز خود عرصهٔ دیگری از رویاروئی نیروهای مردمی و نیروهای سرمایه است. برای دستیابی به قدرت سیاسی، اغتشاش در انتخابات همواره از هدف‌های همیشگی نیروهای سرمایه‌داریِ متّحد و متشکّل بوده است. از کمک پولیِ بی‌حساب به مخالفان تا دستکاریِ افکار عمومی (در خود کشورها یا در ایالات متّحده و اروپا)، دستکاری انتخابات و دخالت مستقیم در آن، تحریم انتخابات، به رسمیت نشناختن نتیجهٔ آن، عَلَم کردن یک رئیس‌جمهور خودخوانده... همگی شگردهای مناسبی برای حفظ قدرت سیاسی در دست نیروهای حافظ منافع سرمایه به شمار می‌روند. از

این رو برگزاری منظّم انتخابات سالم، با حضور وسیع مردم، و تجدید نهادهای سیاسی جلوهٔ دیگری از مقاومت در برابر نیروهای سرمایه‌داری است.

امّا در همین مرحله هم– به موازات دخالت در انتخابات و زندگی عادّی کشورها – نیروهای سرمایه‌داری و پشتیبان نظامی‌شان، ایالات متّحده، همچنان تغییر قدرت از راه زور، خشونت، کودتا و دخالت نظامی را در دستور روز دارند. رُمَن میگوس[۷]، روزنامه‌نگار و نویسندهٔ فرانسوی، گاه‌شمارِ دقیق ۱۰۶ اقدام نظامیِ ایالات متّحده علیه دولت قانونی ونزوئلا را از ژوئن ۲۰۱۳ تا آوریل ۲۰۲۱ تدوین کرده است. چنین گاه‌شماری را می‌توان، نه تنها برای کوبا و نیکاراگوئه، بلکه برای تک‌تکِ حکومت‌های ترقّی‌خواه آمریکای لاتین، نیز به راحتی نوشت.

پایان سخن

اَشکال گوناگون مقاومت در برابر نیروهای سرمایه را می‌توان بدین‌گونه خلاصه کرد:

یک: تلاش برای مبارزه با فقر و برای برقراری عدالت اجتماعی و رضایت جمعی، در عین تلاش برای تحکیم بنیان‌های اقتصادی و توسعهٔ صنعتی.

دو: سازماندهی توده‌ها؛ تأمین مشارکت حدّاکثری آنان در زندگی روزمرّهٔ سیاسی و اقتصادی و تصمیم‌گیری جمعی متّکی به نظر توده‌های مردم؛ دفاع جمعی از دستاوردها.

سه: خبررسانی شفّاف، سالم و گسترده با هدفِ بالابردن سطح اطّلاع و آگاهی اجتماعی همگانی.

موفّقیت در جبهه‌های دیگر (مبارزهٔ حقوقی– قضائی و دیپلماتیک؛ انتخاباتی؛ خبری، اطّلاعاتی و رسانه‌ای؛ امنیتی و نظامی...) درگرو موفّقیتِ اَشکال پیش‌گفتهٔ مقاومت در مراحل اوّلیه است. توده‌های مردم فقط سیاهی‌لشکرِ درگیری‌های نخبگانِ بالادستی و سیاست‌بازانِ حرفه‌ای نیستند، بلکه نقش‌آفرینانِ واقعیِ سیاست و اقتصاد و مبارزه و مقاومت‌اند. اولویت با آنان است.

۱. همبودی = comunidad, communauté, community

۲. همبود = comuna, commune این دو برابرنهاده از زنده‌یاد ایرج اسکندری، است.

3. Global Magnitsky Act

۴. ر.ک. «گسستی اعلام نشده در خطّ مشی سیاسی ونزوئلا». دانش و امید شمارهٔ ۷.

5. ALBA : Alianza Bolivariana para los Pueblos de Nuestra América - Tratado de Comercio de los Pueblos

6. FTAA :Free Trade Area of the Americas

7. Romain Migus

یورش ضدانقلاب در تونس

اسد ابوخلیل[1] (کنسرسیوم نیوز) / **برگردان: مازیار نیکجو**

امارات متحدهٔ عربی، عربستان سعودی، اسرائیل و ایالات متحده مایل به حضور دموکراسی در جهان عرب نیستند

لحن سلطان‌گونهٔ قیس سعید، در اطلاعیه او به تاریخ ۲۶ ژوئیه (۴ مرداد امسال) موجب شگفتی بسیار شد. رئیس‌جمهوری که خود در سال ۲۰۱۹ در انتخاباتی آزاد (که تنها برای دومین بار در تونس رخ می‌داد) انتخاب شد در حقیقت اعلام کودتایی بود که طی آن نخست‌وزیر را خلع و مجلس را منحل نمود.

سعید نُه سال بعد از سرنگونی زین بن‌علی، انتخاب شد. خود بن‌علی رئیس سازمان امنیت تونس در سال ۱۹۸۷، با کودتایی علیه حبیب بورقیبه، بنیان‌گذار تونس به قدرت رسید. در قاموس سیاسی عرب، کودتای سال ۱۹۸۷، به «کودتای استعلاجی» معروف شد، زیرا به ادعای بن‌علی، بورقیبه دیگر از لحاظ روانی توانایی ادارهٔ امورکشور را نداشت.

تظاهرات معروف سال ۲۰۱۰، به دلیل فساد و سرکوب در حکومت بن‌علی (سوگلی غرب و مؤسسات وام‌دهنده)، جرقه‌ای برای خیزش مردم عرب بود.

برندهٔ دور از انتظار

قیس سعید، در انتخابات ۲۰۱۹، برنده‌ای دور از انتظاربود. او بدون داشتن هیچ وابستگی به ایدئولوژی‌های سیاسی، عضویت در هیچ حزبی، متخصص قانون اساسی بود. او درکشوری که هنوز تحت تأثیر دیرپای فرانسه بود، به دلیل تسلط به ادبیات کلاسیک عرب، توانست در مناظره‌های تلویزیونی طرفداران بسیاری گرد آورد.

سعید همچنین درکارزار انتخاباتی خود با صراحت بی چون چرایی عادی سازی روابط با اسرائیل را محکوم کرد. موضع‌گیری‌های او در رابطه با حقوق فلسطینی‌ها و رد اسرائیل در رسانه‌های اجتماعی به دستیابی وی به مقام ریاست جمهوری کمک کرد. سعید به عنوان نمایندهٔ گروه جدیدی از سیاست‌مداران تونسی که از سیستم فاسد موجود دور بودند، توانست حمایت جوانان کشور را به خود جلب نماید.

نظام سیاسی بعد از پایان دوران بن‌علی، گرفتار ضعف‌های بی‌شماری بود. شکاف میان

نیروهای سکولار و اسلام‌گراها عمیق‌تر شده، و مناقشه‌های سیاسی. منطقه‌ای میان امارات متحدهٔ عربی و عربستان سعودی از یک سو، و قطر و ترکیه از سوی دیگر در داخل تونس، درست مانند لیبی و مناطق دیگر شدت یافت.

امارات متحدهٔ عربی در مقابل اخوان المسلمین

رژیم امارات متحدهٔ عربی اکنون پرچمدار مبارزه با اخوان‌المسلمین در سرتاسر جهان عرب، و از جمله در فلسطین است. به عنوان مثال می‌توان از عنصر دست‌نشانده‌ای چون محمد دحلان[۲]، فرماندهٔ قبلی الفتح و مدافع سینه‌چاک نقشه‌های اربابش محمد بن زاید (ولیعهد دوبی) نام برد.

برای سال‌های متمادی، اخوان‌المسلمین شاید بزرگ‌ترین گروه مخالف در کشورهای عرب خلیج [فارس] بودند. اما یازده سپتامبر، حاکمان این کشورها را قانع کرد که محو هرگونه نشانه‌ای از حضور اخوان‌المسلمین، برای بهبود روابط با ایالات متحده (و بعداً با اسرائیل) ضرورت کامل دارد. وزیر کشور عربستان سعودی شاهزاده نایف (که روایت دولت آمریکا را در مورد یازده سپتامبر مورد تردید قرار داد)، آشکارا اخوان‌المسلمین را عاملی مشکل‌ساز برای عربستان معرفی می‌کرد.

جمال عبدالناصر، رهبر مصر، بعد از اطلاع از قصد ترورش توسط اخوان‌المسلمین در ۱۹۵۴، این گروه را غیرقانونی اعلام کرد. در نتیجه فعالان و رهبران این جریان به کشورهای عرب خلیج فارس پناهنده شدند و در این کشورها به مقام‌های بالایی در آموزش، و مؤسسات موقوفه و دینی دست یافتند. امارات متحده حتی از رهبر اسلام‌گرای سودان، حسن ترابی در نوشتن پیش‌نویس قانون اساسی آن کشور یاری خواست.

در اساس ناصر، در مقابل کشورهای عرب خلیج فارس که نمایندگان محافظه‌کاری مذهبی و تاریک‌اندیشی بودند، نمایندگی سکولاریسم و سوسیالیسم را احراز کرده بود. (و طبیعی است که ایالات متحدهٔ آمریکا و همهٔ حکومت‌های غربی تا به امروز در کنار کشورهای عرب خلیج فارس باشند).

> **امارات متحده حتی، از رهبر اسلام‌گرای سودان، حسن ترابی در نوشتن پیش‌نویس قانون اساسی آن کشور، یاری خواست.**

پس از قیام سال ۲۰۱۰، برای تونس فرصتی فراهم شد تا بتواند صاحب یک دولت دموکراتیک شود. تونس به عنوان دومین دموکراسی در جهان عرب بعد از لبنان مشهور شد. (لبنان هنوز به

عنوان آزادترین کشور عرب از نظر آزادی بیان به حساب می‌آید، هرچندکه نظام سیاسی آن آغشته به فسادی وحشتناک است و مقامات دولتی درآن برحسب تعلقات گروهی تقسیم می‌شود). درپاسخ به قیام‌های ۲۰۱۰، امارات متحدهٔ عربی یک سوی رهبری ضدانقلاب عرب را به عهده گرفت، و سوی دیگر این ضد انقلاب توسط قطر و ترکیه، که در پی به قدرت رساندن اخوان‌المسلمین درکشورهای عرب بودند، رهبری می‌شد.

عربستان سعودی و امارات متحده (قاعدتاً با داشتن تأیید اسرائیل و ایالات متحده)، کوشش‌های خود را در راه اهداف زیر متمرکزکرده‌اند

۱) جلوگیری از ایجاد یک دموکراسی پویا در هر نقطه از جهان عرب؛

۲) جلوگیری از موفقیت اخوان‌المسلمین در انتخابات هریک ازکشورهای جهان عرب.

عربستان و امارات عربی، با صرف پول و دخالت مستقیم در بخش‌های مختلف دولت، در پی اعادهٔ رژیم قدیمی[۳] در تونس بودند. هدف اتحادیهٔ کشورهای خلیج (و از قرار معلوم هم‌خوان با غرب) نیز جلوگیری از ظهور دولتی اسلام‌گرا در منطقه بود.

اسلام‌گراها به غرب اطمینان می‌دهند

اما اسلام‌گراها به سرعت خود را با موقعیت تطبیق داده و به خصوص در مورد برخوردشان نسبت به اسرائیل، تضمین لازم را به غرب دادند. اخوان‌المسلمین مصر به ناگاه از خواستهٔ خود دایر بر الغای قرارداد صلح با اسرائیل چشم پوشید، و حزب النهضهٔ تونس، رهبر خود راشد الغنوشی را برای اطمینان دادن به اِی‌پَک[۴] (لابی قدرت‌مند اسرائیل در آمریکا) و اجلاس انستیتوی واشنگتن برای مطالعات سیاسی خاورنزدیک[۵] (اتاق فکر طرفداراسرائیل در آمریکا) فرستاد. او قول داد که النهضه، از خواست مردمی در تونس دایر بر محکومیت عادی‌سازی روابط با اسرائیل، پشتیبانی نخواهدکرد.

اخوان‌المسلمین، از سال ۲۰۱۱، بر سر این قول ماند و از آن زمان به بعد، زبان اظهاراتش در مورد فلسطین ملایم‌تر شد. اخوان‌المسلمین سوریه که به ائتلاف مخالفان حکومت [اسد] پیوسته، چندان سوءنیتی علیه اسرائیل از خود نشان نمی‌دهد. اما مستقل از آن‌که اخوان‌المسلمین تا چه حد خود را با منافع غرب و اسرائیل همساز نمایند، اتحاد اماراتی-سعودی، نافی وجود هر نوع دولت اسلام‌گرایی است. یکی از علل این امر این است که نفوذ سیاسی اخوان المسلمین، بازتاب نفوذ اتحاد قطر و ترکیه، یعنی حامیان و تأمین‌کنندگان مالی این جماعت در منطقه است.

گونهٔ محلی این جماعت در تونس (النهضه) برای چند دوره برندهٔ انتخابات شد، بی‌آنکه این تداوم حاکمیت به دلیل کفایت و ادارهٔ صحیح آنها باشد. اما برای اماراتی‌ها، کیفیت حکومت اخوان‌المسلمین مطرح نیست و در هرصورت درپی ساقط کردن حاکمیت آنها هستند. حال یا از طریق قهرآمیز (مشابه لیبی) و یا از طریق مداخله در انتخابات مانند تونس. رژیم‌های عربستان سعودی و امارات متحده، از ارتجاعی‌ترین گروه‌ها و شخصیت‌های (به ظاهر سکولار) حمایت مالی کرده و مروج عناصر رژیم گذشتهٔ بن‌علی و حتی دوران بورقیبه شدند.

برنده شدن سعید در انتخابات ۲۰۱۹، ضربه‌ای بود بر پیکر النهضه. در عین حال پیروزی او هم زمان شد با بحرانی اقتصادی که شیوع ویروس کرونا تنها به شدت آن افزود. شیخ‌نشین‌های خلیج [فارس] کمک مالی خود به کشورها را تنها محدود به کشورهایی چون سودان کردند که روابط خود با اسرائیل را عادی ساختند. (ماه قبل عربستان سعودی و امارات عربی اعلام کردند که ۶۰ درصد بدهی سودان به این دو کشور بخشوده شده، و هریک از آنها مبلغ سه میلیارد دلار کمک به سودان را تقبل کردند.) سودان تحت حاکمیت یک خونتای نظامی است و در پاسخ به عادی‌سازی روابطش با اسرائیل، به فرمان ایالات متحده و اسرائیل، پاداش خود را از شیخ‌نشین‌های عرب دریافت کرد. اما در تونس دموکراسی حاکم است و مردم تونس به همراه همهٔ مردم درکشورهای جهان عرب (به شهادت همهٔ نظرخواهی‌های معتبر) به شدت مخالف عادی‌سازی روابط با اسرائیل هستند.

کشمکش میان دو نیرو

اکنون اتحاد امارات متحدهٔ عربی با اسرائیل شاید مستحکم‌ترین اتحاد در خاورمیانه باشد. افشاگری‌های اخیر در مورد نرم‌افزار جاسوسی «پگاسوس[۶]» عمق همکاری‌های امارات و اسرائیل را در مسایل نظامی، امنیتی و سیاسی نشان می‌دهد.

کشمکش میان دونیروی اسلام‌گرای النهضه که مجلس را در کنترل دارند، از یک سو و رئیس‌جمهور مستقل از سوی دیگر، بیش از یک سال است که ادامه دارد. پاندمی و تعطیلی‌ها بر اقتصاد تونس، که به‌طور سنتی بر توریسم و کمک خارجی استوار بود، فشار عظیمی وارد کرده است. امارات متحده و عربستان کمک‌های خود را تنها به رژیم‌هایی که (هم چون مصر) در خدمت نقشه‌های اسرائیل قرار دارند، محدود ساخته‌اند.

رئیس جمهور سعید درست چند روز قبل از اعلام کودتا، با رهبران سعودی و امارات تماس گرفته بود. مادهٔ ۸۰ قانون اساسی تونس اعلام شرایط فوق‌العاده و منحل ساختن

> **در پاسخ به قیام های ۲۰۱۰، امارات متحدهٔ عربی یک سوی رهبری ضد انقلاب عرب را به عهده گرفت، و سوی دیگر این ضدانقلاب توسط قطر و ترکیه که در پی به قدرت رساندن اخوان المسلمین در کشورهای عرب بودند، رهبری می‌شد.**

دولت و مجلس را تنها در صورت وجود تهدیدی برای کشور و صلح مجاز می‌شمارد. رئیس‌جمهور البته مدرکی بر وجود چنین تهدیدی ارائه نکرده است و اقدام خود در انحلال دولت و مجلس را کودتا به حساب نمی‌آورد.

اوایل حمایت دولت‌های خارجی از این کودتا روشن نبود. اما به‌طور قطع می‌توان گفت غیرممکن است که سعید بدون حمایت عربستان و امارات (و شاید ایالات متحده) جرأت یورش به دولت و مجلس را پیدا کرده باشد.

درست چند ساعت بعد از اعلام کودتا، رسانه‌های وابسته رژیم عربستان و امارات عربی، پوشش خبری خود را با حمایت از کودتا، و حملهٔ بی‌امان به النهضه به عنوان «بقایای تروریست‌های اخوانی» آغاز کردند. وزارت امور خارجهٔ ایالات متحده برخورد محتاطانه‌ای در مقابل کودتا در پیش گرفت و اعلام کرد که با متخصصین علوم سیاسی و قانون‌دانان در حال بررسی این موضوع است که اقدام سعید را می‌توان کودتا ارزیابی کرد یا خیر. اما مسئولان رسمی ایالات متحده در عکس‌العمل به تهدیدات علیه رژیم‌های وابسته به خود، در محکوم کردن کودتا، لحظه‌ای تردید به خود راه نمی‌دهند.

این اقدام حمایت نیروی‌های سکولار در تونس (و از جمله اتحادیه‌های چپ‌گرای کارگری) را درپی داشت. اما اصلاح‌طلبان سکولار سابقه‌ای طولانی در آلت دست شدن رژیم‌های سرکوب‌گری چون سیسی در مصر، محمد سلمان در عربستان و محمد بن زاید در امارات دارند.

در پی کودتا در تونس، ناگهان شورایی از جوانان برای حمایت از آن تشکیل شد. این شورا یادآور تشکیلاتی مشابه از جوانان مصری به نام «تمرد» است. اکنون آشکار شده که تمرد آلت‌دست امارات متحده عربی برای حمایت از کودتای سیسی بوده است. امارات متحدهٔ عربی، عربستان سعودی، اسرائیل، و آمریکا مایل به حضور دموکراسی در جهان عرب نیستند. رژیم های سرکوب‌گر برای مقاصد آنان بسیار مفیدتر هستند.

۱. استاد لبنانی- آمریکایی علوم سیاسی در دانشگاه دولتی کالیفرنیا، استنیسلاو، و نویسندهٔ کتاب‌هایی چون «لغت نامهٔ تاریخی لبنان»، «بن لادن، اسلام و جنگ جدید آمریکا علیه تروریسم»، و «جنگی به نفع عربستان سعودی».
۲. این فرد با لقب «چلبی فلسطین» معروف شده است.
3. Ancien Regim 4. American Israel Public Affair Committee (AIPAC)
5. Washington Institute for Near East policy (WINEP) 6. Pegasus



۱۱ سپتامبر، احیاگر حیات جنگ‌طلبان

درآمدی بر «با دونالد رامسفلد، تا قعر باتلاق»

ماه‌ها قبل از آنکه جرج دبلیو بوش در ژانویهٔ ۲۰۰۱ به مقام ریاست جمهوری برسد، گزارشی به‌نام «پروژهٔ قرن جدید آمریکایی» (PNAC) توسط گروهی از کارشناسان نومحافظه کار تهیه شد. سازمان‌دهندهٔ اصلی این گروه ریچارد پرل، عضو دولت ریگان، عضو هیئت اجرایی مراکز تحقیقات راست‌گرای افراطی، چون انستیتوی آمریکن اینتر پرایز، انستیتوی هودسن و سرپرست فعلی هیئت تعیین مشی سیاست دفاعی، گروه مشاور وزارت دفاع آمریکا –پنتاگون– بود. دیگر بنیان‌گذاران این گروه نیز بعداً عهده‌دار مقام‌های کلیدی در حکومت بوش شدند: دیک چینی، معاون رئیس‌جمهور؛ دونالد رامسفلد، وزیر دفاع؛ پل ولفوویتس، معاون وزارت دفاع؛ آی. لوئیس لیبی، رئیس دفتر دیک چِینی؛ ویلیام بِنِت، وزیر آموزش دولت ریگان و زلمای خلیل‌زاد فرستادهٔ ویژهٔ آمریکا در افغانستان که بعداً نمایندهٔ آمریکا در گروه «مبارزه برای رهایی مردم عراق» شدند. جب بوش، برادر جوان‌تر جورج بوش و فرماندار فلوریدا نیز جزء بنیان‌گذاران این گروه بود. پس این گزارش، منعکس‌کنندهٔ خواسته‌های مسئولین دولت بوش بود. نکات مهم این گزارش از این قرار است:

* ایالات متحده برای سال‌ها به دنبال یافتن موقعیتی پایاتر در امنیت منطقهٔ خلیج فارس بوده است. **هرچند که مناقشهٔ حل‌نشده با عراق توجیهی عاجل برای این امر است، اما حضور پایدار نیروهای آمریکایی در خلیج، مسئله‌ای فراتر از رژیم صدام حسین است.** (تأکید از نویسندگان است).

* آمریکا باید قادر باشد که «به‌طور هم‌زمان در چندین جبههٔ جنگ درگیر شده و پیروز

شود». برای تضمین این مهم باید بودجهٔ دفاعی به ۴۸۰ میلیارد دلار* افزایش یابد.
* آمریکا باید سلاح‌های هسته‌ای «سنگرشکن زیرزمینی» را توسعه دهد. تا به حال سلاح‌های هسته‌ای جزو سلاح‌های استراتژیک محسوب می‌شدند، زیرا این سلاح‌ها با تهدید به تلافی‌جویی همه جانبه، از حملهٔ دشمن جلوگیری می‌کردند. ساخت سلاح‌های هسته‌ای کوچک‌تر، آنها را به اسلحهٔ تاکتیکی مبدل می‌کند که می‌توان در یک نبرد عادی هم به‌کار برد. آمریکا درگزارش، با صراحت توصیه به ساخت سلاح‌های بیولوژیکی می‌کند «روش‌های نوین حمله، ازجمله الکترونیکی، < غیرکشنده>، و بیولوژیکی باید بیشتر در دسترس باشند... به احتمال زیاد، درگیری در ابعاد جدیدی چون فضا، فضای سایبری و شاید در جهان میکروب‌ها رخ خواهد داد... اَشکال پیشرفتهٔ جنگ بیولوژیکی می‌تواند ژن خاصی را هدف بگیرد (به این معنا که مردمی را که به یک نژاد یا گروه خاصی تعلق دارند، از بین ببرد). با این روش‌ها جنگ بیولوژیکی از مقوله‌ای برای ترور، به ابزار سیاسی مناسبی تبدیل می‌شود.»

آمریکا در گزارش «قرن جدید آمریکایی» با صراحت توصیه به ساخت سلاح‌های بیولوژیکی می‌کند... اَشکال پیشرفتهٔ جنگ بیولوژیکی می‌تواند ژن خاصی را هدف بگیرد. با این روش‌ها جنگ بیولوژیکی از مقوله‌ای برای ترور، به ابزار سیاسی مناسبی تبدیل می‌شود.

* ایالات متحده باید با ایجاد نیروهای نظامی در فضا، حاکمیت فضا را در دست گیرد. اجرای پروژهٔ «جنگ ستارگان» که به طور رسمی سیستم دفاع موشکی ملی نامیده می‌شود، باید در اولویت قرارگیرد.
* گزارش توصیه می‌کند که «زمان آن رسیده که ایالات متحده حضور نیروهای خود را در جنوب شرق آسیا افزایش دهد». این کار احتمالاً منجر به آن خواهد شد که «آمریکا و متحدینش عاملی شوند در تسریع روند دموکراتیک‌سازی چین». به عبارت دیگر، ایالات متحده باید تلاش کند که رژیمی به وضوح طرفدار آمریکا را جایگزین رژیم فعلی چین نماید.
* به‌منظور مهار حکومت‌هایی چون کرهٔ شمالی، لیبی، سوریه و ایران، ایالات متحده باید «یک نظام فرماندهی و کنترل جهانی» را برقرار نماید.
واضح است که نقشهٔ آمریکایی‌ها برای حمله به عراق ربطی به صدام حسین و یا وجود سلاح‌های کشتار جمعی نداشت. اشغال عراق ازقبل در دستورکار قرار داشته و صدام بهانه‌ای بیش نبود. درگزارش همچنین خاطرنشان شده «حتی اگر صدام از صحنه حذف شود» استقرار

پایگاه‌های آمریکایی در کویت و عربستان باید دائمی باشد، چرا که «ایران می‌تواند تهدیدی به مراتب بیش از عراق برای منافع آمریکا باشد.»

«پروژۀ قرن جدید آمریکایی»، در پی ارائۀ برنامۀ کاری «برای حفظ برتری جهانی ایالات متحده و جلوگیری از پیدایش قدرتی رقیب و شکل دادن نظام امنیت بین‌المللی در هماهنگی با اصول و منافع آمریکا» است.

گزارش PNAC در پی ارائۀ برنامۀ کاری «برای حفظ برتری جهانی ایالات متحده و **جلوگیری از پیدایش قدرتی رقیب** و شکل دادن نظام امنیت بین‌المللی در هماهنگی با اصول و منافع آمریکا» است (تأکید از نویسندگان). در نتیجه، گزارش به صراحت اعلام می‌دارد که باید از تبدیل «قرن آمریکایی» حتی به صورتی صلح آمیز به قرنی متعلق به قدرتی دیگر، جلوگیری شود.

این گزارش، اعلان جنگی بود به جهان. اما برای اقدام به چنین تعرض جهانی، نیاز به «فاجعه»ای بود که توجیهات لازم را تأمین نماید، مثلاً یک پرل هاربر جدید. و صد البته که واقعۀ۱۱ سپتامبر۲۰۰۱، چنین موقعیتی را فراهم ساخت و انجام اقدامات متعددی را که توسط PNAC تجویز شده بودند، تسریع بخشید. همان‌طورکه جان پیلجر خاطر نشان می‌کند، افزایش بودجۀ نظامی که PNAC توصیه کرده بود انجام شد؛ ساخت سلاح‌های اتمی «سنگرشکن» و اقدامات برای پروژۀ «جنگ ستارگان» در حال اجراست؛ و عراق با هدف استقرار نیروهای آمریکا در خلیج فارس مورد حمله قرارگرفت. حضور نظامی آمریکا در آسیای جنوب شرقی افزایش یافته وکره شمالی و ایران به وسیلۀ جورج بوش درکنار عراق به عنوان «محور شرارت» قرار داده شدند. می‌بایست انتظار داشت که بقیۀ موارد گزارش PNAC نیز به‌طور مشابه انجام گردد. هرچند به‌نظر می‌رسد در قرن افول آمریکا به‌سر می‌بریم.

یکی از خدمت‌گزاران صدیق دستگاه جنگ‌طلب آمریکا –دونالد رامسفلد– سه ماه پیش، دنیا را از شر وجود خود پاک کرد. در مقالۀ زیر، با او بیشتر آشنا می‌شویم.

* این رقم برای بیست سال پیش رقم بسیاری بالایی بود.

این گزارش، اعلان جنگی بود به جهان. اما برای اقدام به چنین تعرض جهانی، نیاز به «فاجعه»ای بود که توجیهات لازم را تأمین نماید، مثلاً یک پرل هاربر جدید. و صد البته که واقعۀ ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، چنین موقعیتی را فراهم ساخت و انجام اقدامات متعددی را که توسط «پروژۀ قرن جدید آمریکایی» تجویز شده بودند، تسریع بخشید.



با دونالد رامسفلد، تا قعر باتلاق

به قلم: پاتریک کوبرن

برگردان: اسماعیل صادقی

«حرامزادهٔ بی‌رحم کوچک»، لقبی بود که ریچارد نیکسون، به دونالد رامسفلد داده بود. رامسفلد از نسبت «بی‌رحمی» به خود، لذت می برد؛ اما او بیش از هر چیز، یک جنگجوی ماهر در عرصهٔ دیوان‌سالاری واشنگتن بود و نه یک فرماندهٔ جنگ، که بدان تظاهر می‌کرد.

طبق آنچه در نوارهای واترگیت ضبط شده، «حرامزادهٔ بی‌رحم کوچک»، لقبی بود که ریچارد نیکسون، به دونالد رامسفلد داده بود. همهٔ سوابق کاری او تا زمان جنگ عراق، فوق‌العاده موفقیت آمیز، و حاکی از شناخت درست نیکسون از او بود.

رامسفلد از نسبت «بی‌رحمی» به خود، لذت می برد؛ اما او بیش از هر چیز، یک جنگجوی ماهر در عرصهٔ دیوان‌سالاری واشنگتن بود و نه یک فرماندهٔ جنگ، که بدان تظاهر می‌کرد. اگرچه به‌عنوان وزیر دفاع سال‌های ۲۰۰۱ تا ۲۰۰٦ به نقش خود به عنوان فرماندهٔ نظامی ارتش آمریکا در انتقام از عوامل حادثه ۱۱ سپتامبر افتخار می‌کرد، اما خودبینی و ناتوانی او در سازگاری با واقعیت‌های جنگ افغانستان و عراق، موجب ناکامی یا شکست آنها در میدان جنگ شد.

هرچند رامسفلد با مانور دادن، از مسئولیت درقبال جنگ عراق فرارکرد، اما به نماد زندهٔ غوطه‌وری آمریکا در باتلاق بدل شد. اما همان‌طورکه از او انتظار می‌رفت، واکنش او به این قضیه چنان بود که حتی کارمندان خود در پنتاگون را از به کار بردن واژه «باتلاق» درکنار واژه‌های «مقاومت» و «شورشیان» منع کرده بود.

رامسفلد کار خود را به‌عنوان نمایندهٔ جمهوری‌خواه کنگره از ایالت ایلینوی آغازکرد و با خدمت به چهار رئیس جمهور جمهوری‌خواه ادامه داد. وی ریاست دفتر فرصت‌های اقتصادی در زمان نیکسون را برعهده داشت و وزیر دفاع و سفیر ناتو در دولت فورد شد. وی به‌عنوان فرستادهٔ ویژه رونالد ریگان در خاورمیانه، به بغداد سفرکرد تا با فشردن دست صدام حسین، دیکتاتور را از حمایت آمریکا در جنگ هشت ساله‌اش علیه ایران مطمئن کند. رفاقت او با

صدام، بازتاب استراتژی آن زمان آمریکا بود، اما همچنین نشان‌دهندهٔ علاقه‌مندی رامسفلد به اشخاص صاحب قدرت، و بی‌اعتنایی‌اش نسبت به افراد فاقد آن بود.

این عراق بود که او را کیفر داد. در ۱۱ سپتامبر، وقتی القاعده هواپیمایش را به پنتاگون کوبید، وی در انظار عمومی، خود را مردی معرفی کرد که بر اوضاع مسلط است. او شخصاً به کمک بازماندگان رفت. هر چند شاهدان بعداً گفتند که داستان قهرمان‌بازی او اغراق‌آمیز بوده است. در شب آن‌روز، اوکنفرانس خبری‌اش را در یک پناهگاه پنتاگون برگزار کرد که نشان می‌داد اگرچه رئیس‌جمهور جورج دبلیو. بوش به محل امنی منتقل شده است، اما وزیر دفاع وی سرپا است.

در ساعات پس از حملهٔ القاعده، رامسفلد درصدد استفاده از آن به‌عنوان توجیهی برای جنگ علیه عراق بود. وی یادداشتی برای ژنرال ریچارد مایرز، نایب رئیس ستاد مشترک سران ارتش فرستاد و در جستجوی «سریع‌ترین اطلاعات ... برای تشخیص این‌که آیا زمان حمله نه فقط به اسامه بن لادن، بلکه –هم‌زمان– به صدام حسین، به قدرکافی مناسب است یا خیر» بود. این جزئیات – همراه با موارد دیگر این قطعه – از مطلب رامسفلد: ظهور، سقوط و میراث فاجعه بار او[1] نوشتهٔ اندرو کاکبرن گرفته شده است.

رامسفلد در خاطرات خود به دنبال فرار از مسئولیت آغاز جنگ عراق، مدعی شد که پرزیدنت بوش هرگز از او نپرسیده بود که آیا طرفدار آن حمله بود یا نه. این بهانه‌ای مضحک است؛ زیرا وزیر دفاع ملاقات‌های مداوم شخصی با بوش یعنی با کسی داشت که احتمالاً تصور می‌کرد که شخص مسئول گردآوری ارتش‌های آمریکا برای حمله، قاعدتاً باید طرفدار انجام آن کار باشد.

رامسفلد از پرواز به سراسر جهان با هواپیمای غول پیکر C-17 خود، و سخنرانی در مجامع سربازان آمریکایی لذت می‌برد، اما او در اصل یک سیاست‌مدار کاخ سفید بود. او نه تنها خود به دفتر بیضی شکل دسترسی داشت، بلکه برای حذف سایر مقامات ارشد از دیدار با رئیس جمهور، کارزارهایی راه انداخته بود. او حتی از این که جری برمر[2]– نایب الحکومهٔ تازه منصوب شدهٔ آمریکا در عراق– در ماه مه ۲۰۰۳ با بوش به‌طور خصوصی ناهار خورد، ناراحت شد.

رامسفلد هرگز درک چندانی از عراق یا افغانستان نداشت و احتمالاً فکر نمی‌کرد که نیازی به این کار داشته باشد، زیرا قدرت نظامی ایالات متحده بسیار منکوب‌کننده به‌نظر می‌رسید. وقتی، ژنرال اریک شینسکی[3]، رئیس ستاد مشترک ارتش در جلسهٔ سنا گفت که

ممکن است چند صد هزار سرباز به‌عنوان یک نیروی اشغالگر پس از حمله مورد نیاز باشند، او واکنش خشم‌آگینی نشان داد.

تظاهر رامسفلد به اینکه طرفدار جنگ عراق نبوده است، به‌راحتی قابل رد است؛ اما بهتر بود او این بهانه را می‌آورد که تقریباً هیچ عضوی از نخبگان سیاسی- نظامی آمریکا در آن زمان مخالف جنگ نبودند. ممکن است منتقدان با این نظر مخالف باشند به این دلیل که افسران ارتشی، که ارتقاء آنها در دست رامسفلد بود، بعید بود نسبت به برنامه‌های او ابراز تردید کنند.

رامسفلد افاضات سفسطه‌آمیز زیادی را به‌کار می‌برد تا توضیح دهد که چرا ایالات متحده غالباً توسط رویدادهای فاجعه‌بار در عراق غافلگیر می شد. وی می‌گفت که برخی از حقایق، شناخته شده، و برخی دیگر هنوز ناشناخته‌اند، «اما مجهولات ناشناخته‌ای نیز وجود دارند- مواردی که ما نمی‌دانیم که نمی‌شناسیم‌شان».

رامسفلد این حرف را در سال ۲۰۰۲ در رابطه با کمبود شواهد مبنی بر وجود سلاح های کشتار جمعی در عراق گفت و به طور خلاصه بابت این درخشش فکری‌اش شهرت کسب کرد. اما وی این حقیقت هولناک را مخفی کرد که «معلومات شناخته‌ای» در مورد عراق وجود داشتند که دلایل خوبی بودند برای این اعتقاد که تغییر رژیم به یک بحران نظامی و سیاسی طولانی منجر می‌شود. به‌یاد دارم یکی از رهبران اپوزیسیون عراق، که بسیار مشتاق سرنگونی صدام بود، چند ماه قبل از حمله به من گفت: «فقط امیدوارم آمریکایی‌ها متوجه نشوند که کاری که قرار است انجام دهند به نفع‌شان نیست».

* **پاتریک کوبرن** ، نویسندۀ کتاب **جنگ در عصر ترامپ (انتشارات کتاب های ورسو)** است.

1. Rumsfeld: His Rise, Fall and Catastrophic Legacy by Andrew Cockburn
2. Jerry Bremer
3. Eric Shinseki



فهرست

چشم‌انداز جهان



سفینه سرنشین‌دار شن جوئو-۱۳ چین روز شنبه برابر با ۱٦ اکتبر/۲٤ مهرماه مأموریت فضایی خود را آغاز کرد و در جریان این ماموریت، « وانگ یاپینگ» اولین فضانورد زن چینی در ایستگاه فضایی چین مستقر خواهد شد.

رونمایی از طرح سازمان همکاری شانگهای برای مقابله با هژمونی دلار آمریکا

استرالیا همچنان به اقتدارگرایی و سیاست مخاطره‌آمیز نظامی خود ادامه می‌دهد

نظری به انتخابات اخیر در روسیه

رونمایی از طرح سازمان همکاری شانگهای برای مقابله با هژمونی دلار آمریکا



کشورهای عضو سازمان همکاری شانگهای در حال بررسی تسویه حساب با کمک ارزهای محلی ضمن تبادل تجربیات خود در زمینه‌های مالی هستند. این اقدامی است که بر اساس گفته کارشناسان می‌تواند به مقابله با هژمونی دلار آمریکا کمک کند.

سازمان همکاری شانگهای از این طرح خود در سندی که در جریان برگزاری بیست و یکمین جلسه سران عضو خود توزیع کرد، رونمایی نمود. این نشست هم‌زمان با بیستمین سالگرد تاسیس سازمان همکاری شانگهای در «دوشنبه» پایتخت تاجیکستان برگزار شد.

«دونگ دونگسین» مدیر مؤسسه مالی و اوراق بهادار دانشگاه ووهان، در این باره گفت که استفاده از ارزهای محلی می‌تواند به کشورهای عضو سازمان همکاری شانگهای کمک کند تا تحریم‌های احتمالی آمریکا را دور بزنند و از این طریق، امنیت مالی منطقه تضمین گردد.

دونگ در مصاحبه با «گلوبال تایمز» افزود: «کشورهای عضو سازمان همکاری شانگهای با توسعه تسویه حساب‌های مبتنی بر ارزهای محلی، خطر مجازات از سوی آمریکا از طریق ابزارهای مالی از جمله توقیف دارایی‌های دلاری به کار گرفته شده در تجارت کشورهای این سازمان را کاهش خواهند داد.»

بر اساس اظهارات مدیر مؤسسه مالی و اوراق بهادار دانشگاه ووهان، چین و روسیه از جمله کشورهای عضو سازمان همکاری شانگهای هستند که به دلیل روابط سیاسی متضاد

جاری بین آنها و آمریکا در شرایط کنونی، به طور خاص در برابر چنین خطراتی آسیب پذیرند و بنابراین، روابط نزدیک بین چین و روسیه و حجم زیاد معاملات بین این دوکشور، اجرای تسویه حساب‌های مبتنی بر ارز محلی بین آنها را آسان‌تر می‌سازد.

طبق سند منتشر شده، سازمان همکاری شانگهای در عین حال با گسترش امکانات مربوط به تبادلات تجربه در زمینه‌هایی از جمله سیستم‌های نظارت مالی وکارت اعتباری ملی و همچنین تقویت نقش این سازمان در تضمین همکاری‌های مالی و اقتصادی موافقت کرد. سازمان همکاری شانگهای در عین حال در مسیر ایجاد شرایطی مطلوب برای توسعه بازار خدمات مالی، جذب سرمایه‌گذاری و تقویت تعامل بین بازارهای مالی محلی تلاش می‌کند.

سازمان همکاری شانگهای که در ژوئن سال ۲۰۰۱ میلادی تأسیس شد، یک سازمان دائمی بین دولتی محسوب می‌شود و شامل نُه کشور عضو از جمله چین، هند، قزاقستان، ایران و روسیه است.

http://persian.cri.cn/20210920/ab96cc2c-b561-3135-293b-f5bc7960470e.html



تجمع مردم لبنان در اعتراض به دستور قاضی تحقیقات پرونده انفجار بندر بیروت مبنی بر بازداشت تعدادی از وزرا و نمایندگان این کشور، روز ۲۲ مهرماه به خشونت کشیده شد و بیش از ۲۰ نفر کشته یا زخمی شدند. حزب الله و جنبش امل با صدور بیانیه‌ای، شبه نظامیان وابسته به سمیر جعجع را مسئول این حادثه در منطقه الطیونه بیروت پایتخت لبنان دانستند



استرالیا همچنان به اقتدارگرایی و سیاست مخاطره‌آمیز نظامی خود ادامه می‌دهد

نویسنده: کتلین جانسون (آرتی نیوز)

استرالیا به آمریکا و بریتانیا در «مشارکت گستردهٔ امنیتی سه‌جانبه» موسوم به آکوس AUKUS ملحق شده است که هدف ناگفته و در عین حال آشکارِ آن هماهنگی با تشدید تنش‌ها علیه چین است. بنا بر گزارش‌های وبگاه آنتی‌وار Antiwar، رئیس‌جمهور بایدن و رهبران استرالیا و انگلیس توافقنامه نظامی جدیدی را با هدف مقابله با چین اعلام داشتند. این پیمان که با نام آکوس شناخته می شود بر اشتراک فناوری‌های حساس نظامی تمرکز داشته و اولین مرحله آن تأمین زیردریایی‌های هسته‌ای برای استرالیا خواهد بود.

مقامات آمریکایی در گفتگو با سی‌ان‌ان تلاش برای به اشتراک گذاشتن فناوری هسته‌ای با یک کشور دیگر را «اقدامی بسیار نادر» به دلیل حساسیت این فناوری توصیف کردند. یک مقام رسمی ناشناس گفت «این فناوری بسیار حساسی است، و باید اذعان داشت که از بسیاری جهات، استثنایی در سیاست‌های ماست.»

این معامله جایگزین قرارداد ۹۰ میلیارد دلاری برای به دست آوردن دوازده زیردریایی طراحی شده توسط فرانسه می‌شود، هزینه‌ای احمقانه در هر دو حالت، وقتی که یک چهارم استرالیایی‌ها قادر به تأمین هزینه‌های خود در دوران شیوع این بیماری همه‌گیر نیستند. قربانیان کووید-۱۹ در میان مردم استرالیا که از نظر مالی دچار مشکل هستند، چهار برابر بیشتر است. این تازه‌ترین مورد در سیاست در حال گسترش و پیوستهٔ کانبرا در راه حمایت

عظیم مالی واشنگتن در منازعه با پکن، به هزینه مردم خود است.

اگر خوانندگان کنجکاو هستند که بدانند چرا استرالیا برخلاف منافع اقتصادی و امنیتی خود، با تحریکات خطرناک و غیرضروری در مقابله با شریک تجاری اصلی‌اش، خود را در معرض خطر قرار می‌دهد، آنها را یک‌بار دیگر به توضیحات صادقانه و تکان‌دهنده جان میرشایمر، تحلیل‌گر سیاسی آمریکا در مناظره‌ای که در اندیشکدهٔ استرالیایی مرکز مطالعات مستقل در سال ۲۰۱۹ برگزار شد، رجوع می‌دهم.

میرشایمر به مخاطبان خود گفت، ایالات متحده تمام تلاش خود را می‌کند تا جلوی ارتقا چین را بگیرد و از تبدیل شدن آن به قدرت منطقه‌ای در شرق جلوگیری نماید و استرالیا باید با ایالات متحده در این نبرد هم‌سو شود وگرنه با خشم واشنگتن روبرو خواهد شد.

جان میرشایمر به حضار خاطرنشان کرد که اگر استرالیا تصمیم بگیرد که با چین روابط دوستانه داشته باشد، ایالات متحده به این دولت نشان خواهد داد که چقدر می‌تواند بد و خشن باشد. میرشایمر گفت: «سؤالی که مطرح است این است که سیاست خارجی استرالیا در مقابل قدرت گرفتن چین چگونه باید باشد؟ و اگر من استرالیایی بودم چه چیزی را به شما پیشنهاد می کردم؟» وی ضمن تأکید بر اینکه چین هم چنان به رشد اقتصادی خود ادامه می‌دهد و این قدرت اقتصادی را برای تسلط بر آسیا «به شیوه‌ای که آمریکا بر نیم‌کرهٔ غربی تسلط دارد» به قدرت نظامی تبدیل خواهد کرد، توضیح داد چرا معتقداست ایالات متحده و متحدانش از همه توانایی‌ها برای جلوگیری از وقوع این امر برخوردارند.

میرشایمر گفت: «حال این سؤال مطرح می‌شود که تمام این‌ها برای استرالیا به چه معناست؟» خوب ، شما مطمئناً در یک بلاتکلیفی هستید. همه می‌دانند که مشکل چیست. و اتفاقاً شما تنها کشوری در شرق آسیا نیستید که با این مشکل روبروست. شکی نیست که شما سهم تجارت زیادی با چین دارید و این تجارت برای رفاه شما بسیار مهم است ، اما از نظر امنیتی واقعاً می‌خواهید که با ما باشید. چون این بسیار منطقی‌تر است، درست است؟ و شما می‌دانید که امنیت مهم‌تر از رفاه است، زیرا اگر زنده نباشید، ثروت به چه کارتان می‌آید؟»

میرشایمر می‌گوید: «اکنون برخی می‌گویند اینجا گزینهٔ دیگری نیز وجود دارد: شما می‌توانید با چین باشید. و اینجا شما حق انتخاب دارید: می‌توانید با چین باشید، و نه با ایالات متحده. اما با این انتخاب باید دو چیز را بدانید. شماره یک، اگر به‌سوی چین بروید یعنی که دشمن ما هستید. یعنی مصمم شده‌اید که به دشمن ایالات متحده تبدیل شوید. زیرا ما در مورد یک رقابت شدید امنیتی صحبت می کنیم.»

وی ادامه داد: «یا با ما هستید یا علیه ما. و اگر شما در حال تجارت گسترده با چین هستید و با چین دوست هستید، ایالات متحده را در این رقابت امنیتی تضعیف می‌کنید. چون شما به نظر ما از دشمن ما حمایت می‌کنید و این ما را خوشحال نخواهد کرد و وقتی ما خوشحال نباشیم، خباثت ما را دست کم نگیرید، می‌توانید در این باره از فیدل کاسترو بپرسید.» خندهٔ عصبی حضار سخنان، میرشایمر را قطع کرد. زیرا همه می‌دانستند که اشارهٔ میرشایمر به تلاش‌های متعدد سازمان سیا برای ترور کاسترو بود. خوب! حالا متوجه شدید که استرالیا برای محافظت از خود در برابر چین نیست که باید با آمریکا همسو باشد، بلکه هم‌سویی استرالیا با ایالات متحده برای حفظ خود در مقابل آمریکاست.

این حرکت جدید در حالی اتفاق می‌افتد که مایکل گونر، فرماندار ناحیهٔ شمال استرالیا، سیاست دولت خود را در مورد محدودیت های کووید -۱۹ اعلام می‌کند، زمانی که جمعیت این منطقه ۸۰ درصد واکسینه شد، شامل «قرنطینه» در زمان شیوع بیماری‌ها می‌شود که در آن افراد تنها درصورتی مجاز به کار و حرکت آزادانه در جامعه خواهند بود که واکسینه شده‌اند و این با استفاده از اقدامات بازرسی گونر که به معنای واقعی کلمه «مجوز آزادی» می‌نامد، کنترل و تأیید می‌شود. گونر گفت: «اگر می‌خواهید زندگی شما به حالت عادی خود ادامه دهد، واکسن بزنید. برای افرادی که واکسینه شده‌اند، استفاده از نرم‌افزار تأیید واکسن، اساساً گذرنامه آزادی شما خواهد بود. برای افرادی که تصمیم می‌گیرند واکسن نزنند، مجوز آزادی وجود ندارد. ما در حال حاضر با سایر دولت‌ها در حال آماده‌سازی این فناوری هستیم.»

بنا بر شنیده‌ها انتظار می‌رود که سیاست مشابهی در بقیهٔ استرالیا نیز اجرا گردد. و ما همچنان شاهد تشدید گرایش‌های استبدادی در استرالیا هستیم که هیچ ارتباطی با کووید ندارند. مقامات مقررات قانونی جدیدی را پیشنهاد کرده‌اند که امکان لغو روادید و تابعیت از کشور را طی مراحلی کاملاً محرمانه بر اساس اطلاعات ارائه شده توسط سازمان‌های مخفی دولتی فراهم می‌کند. لایحه وحشتناک «کشف و انهدام» که به پلیس استرالیا اجازه می‌دهد وسایل ارتباطی مردم را هک کرده، اطلاعات آنها را جمع‌آوری، حذف و تغییر دهد و وارد شبکه‌های اجتماعی آنها شود، ماه گذشته با سرعت فوق‌العاده‌ای از طریق پارلمان تصویب شد. هیچ یک از این سختگیری‌ها ربطی به کووید ندارد.

استرالیا فاقد منشور حقوق شهروندی است و فقدان آن به وضوح به چشم می‌خورد. در حالی که شیوع بیماری کووید-۱۹ قطعاً عامل اصلی تشدید فرسایش حقوق شهروندی است، پاسخ استرالیا به کووید، به مشکلی که قبلاً وجود داشت و در حال بدتر شدن است، افزوده است.



نظری به انتخابات اخیر در روسیه

«دان کورتر» خبرنگار جوان آمریکایی، که به‌تازگی به تابعیت کشور روسیه درآمده، در گفتگویی با کی‌لب ماپین، مشاهدات و نظرات خود درباره انتخابات اخیر روسیه را بیان کرده است. متن زیر خلاصه‌ای از نکات مهم نظرات اوست.

مردم روسیه برای انتخاب نمایندگان مجلس روسیه (دوما) در روزهای ۱۷ تا ۱۹ سپتامبر (زمان طولانی رؤی‌گیری به دلیل شیوع پاندمی بود) به پای صندوق‌های رأی رفتند. طبق آخرین اخبار، تقریباً **۵۲** درصد افراد واجد شرایط در این انتخابات شرکت کردند. در این انتخابات حزب «روسیهٔ واحد» (حزب حاکم) **۵۰** درصد آرا را به خود اختصاص داد. حزب کمونیست با ۱۹ درصد آرا در مقام دوم، حزب لیبرال دموکرات (حزبی با تمایلات ناسیونالیستی و دست راستی) با **۷/۵** درصد آرا در مقام سوم، و حزب «روسیهٔ عدالت‌خواه» با تمایلات سوسیال دموکراتیک نیز با ۷/۴۶ درصد آرا در مقام چهارم قرارگرفتند.

افزایش آرای حزب کمونیست فدراتیو روسیه را شاید بتوان مهم‌ترین پدیده این انتخابات دانست. آرای حزب کمونیست از ۱۳ درصد در انتخابات سال ۲۰۱۶، به ۱۹ درصد در این انتخابات افزایش یافت. این میزان اقبال عمومی به حزب کمونیست از دهه نود تا به‌حال بی‌سابقه بوده است. از دلایل این پیروزی می‌توان به بروز مشکلات اقتصادی ناشی از پاندمی، واثر منفی سیاست‌های دولت پوتین در بالا بردن حداقل سن بازنشستگی اشاره کرد.

گنادی زیوگانف، دبیرکل حزب کمونیست، علت اصلی این پیروزی را به محبوبیت حزب میان مردم «اعماق» روسیه نسبت می‌دهد. ناوالنی، ناراضی معروف روسیه، که سازمان حامی‌اش به دلیل کلاهبرداری‌های مالی از شرکت در انتخابات منع شده بود، با فرصت‌طلبی سیاسی و برای ابراز مخالفت با پوتین، از طرفدارانش خواست تا به حزب کمونیست رأی

دهند. هر چند که زیوگانف، ناوالنی را پروژهٔ سازمان سیا نامیده است. درصد بالای آرای حزب کمونیست را که در مقایسه با میزان آرای انتخاباتی احزاب کمونیستی در دیگر کشورهای غربی، بسیار چشمگیر است، باید به حساب خاطرهٔ زندگی در دوران اتحاد شوروی گذاشت، که علیرغم گذشت سال‌ها، هنوز از حافظهٔ مردم شوروی به خصوص آنها که در آن دوران زندگی کرده‌اند، زدوده نشده است.

برخلاف این گفتهٔ کلیشه‌ای که «هرکس که تحت رژیم کمونیستی زندگی کرده از این سیستم متنفر است»، اتفاقاً شاهد اقبال مردم مسن‌تر به آرمان‌های اتحاد شوروی هستیم. علت دیگر افزایش محبوبیت حزب کمونیست، ترکیب پیچیده و متفاوت آن با احزاب مارکسیست ـ لنینیستی سنتی درکشورهای غربی است. این حزب از آزادی مذاهب حمایت کرده و ارتباطات وسیعی با سازمان‌های مذهبی دارد. خط‌مشی این حزب بسیار به مشی حزب کمونیست چین شباهت دارد و درس‌های زیادی از تجربیات این حزب را به‌کار گرفته است. دلیل دیگر تعداد زیاد اعضای حزب، عدم وجود همگنی فکری در میان اعضای آن است. در میان اعضای حزب، از مؤمنین کامل به مارکسیسم ـ لنینیسم تا سوسیال دموکرات‌ها دیده می‌شوند. برای رهبری حزب، اولویت بر اتحاد عمل است تا وحدت ایدئولوژیک اعضای آن.

برنامهٔ انتخاباتی حزب کمونیست فدراتیو روسیه

حزب کمونیست فدراتیو روسیه برای این انتخابات یک برنامهٔ ده ماده‌ای اعلام کرد. برای آشنایی با خط‌مشی حزب، متن این مواد تحت عنوان «ده گام اساسی برای به قدرت رسیدن توده‌ها» را درج می‌کنیم:

۱. **از میان بردن عناصر وابستگی استعماری کشور:** منظور از این عناصر وابستگی، وابستگی سیستم مالی کشور به دلار آمریکا، و کوتاه کردن دست سرمایهٔ خارجی در اقتصاد کشور و استقلال مالی-ارزی کشور است. باید گفت که هنوز این وابستگی مالی وجود دارد، هر چند که از میزان آن نسبت به سال‌های ۱۹۹۰ بسیار کاسته شده است. در ماه مه ۲۰۲۱، تنها ۲۰ درصد ذخیرهٔ ارزی کشور دلار و بقیه ترکیبی از طلا و رِن‌مین‌بی (یوآن چین) بود.

۲. **صنعتی کردن کشور با معیارهای قرن بیست‌و یکم:** این ماده مشخصاً به معنای جایگزین کردن سیاست‌های اقتصادی صادرات‌محور، سرمایه‌گذاری در صنایع سنگین، مکانیزه کردن بیشتر کشاورزی و ملی کردن صنایعی است که در دهه نود

خصوصی شده است.

۳. **ایجاد امنیت غذایی برای مردم:** با آنکه روسیه صادرکنندهٔ گندم است، اما هنوز یک‌سوم از زمین‌های قابل کشت آن بلااستفاده مانده است. حزب کمونیست به دنبال توسعهٔ کشاورزی از طریق افزایش مزارع اشتراکی است.

۴. **اجرای سیاست‌های مالی به عنوان ابزاری در جهت توسعه:** که شامل جلوگیری از ثبت شرکت‌های روسی در خارج از کشور به منظور فرار از مالیات و قوانین کشور؛ محدود کردن ورود سرمایهٔ خارجی؛ ملی کردن شرکت‌های بزرگ عمده‌فروشی کالا؛ و حرکت به سوی برنامه‌ریزی دولتی اقتصاد می‌شود.

۵. **تغییر سیاست‌های مالیاتی:** ایجاد سیاست مالیات تصاعدی بجای درصد ثابت مالیاتی مستقل از میزان درآمد.

۶. **کنترل هزینه‌های خدمات عمومی:** از قبیل برق و آب و سوخت مصرفی خانواده‌ها، و محدود کردن میزان هزینهٔ این خدمات به کمتر از ۱۰ درصد درآمد هر خانوار.

۷. **مشارکت مردم در سیاست‌گذاری‌های دولت:** از طریق گسترش مباحثات سیاسی در محل کار، مناظره‌های تلویزیونی و ایجاد تعامل بیشتر بین مردم و دولت.

۸. **تخصیص یک‌سوم بودجهٔ مملکت به آموزش، بهداشت و گسترش علم و فرهنگ.**

۹. **تقویت نیروی نظامی و ارتش در مقابل تهدیدات ناتو.**

۱۰. **حمایت بیشتر از مراکز فرهنگی چون تئاترها و موزه‌ها.**

این ادعا که حزب کمونیست تنها حزب سالمندانی است که در حسرت زمان اتحاد شوروی بسر می‌برند، واقعیت ندارد. درست است که به دلیل تبلیغات لیبرالی و ضد کمونیستی که از سال‌های ۱۹۹۰ در روسیه به شدت رواج یافت، گرایش‌های لیبرالی نیرومندی در نسل جدید دیده می‌شود، اما همانند روندی که در کشورهای غربی نیز شاهدیم، نسل جوان روزبه‌روز تمایل بیشتری به عقاید چپ پیدا کرده است.

در نتیجه تحمیل حقارت بر ملت روس در دوران صدرات گورباچف و یلستین، امروز بسیاری از شهروندان کشور بی‌آنکه هیچ گرایش سیاسی داشته باشند، افسوس دوران اعتلای نظامی، فنی و فرهنگی اتحاد شوروی را می‌خورند.

این امر که از سه حزبی که بیشترین آرا را در این انتخابات کسب کردند، هیچ کدام تمایلات لیبرالی ندارند، و حزب چهارم نیز برنامه‌ای

> برخلاف این کلیشه که «هرکس که تحت رژیم کمونیستی زندگی کرده از این سیستم متنفر است»، اتفاقاً شاهد اقبال مردم مسن‌تر به آرمان‌های اتحاد شوروی هستیم.

متمایل به چپ دارد، خود اثباتی بر این مدعاست. حقارتی که ملت روس در دوران صدارت گورباچف و یلتسین متحمل شد، موجب شده تا بسیاری از شهروندان کشور بی‌آنکه هیچ گرایش سیاسی داشته باشند، افسوس دوران اعتلای نظامی، فنی و فرهنگی اتحاد شوروی را بخورند.
البته گروهی از کمونیست‌ها هم هستند که مشی سیاسی حزب کمونیست فدراتیو روسیه را فرصت‌طلبانه شمرده و در احزاب کوچک چپ‌گرا متشکل شده‌اند. از آن جمله حزبی به نام «کمونیست‌های روسیه»، که از حزب کمونیست فدراتیو روسیه انشعاب نموده است.

گزارش‌ها از تقلب در انتخابات

برای اولین بار در انتخابات سیستم رأی‌گیری الکترونیک به طور آزمایشی در مسکو و چند ناحیهٔ دیگر روسیه مورد استفاده قرار گرفت. حزب کمونیست از ابتدا با تقاضای بررسی دقیق این سیستم، معتقد بود که شیوهٔ جدید، در را بر روی تقلب‌های انتخاباتی باز می‌کند. حزب بعداً نیز چند نمونه از نتایج مشکوک را اعلام کرد.



همانند روندی که در کشورهای غربی نیز شاهدیم، نسل جوان روز به‌روز تمایل بیشتری به عقاید چپ پیدا کرده است.

مثلاً در یکی از محلات مسکو، کاندیدای حزب کمونیست به نام والری راسکین در زمانی که بیش از ۹۹درصد آرا خوانده شده بود، ۱/۳۵درصد از رقیب انتخاباتی خود جلوتر بود، در حالی‌که بعد از خواندن باقیماندهٔ آرای کاغذی و الکترونیک، با ۱۳درصد اختلاف، از رقیب خود شکست خورد! رئیس کمیتهٔ نظارت بر انتخابات که خانمی از شخصیت‌های لیبرال کشور است گزارش داد که ۱۲مورد ریختن آرای تقلبی توسط دوربین‌های پایش‌گر ضبط شده است. مسئولین دولتی تعهد کرده‌اند که درباره موارد مشکوک تحقیق و بررسی انجام شود.

صدای رسای مشرق‌زمین*

نگاهی به زندگی نریمان نریمانوف

ودود مردی



پرندگان گروه‌گروه از فراز سر ملت‌ها می‌گذرند

انسان‌ها پشت به پشت از جهان می‌کوچند

بشریت گاه شهد و گاه شرنگ می‌نوشد.

از روز نخست فرمان زمانه چنین بوده است

این آسمان راز سر به مُهر دارد.

(شعر معاصر آذربایجان، برگردان: عزیز محسنی)

سراپای زیستن رزم است و رزم بی‌تلاش و تلاش بی‌رنج میسر نیست، ولی همه زیبایی در این کوشندگی و آفرینندگی مدام است، نه آراستن زندگی خود به زیان دیگران و نه دست شستن از این نعمت، بل برخورداری از آن به کام خویش و به کام دیگران. —ا. ط

نریمان نریمانوف، نویسنده، پزشک و شخصیت برجسته اجتماعی آذربایجان در سال ۱۸۷۰ در خانواده‌ای فرهنگی در شهر تفلیس چشم به جهان گشود. پدرش کربلایی نجف از ایرانیان مقیم قفقاز بود. گویا اجداد او از اهالی ارومیه بوده‌اند. در سال ۱۸۸۲ وارد آموزشگاه تربیت معلم گوری[1] شد، و سال ۱۸۹۰ با فارغ‌التحصیلی از آن دانشسرا به آموزگاری در روستای قیزیل حاجیلی در منطقه بورچالی ولایت تفلیس پرداخت. او از شاگردان میرزافتحعلی آخوندزاده بود.

نریمان نریمانوف سال ۱۸۹۱ وارد باکو شد و به فعالیت سیاسی، اجتماعی، ادبی و فرهنگی گسترده‌ای دست زد. او هدف از کار خود را این چنین نوشت: «بی‌سوادی و عقب‌ماندگی فوق‌العاده توده‌های مسلمان، وظیفه بیداری آنان را با کار اجتماعی و ادبی

برای تدارک انقلاب پیش روی من قرار می‌دهد». وی در سال **۱۸۹۴** برای نخستین بار در باکو کتاب‌خانه‌ای برای توده‌های مسلمان بنیان نهاد و با برخی روزنامه‌های مترقی کشورهای مشرق‌زمین رابطه ایجاد کرد و به یاری همان‌ها کتاب‌خانه را با ادبیات مهیا کرد.

در سال **۱۸۹۲** «بازرس» گوگول را به زبان آذربایجانی برگردانید و برای آموزش زبان‌های آذربایجانی و روسی دست به نوشتن کتاب‌های درسی زد. برگردان «بازرس» گوگول آغاز فعالیت نویسندگی اوست. در همین دوره برخی از اثرهای ادبی او آفریده شد، مانند «جهالت» **۱۸۹۴**، «شامدان‌بیگ» **۱۸۹۵**، «نادرشاه» **۱۸۹۹**، «بهادر و سونا» **۱۸۹۶–۱۹۰۸** و در پیوند با برنامه‌های اجتماعی‌اش، مقاله‌هایی با مضمون سیاسی، اجتماعی و فرهنگی نوشت.

در ماه‌های مه و ژوئن سال **۱۹۰۲** وارد دانشکده پزشکی دانشگاه «نووروس سیبیا»ی اودسا شد. در دانشگاه به همکاری با جنبش دانشجویی پرداخت و در میان کارگران لیمان به کار انقلابی پرداخت. در ماه‌های ژانویه و فوریه سال **۱۹۰۵** در گردهم‌آیی بزرگی در اودسا درباره برتری نظام جمهوری بر مشروطه رساله‌ای خواند. حکومت تزاری از بیم جنبش دانشجویی در پاییز سال **۱۹۰۵** دانشگاه را به‌طور موقت تعطیل کرد.

او در همان سال به حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه پیوست و به باکو بازگشت. در انقلاب نخست روسیه به مبارزه قاطع با خودکامگی پرداخت. در سال **۱۹۰۵** به تشکیلات همت وابسته به حزب سوسیال دمکرات کارگری پیوست و با انقلابیون ایران پیوند تنگاتنگی برقرار کرد و به‌عنوان یکی از بنیادگذاران تشکیلات سوسیال دمکرات ایران، با مقاله‌ها و بیانیه‌ها توده‌های این دیار را به پیروی از راه انقلاب نخست روسیه فرا خواند.

نریمان در سال **۱۹۰۶** برنامه حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه را به زبان آذربایجانی برگردانید و در پخش آن در میان زحمتکشان آذربایجانی و ایرانی کوشید. در همان سال برای ادامه تحصیل به اودسا بازگشت و در سال **۱۹۰۸** با به‌پایان رساندن دانشگاه به باکو بازگشت و در بیمارستان شهر آغاز به‌کار کرد. نریمان نریمانوف پزشکی مردمی بود. توده‌های زحمتکش او را «دکتر ما» خطاب می‌کردند.

نریمانوف در فوریه سال **۱۹۰۹** در پیِ تعقیب و فشار نهادهای حکومت تزاری روانه تفلیس شد و در بیمارستان آن شهر به‌کار پرداخت. در ۱ مارس همان سال به‌خاطر فعالیت‌های انقلابی دستگیر و در قلعه متخ زندانی شد و پس از ۶ ماه به هشترخان تبعید گردید. در هشترخان به همراه استپان شائومیان[۲] و دیگر انقلابی‌های تبعیدی به همکاری با روزنامه‌ها پرداخت و در میان مردم هشترخان به شخصیتی سیاسی و اجتماعی شهرت یافت.

نریمانوف در سال۱۹۱۳ به باکو بازگشت و در ماه مه سال ۱۹۱۴ توانست در بیمارستان قاراشهر مشغول به‌کار شود. او هم‌زمان به فعالیت‌های ادبی و انقلابی ادامه داد. در دسامبر سال۱۹۱۶ به‌عضویت هیئت اجرایی «خانه‌ی خلقِ» بلشویک‌ها که در میان کارگران به‌کار انقلابی می‌پرداخت، برگزیده شد، هم‌چنین در صدارت هیئت اجرایی تعاونی «قناعت» جای گرفت.

نریمانوف تا جنگ جهانی اول به عنوان سوسیال دمکرات چپ به‌کار و فعالیت پرداخت. او راه برون‌رفت از بحران ژرفی را که به‌خاطر خیانت و ارتداد رهبران جنبش کارگری، گریبانگیر احزاب سوسیالیست شده بود، در آموزه‌های کمونیسم یافت. پرچم در اهتزاز انترناسیونالیسم پرولتری و مبارزه علیه امپریالیسمِ حزب بلشویک، معنای واقعی فراخوانِ آتشین را برای تغییر مناسبات بغرنج سیاسی و اجتماعی به او نشان داد. او راه لنین را برای رهایی زحمتکشان تا واپسین دم زندگی و آرمان همه هستی‌اش انتخاب کرد.

نریمانوف در ماه‌مارس سال۱۹۱۷ به عضویت هیئت کمیته موقت تشکیلات بلشویکی همت، در ژوئن همان سال به ریاست کمیته تشکیلات همت و به هموندی کمیته باکوی حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه برگزیده شد. از ۳ ژوئن روزنامه بلشویکی همت به سردبیری او آغاز به‌کار کرد. در ژوئن سال ۱۹۱۷ از سوی کمیته باکوی حزب سوسیال دمکرات به نمایندگی مشاورِ دفتر سیاسی حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه برگزیده شد. از اکتبر سال ۱۹۱۷ از سوی بلشویک‌ها نامزد دومای شهری و از ماه‌نوامبر نامزد مجلس مؤسسان بود. در اواخر مارس سال۱۹۱۸ عضو کمیته دفاع انقلابی شهر باکو بود. در۲۵ آوریل سال ۱۹۱۸ به‌عنوان کمیسر اقتصادی شهری وارد ترکیب کمیسرهای باکو شد. در ماه‌مه سال ۱۹۱۸ یکی از سازماندهان کنگره نخست شوراهای نمایندگان دهقانی منطقه‌ی باکو بود. نریمانوف در ژوئن همان سال به‌علت بیماری شدید به هشترخان فرستاده شد و در آنجا، در مدیریت کمیته اجرایی شعبه فرهنگ کوشید و در



تصویر جلد کتابچه آموزش زبان ترکی برای روس‌ها که توسط نریمان نریمانف در سال ۱۹۰۰ در باکو منتشر شده.

کارهای تشکیلات منطقه‌ای حزب مشارکت فعال کرد.

او در ژانویه سال ۱۹۱۹ در هشترخان به کمیسری امور مسلمانان ماوراءقفقاز انتخاب شد. در آنجا با کمونیست‌های آذربایجان ارتباط تنگاتنگی داشت و در مقاله‌ها و نامه‌هایش زحمتکشان آذربایجان را به مبارزه علیه حکومت ضدانقلابی مساوات فرا می‌خواند. گ. ک. اورجونیکیدزه[۳] درباره او نوشته است: «نریمانوف یکی از بهترین پرچمداران مبارزه حزب ما در دوران استیلای مساوات‌ها بود.» نریمانوف در ژوئن سال ۱۹۱۹ برای کار به مسکو فراخوانده شد. در ۳ اوت همان سال گئورگی واسیلیویچ چیچرین[۴] درباره نامزدی او به کمیته مرکزی طی نامه‌ای به لنین نوشت: «به‌محض آشنایی با رفیق نریمانوف اطمینان یافتم که او یکی از رهبران ورزیده حزب ما در میان مسلمانان خاورنزدیک و روس است».

نریمانوف به ریاست شعبه شرق نزدیک کمیساریای امور خارجی جمهوری فدراتیو روسیه شوروی سوسیالیستی انتخاب شد و مدتی هم در معاونت کمیسر امور ملی آن سرزمین به کار پرداخت. وی زمانی که در کمیسری امور خارجه کار می‌کرد، در جهت تحقق سیاست‌های حزب در مشرق‌زمین نقش مهمی بازی کرد. لنین در رابطه با مسایل بنیادی شرق برای نظریات او اهمیت ویژه‌ای قائل بود. رهبر انقلاب اکتبر در آستانه ۲۷ مارس سال ۱۹۲۰ درباره وضعیت باکو و آذربایجان، فروپاشی شیوه اداری مساوات‌ها، مناسبات روسیه شوروی با حکومت‌های ملی ماوراءقفقاز با نریمانوف گفت‌وگو کرد. در ۸ آوریل با تصویب کمیته مرکزی حزب کمونیست روسیه عضو دفتر سیاسیِ قفقاز شمالی برای برپایی ساختمان حاکمیت شورایی در آنجا بود. هیئت رییسه کمیساریای امور ملی در ۲۵ آوریل سال ۱۹۲۰ برای تقویت شعبه قفقاز مصوبه‌ای به اجرا گذاشت. در همین راستا او به فرمان لنین با عضویت در هیئت رئیسه کمیساریای امور ملی، وظیفه امور مسلمانان ماوراءقفقاز را نیز به‌عهده گرفت.

نریمانوف در ۲۷ آوریل سال ۱۹۲۰ در آستانه پیروزی حاکمیت شوروی در آذربایجان به‌طور غیابی به‌عضویت کمیته انقلاب آذربایجان انتخاب شد و سپس به صدارت شورای کمیسرهای جمهوری رسید. در ۱۶ ماه مه سال ۱۹۲۰ باکو با شکوه فراوان از او استقبال کرد. نریمان نریمانوف نخستین رییس‌جمهور آذربایجان شوروی و مشهور به لنین آذربایجان بود. وی در همان روز طی تلگرافی به لنین نوشت: «مردم آذربایجان با یک‌دلی به روسیه شوروی درود می‌فرستند و امیدوارند که حکومت نوبنیاد و مستقل در جهت تقویت آذربایجان از یاری خویش دریغ نورزد.» او در رهبری شورای کمیسرهای خلق آذربایجان تمام نیروی خود را صرف تقویت حاکمیت شوروی و اعمال سیاست ملی لنینی و اتحاد طبقه کارگر و دهقان و ساختمان

سوسیالیسم کرد. نریمان در سپتامبر سال۱۹۲۰ در فراخوان کمیته اجرایی انترناسیونال برای تدارک و برپایی نخستین کنگره خلق‌های مشرق‌زمین در باکو شرکت فعال داشت. او در ترکیب «شورای تبلیغات و فعالیت خلق‌های مشرق‌زمین» وابسته به انترناسیونال کمونیستی وارد شد.

نریمانوف یکی از بزرگ‌ترین مبلغان ورزیده لنینیسم در مشرق‌زمین بود. اورجونیکیدزه او را «سیمای بزرگ حزب ما در مشرق‌زمین» نامیده بود. وی مبارزی خستگی‌ناپذیر در جهت تکامل دوستی و برادری خلق‌های ماوراءقفقاز و خلق روس بود. نریمانوف با رهبریِ مبارزه در راه ایجاد جمهوری سوسیالیستی فدراتیو قفقاز، یکی از رهبران برگزیده از سوی نمایندگان کنفرانس کمیته اجرایی مرکزی آذربایجان، گرجستان و ارمنستان در۱۲ مارس سال۱۹۲۲ در اتحاد فدراسیون ماوراءقفقاز شوروی بود. درکنگره اول تشکیلات حزبی ماوراءقفقاز منعقده در فوریه سال۱۹۲۲ به عضویت کمیته سرزمین قفقاز انتخاب شد. درکنگره‌های ۱۲ و۱۳ حزب کمونیست روسیه به نامزدی عضویت کمیته مرکزی برگزیده شد. نریمانوف در ترکیب هیئت نمایندگان شوروی درکنفرانس بین‌المللی جنوای ایتالیا در سال۱۹۲۲ شرکت داشت.

نریمانوف در نخستین نشست کمیته اجرایی مرکزی برخاسته از متن کنگره نخست شوراهای اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در دسامبر۱۹۲۲، از جمهوری سوسیالیستی فدراتیو قفقاز به‌عنوان صدر کمیته اجرایی مرکزی اتحاد شوروی برگزیده شد. او در تدارک مهم‌ترین اسناد، مصوبات و بیانیه‌های سیاست‌های خارجی و اجرایی شدن آنها شرکت فعال داشت. نریمانوف در تدارک برگزاری نشست مؤسسه‌های صنعتی اتحاد شوروی از نزدیک همکاری کرد. او در انجمن علمی خاورشناسان و ارگان آن مجله‌ی «نووی وستوک» همکاری داشت. انستیتوی خاورشناسی مسکو مدت زیادی به نام وی خوانده می‌شد. در سال **۱۹۲۵** سی‌امین سالگرد فعالیت سیاسی و اجتماعی او باشکوه تمام در اتحاد شوروی برگزار شد.

نریمانوف در۱۹ مارس سال **۱۹۲۵** به‌طور ناگهانی درگذشت. در تاج گل روی تابوت او از سوی حزب کمونیست اتحاد شوروی این واژه‌ها به چشم می‌خورد: «به رهبر انقلابی خاورزمین و مبارز راه رهایی خلق‌های زیر یوغِ ستم امپریالیسم». همه اداره‌ها و کارخانه‌های اتحاد جماهیر شوروی به‌علت درگذشت اوَ دست از کار کشیدند. روز **۲۳** مارس، روز خاک‌سپاری نریمانوف، عزای عمومی اعلام شد. به‌پاس نام او پرچم اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در سراسر کشور، ساختمان‌ها و نمایندگی‌های دیپلماتیک خارج ازکشور، رزمناوها وکشتی‌های تجاری، پنج‌دقیقه به‌حالت نیمه‌افراشته درآمد. ساعت۱۳ به‌وقت مسکو در همه مراکز نظامی

ارتش سرخ توپ‌ها هم‌زمان شلیک کردند. نریمانوف در میدان سرخ درکنار دیوار کرملین به خاک سپرده شد. م. کالینین[۵] سخنرانی سوگ را به‌عهده داشت: «ما نریمان نریمانوف دوست و رفیقی از صفوف حزب را به خاک می‌سپاریم. میدان سرخ نخستین قربانی‌ای از خلق‌های خاورزمین را در آغوش خود می‌کشد».

توضیحات و منابع

* با استفاده از دانشنامه ده‌جلدی آذربایجان، جلد۷، ص۲۲۶

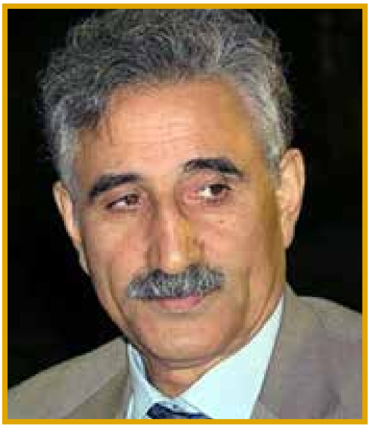
۱. دانشسرای تربیت معلم گوری در سال۱۸۷۶ در شهر گوری گرجستان گشایش یافت. همه درس‌ها در آن آموزشگاه به زبان‌های ارمنی، روسی، گرجی و آذری تدریس می‌شد و از مراکز پیشرو آن زمان بود. دیگر دانشسرای آن زمان در شهر ایروان قرار داشت. آموزشگاه گوری در زمینه انتشار نظریات آموزشی اوشینیسکی، بانی آموزش علمی و آموزگاه‌های روسیه و از اندیشمندان ماتریالیست، نقش به‌سزایی داشت. شعبه آذربایجانی آن در سال۱۸۷۹ آغاز به‌کار کرد که درگشایش آن م. ف. آخوندوف نقش چشمگیری داشت. آن آموزشگاه شخصیت‌های مترقی بسیاری پروراند که می‌توان از این افراد یاد کرد: جلیل محمدقلی‌زاده، حاجی‌یف، ماگامایف، فریدون کوچرلی، افندیف و... در سال۱۹۱۸ شعبه آذربایجانی آن به همت فریدون کوچرلی به قازاخ انتقال یافت. گوری در گویش گرجی به معنای «تپه» است. گوری زادگاه ژوزف استالین رهبر اتحاد شوروی است.

۲. استپان گئورگئویچ شائومیان (۱۸۷۸–۱۹۱۸) از رهبران برجسته انقلاب سوسیالیستی قفقاز، روزنامه‌نگار و منتقد ادبی که در سال۱۹۰۰ به حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه پیوست. او دانش‌آموخته سال۱۹۰۰ از انستیتو پلی‌تکنیک ریگا بود که اخراج و به قفقاز تبعید شد. وی پس از کنگره پنجم حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه به باکو اعزام شد. شائومیان نقش پررنگ و چشمگیری در جنبش کارگری آذربایجان داشت و از سازماندهان برجسته و خستگی‌ناپذیر این جنبش قدرتمند بود. او عضو مشاور کمیته مرکزی حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه بود. شائومیان در کمون باکو به کمیسر امور داخلی آذربایجان انتخاب و در ۲۰ سپتامبر سال۱۹۱۸ پس از فتح باکو به دست امپریالیست‌های انگلیسی و مزدوران آنها در صفوف کمونارهای باکو تیرباران شد.

۳. گریگوری کنستانتینوویچ اورجونیکیدزه (۱۸۸۶–۱۹۳۷) از انقلابیون کهنه‌کار و برجسته‌ی گرجی و از رهبران انقلاب اکتبر. وی کمیسر صنایع سنگین و عضو هیئت سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی بود.

۴. گئورگی واسیلیویچ چیچرین (۱۸۷۲-۱۹۳۶) از اعضای کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی و کمیسر امور خارجی آن کشور.

۵. میخاییل ایوانوویچ کالینین(۱۸۷۵–۱۹۴۶) انقلابی برجسته و صدر شورای عالی اتحاد جماهیر شوروی.



از یاد مبر آن گل زیبای امید

گفتاری در سوگ

روزنامه‌نگار، نویسنده و شاعر پیشرو

حسن ریاضی

خسرو باقری

مثل بذر، من واژه‌هایم را روی زمین افشانده‌ام،
یکی در خاک اودسا، یکی در استانبول و آن دیگری در پراگ.
میهن محبوب من تمام زمین است
و به هنگامی که نوبت من در رسد،
بر گور من تمام زمین را بگذارید.
ناظم حکمت

در ۲۶ مرداد ۱۴۰۰، بیماری هولناک کرونا، داغی دیگر بر سینه هنر، دانش و اندیشه میهن سپید موی ما نشاند و سرزمین ما جان شیفته دیگری را در رودهای خروشان خود جاری کرد. **حسن ریاضی**، نویسنده، مترجم، شاعر، بهبودخواه اجتماعی و سردبیر مجله ترقی‌خواه و پیشرو **آذری**، مشعل فروزان قلب خود را به دیگر رفیقان هم‌نبرد سپرد تا شعله‌های تابناک عدالت و آزادی خاموشی نگیرد، زیرا جوششی در وجود او بود که ویژه شاعران، پیشگامان، فرهیختگان و تمام کسانی است که زندگی روزمره در چارچوب سنن و رسوم و قوانین و موازین را نمی‌پذیرند و گمشده‌ای به نام حقیقت دارند که همواره در پی آنند.

زندگی یا پوسیدن است یا سوختن. در زندگی خاموش شعری نیست.

حسن ریاضی(ایلدیریم) در بهمن ماه **۱۳۳۷** در روستای جمال‌آباد سراب – آن شهر حماسه‌ساز در بزرگ‌ترین جنبش دهقانی ایران در سال‌های پرافتخار **۱۳۲۴ـ ۱۳۲۵**– به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی را در شهرهای هریس و مهربان و دبیرستان را در تبریز به پایان برد و آموزگار روستاهای حرمان زده آذربایجان شد تا راه و روش فرهیختگان دلاور، جان باختگان

صمد بهرنگی و بهروز دهقانی، را در پیش گیرد.

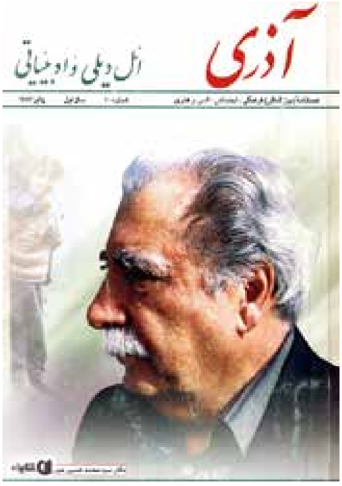
نشان داری که گل از خار خیزد / بکن کاری که کار از کار خیزد

او خیلی زود از پویندگان سرزمین حاصلخیزی که از آن برخاسته بود، آموخت که برای بهروزی کودکان سرزمینش، باید ایران و جهان راه پویندگی عدالت و آزادی را در پیش گیرند، پس به سوی اندیشه‌های آزادی‌خواهانه و عدالت‌جویانه گرائید و تا پایان به راه و آرمان خود پایبند ماند. **پاولوف** گفته بود که: **به یاد داشته باشید که برای فرهیخته شدن باید از عمرتان مایه بگذارید.**

امواج انقلاب ضد استبدادی و ضد امپریالیستی که خروشیدن گرفت، حسن جوان هم به آن پیوست و تمام شور و آگاهی خود را در تنور آن سوزاند تا شاید از آن نان داغ برای همگان بیرون آید و به عدالت و تساوی تقسیم شود. عدالت اما به خود او هم نرسید. از پیشه آموزگاری که جان و استخوانش برای آن می‌سوخت، کنارش گذاشتند و ناگفته به او گفتند: خدمت نکن!

راه اعتلای شخصیت، راه فرازپویی روان آدمی، راهی خارآگین است.

اما حسن، آن انسان محجوب و محبوب، جز به این عبارت مقدس **خدمت به دیگران برای بهروزی همگان**، به چیز دیگری باور نداشت. در سال ۱۳۶۴ در دانشگاه علوم پزشکی پذیرفته شد و گرچه آن را به پایان نبرد، اما تمام زندگی حرفه‌ای خود را در راه بهبودی بیماران سرطانی نثار کرد. در یاری به آنها سر از پا نمی‌شناخت و حتی در روزهای اوج بیماری کرونا لحظه‌ای از انجام وظیفه حرفه‌ای خود کوتاهی نکرد. او در سرزمین سرمایه‌زده، که شماری از پزشکان را از جاده خدمت به بی‌راهه ثروت و مکنت رانده است، به آرمان پورسیناها و رازی‌ها وفادار ماند.



حسن ریاضی از سال ۱۳۵۴ فعالیت‌های ادبی و فرهنگی خود را آغاز کرد و در سال‌های کوتاه اما پر ثمر خود به آفرینش‌های اجتماعی، فرهنگی و ادبی گسترده‌ای دست یازید. از آثار او می‌توان به «**آنا دیلی - آیین نگارش و دستور زبان ترکی آذربایجانی**» که منتشر شد و مجموعه سه جلدی **شناخت‌نامه ناظم حکمت** و **مجموعه اشعار** که در دست چاپ است و ده‌ها مقاله در نشریه‌های گوناگون و دبیری **انجمن ادبی فرهنگی حبیب ساهر** اشاره کرد.

با این وجود شاید بتوان پر ثمرترین کار ایشان را

انتشار منظم فصل‌نامه **آذری** دانست. او از سال **۱۳۸۲** با سردبیری **مجله** بین‌المللی ترکی و فارسی **آذری** فصل تازه و شکوفایی را در زندگی فرهنگی خود آغاز کرد. بنیان‌گذار مجله آذری استاد بهزاد بهزادی (۱۳۰۶– ۱۳۸۶) پژوهش‌گر و نویسنده برجسته بود. با درگذشت استاد بهزادی، این حسن ریاضی بود که راه استاد را ادامه و تکامل داد.

انسان در جستجو و تلاش جاودانه اش در راه حقیقت زیبا و بزرگ است.

مجله آذری نمونه‌ای درخشان و کمیاب در مجله‌های فرهنگی و اجتماعی و ادبی میهن ماست که می‌تواند الگویی و راهنمایی برای دیگر مجله‌ها و روزنامه‌های دو زبانه در سرزمین چند زبانه و چند فرهنگی ما باشد. **مجله آذری** در نزدیک به بیست سال انتشار پر ثمر خود، مردم، فرهنگ، دانش، ادبیات، فرهیختگان و دلاوران آذربایجان پرافتخار را به زبان ترکی و به زبان فارسی به مردم آذربایجان، ایران و جهان شناساند و ثابت کرد که مردم کهنسال ایران که به زبان‌های گوناگون سخن می‌گویند، با هم در بلندای تاریخ، فرهنگ، دانش و هنر این سرزمین رنجدیده اما پر غرور را آفریده و تکامل بخشیده‌اند. **مجله آذری** با چاپ مقاله‌های اجتماعی و ادبی، نقدکتاب، سینما، تئاتر و هنرهای تجسمی و گفتگو با فرهیختگان علمی و هنری، نه تنها به ارتقای آگاهی مردم آذربایجان یاری‌های درخشان کرد بلکه از این طریق توانایی‌های زبان ترکی را افزایش داد و آن را برای هم‌سازی با پیشرفت‌های علمی و هنری و ارتباطی مجهزتر کرد. **مجله آذری** با چاپ آثار نویسندگاه جوان آذری، به پرورش نسلی از دانشوران و هنرمندان ترک زبان یاری رساند و فرهنگ غنی آذربایجان را غنی‌تر کرد و از این طریق فرهنگ مردم ایران را هم غنا و توانایی بخشید. سخن در باره خدمات دکتر حسن ریاضی و مجله آذری به پژوهشی درخور نیاز دارد که این مهم بر عهده پژوهشگران، بویژه پژوهشگران جوان است.

مجله دانش و امید امیدوار و آرزومند است که **مجله آذری**، با پیروی از راه و رسم بنیانگذاران خود، زنده یادان، بهزاد بهزادی و حسن ریاضی، راه خود و فرازپویی خود را ادامه دهد و در دیگر بخش‌های میهن ما تکثیر شود و برادرها و خواهرهای تازه بیابد و درکنار آنها و در همیاری با آنها راه تکامل و پیشرفت ایران و پیروزی آرمان‌های استقلال، عدالت اجتماعی و آزادی را هموار و هموارتر کند.

آرزو می‌کنیم که یاد و نام دکتر حسن ریاضی، تا روزی که آرمان‌های نجیب و شریفی که او دنبال می‌کرد زینت‌بخش ایران و جهان شود، پایدار بماند.

آن دم که دمید عاقبت صبح سپید / ما را به شب خاک، سرا شد جاوید

از یاد مبر آن گل زیبای امید / کز باغ دل خون شده، دستانم چید.

سال دوم، شماره هشتم، آبان ۱۴۰۰

دانش و امید

دوماه‌نامه اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی

شعر یونانی . . .

همه شب برمی آید از این شب

صوت غمگین محبوسی از حجره تنگ:

آه ای آزادی

وطنم قلب من است

قلب من زندانی است



میکیس تئودوراکیس، آهنگساز برجسته عدالت‌جوی و مبارز یونانی در آثار خود جاودانه شد